اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۰۱
چهارشنبه ۹ آبان ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- حرکتهای عصبی را مغلوب کنید
- رمز رفع ناامیدی در تست‌زنی
- خواستگاری یک آدم عجیب
- بزرگترین درس زندگی
- جدایی از عشق دوم

بیتا سحرخیز:
شانس در بازیگری بی‌تأثیر نیست

تقی عسکری:
نخستین مدال آسیای شیرجه ایران را من گرفتم

محسن قاضی مرادی:
آدم قانعی هستم

پای صحبت جوانترین خلبان کشور

www.Rahnama.com

خدمتی جدید

با
نیازمندیهای صبح کشور
در سطح ملی دیده شوید

نیازمندیهای صبح کشور
هر روز به ضمیمه روزنامه همشهری
در سراسر کشور توزیع می شود.

مسکن، اتومبیل، استخدام
خدمات ساختمانی، خدمات اداری-بازرگانی
و سایر نیازمندیهای شما

دفاتر قبول آگهی در شهرستانها

اراک	۲۲۴۸۱۱۱	ساری	۳۳۴۸۶۸۰
اردبیل	۲۲۳۶۳۹۳	ساوه	۲۲۳۰۰۲۰
ارومیه	۲۲۲۴۵۵۵	سمنان	۳۳۲۶۵۳۹
اهواز	۳۳۶۴۳۵۸	سنندج	۳۲۸۳۳۳۳
ایلام	۳۳۶۲۰۸۸	شهرکرد	۲۲۵۰۰۳۳
اصفهان	۶۶۶۱۰۲۰	شیراز	۲۳۳۴۸۹۷
بجنورد	۲۲۲۶۰۰۶	قزوین	۲۲۲۳۱۷۲
بروجرد	۲۶۰۵۵۲۲	قم	۷۷۴۰۱۴۰
بندرعباس	۲۲۳۰۹۹۰	کرمان	۲۱۱۷۸۳۴
بوشهر	۲۵۲۲۳۸۲	کرمانشاه	۸۲۵۱۷۹۷
بیرجند	۴۴۴۳۸۰۰	گرگان	۲۲۶۶۸۲۲
تبریز	۵۵۵۶۸۹۳	مشهد	۷۲۸۵۷۶۳
خرم آباد	۲۲۱۲۱۴۸	همدان	۸۲۶۵۴۵۳
رشت	۲۲۲۵۹۳۶	یاسوج	۲۲۲۸۲۳۳
زاهدان	۳۲۲۰۵۱۱	یزد	۷۲۶۰۳۸۱
زنجان	۳۲۶۳۲۰۰		

تلفن پذیرش آگهی در تهران: ۱۸۱۹

راهنمای نیازمندیهای همشهری
جامع ترین نیازمندیهای ایرانی

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

یاد و یادواره

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
یک هفته چند نگاه ---------------------- ۶
نگاه هفته ---------------------------- ۷
سه گانه ---------------------------- ۸
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۹
گزارش شهرستان ---------------------- ۱۰
نوشته‌های ناب ---------------------------- ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------------------------- ۱۶
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۱۷
گزارش خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۷
گزارشی از ارتباط تغذیه و سرطان ------------ ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ------------------ ۳۰
دستپخت عدسی ---------------------------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------- ۳۴
ترازو ---------------------------- ۳۶
باریکتر از مو ---------------------------- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---------------------- ۳۸
گزارش ویژه ---------------------------- ۴۰
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
انتخاب نام مناسب برای فرزندان ------------ ۴۵
نکات ریز خانه‌داری ---------------------- ۴۵
از ناکجا ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------------ ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
آینده نامطمئن شیرجه کشور ------------------ ۵۴
ورزشی ---------------------------- ۵۶
تست خودشناسی ---------------------------- ۶۰
عکسها و حرفها ---------------------------- ۶۱
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۳
دریچه ---------------------------- ۶۴
پیامهای رایگان ---------------------------- ۶۵
ارتش چشم و چراغ ملت است ------------ ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۰۱ - چهارشنبه ۹ آبان ۱۳۸۶
۱۹ شوال ۱۴۲۸ ۳۱ اکتبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

شهادت حضرت امام جعفر صادق(ع)

در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری قمری "حضرت امام جعفر صادق(ع)" ششمین ستاره درخشان سپهر ولایت و امامت به دستور منصور خلیفه عباسی به شهادت رسیدند.

امام صادق(ع) در دامان مادری پرهیزکار به نام "ام‌فروه" دخت "قاسم بن محمد" و در سایه پدر بزرگوارشان امام محمدباقر(ع) پرورش یافتند.

ایشان در ۳۱ سالگی پس از شهادت امام باقر(ع) عهده‌دار مقام امامت شدند. در دوران امامت امام صادق(ع) امویان و عباسیان بر سر خلافت درگیریهای شدید داشتند و همین امر زمینه مناسبی برای امام(ع) فراهم آورد تا به گسترش علوم اسلامی و تربیت شاگردان مکتب خود بپردازند. از این رهگذر امام صادق(ع) هزاران فقیه، متکلم و دانشمند برای جامعه اسلامی تربیت کردند و بدین ترتیب مذهب شیعه و فقه جعفری را از مجموعه ارزشمند احادیث و روایتهای بیشمار خود غنی ساختند. عباسیان در این میانه همانند امویان از آزار و شکنجه امام صادق(ع) فروگذار نکردند و از ارتباط مردم با آن حضرت جلوگیری کردند. سرانجام امام صادق(ع) این چشمه جوشان دانش و معرفت اسلامی در ۶۵ سالگی به دستور منصور عباسی مسموم و شهید شدند. پیکر مطهر امام صادق(ع) در گورستان بقیع به خاک سپرده شده است.

بازداشت و تبعید حضرت امام خمینی(ره)

در ۱۳آبان ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی صدها کماندو و چترباز رژیم پهلوی ضمن یورش به منزل مسکونی حضرت امام خمینی(ره) در قم ایشان را بازداشت و به تهران منتقل کردند. رژیم پهلوی حضرت امام خمینی را به جرم پایداری و حمایت از استقلال و آزادی ملت مسلمان ایران به ترکیه تبعید کرد. پس از انتشار خبر تبعید امام، تظاهرات وسیعی در نقاط گوناگون ایران به نشانه اعتراض به این عمل شاه برپا شد.

درگذشت سلمان هراتی

در ۱۰ آبان ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی، سلمان هراتی شاعر معاصر کشورمان در بیست و هفتمین بهار زندگی‌اش بدرود حیات گفت. هراتی در انواع قالبهای شعری چون غزل، مثنوی، دوبیتی، رباعی و شعر نیمایی سروده‌های ارزنده‌ای دارد.

شهادت شهید تندگویان

در ۹ آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، مهندس محمدجواد تندگویان وزیر نفت دولت وقت جمهوری اسلامی ایران به دست نیروهای رژیم بعثی عراق ربوده شد. مهندس تندگویان در ۹آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی در نزدیکی شهر آبادان به اسارت نیروهای متجاوز عراقی درآمد و عاقبت در سیاه‌چالهای زندانهای بعثیون شهید شد.

درگذشت آیت‌الله حاج آقا صدر

در ۱۰ آبان ماه سال ۱۳۷۳ هجری شمسی، آیت‌الله حاج آقا صدر از علمای معاصر درگذشت. او از مدرسان حوزه علمیه قم بود و علاوه بر تدریس به تألیف نیز اشتغال داشت. از مرحوم آیت‌الله صدر کتب "الاجتهاد و التقلید به زبان عربی، استقامت بانوی کربلا و پیشوای شهیدان" باقی است.

کشتار دانش‌آموزان در ۱۳ آبان ۵۷

در ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، تظاهرات اعتراض‌آمیز دانشجویان و دانش‌آموزان تهران در دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف آن به دست عوامل شاه به خون کشیده شد. در این روز که با سالروز تبعید حضرت امام خمینی(ره) به ترکیه مقارن بود، اجتماع عظیمی از مردم به نشانه محکوم کردن این عمل ننگین در دانشگاه تهران گرد آمدند که با اوج گرفتن هیجانات مردم و فریاد مرگ بر شاه آنان عوامل شاه به حریم مقدس دانشگاه یورش بردند و بسیاری از جوانان دانشجو و دانش‌آموز را به شهادت رساندند. از این‌رو این روز در صفحات تاریخ انقلاب اسلامی به نام روز دانش‌آموز ثبت شد.

تسخیر لانه جاسوسی آمریکا

در ۱۴ آبان ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره) با ایراد سخنرانی مهمی توطئه‌های داخلی و خارجی بر علیه جمهوری اسلامی ایران را محکوم کردند. این سخنرانی را امام راحل پس از اشغال لانه جاسوسی آمریکا به دست دانشجویان مسلمان پیرو خط امام ایراد فرمودند.

توضیح در مورد گزارش زندان

همانطور که خوانندگان ارجمند دریافته‌اند، دو، سه شماره‌ای است که پاورقی گزارشهایی از زندان به چاپ نمی‌رسد. دلیل آن گرفتاری سختی است که برای خانم زواره‌ای نویسنده این سلسله گزارشات پیش آمده است.

با عرض پوزش از خوانندگان ارجمند، به اطلاع می‌رسد که در نخستین فرصت سلسله گزارشهای زندان منتشر خواهد شد.

جدال تدبیر را ویران کند

● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

کلک مرغابی!

یکی از مدیران یک کارخانه شیر برایم تعریف می کرد که، دولت امسال از ما خواسته است که قیمت شیر را... افزایش ندهیم، همین طور قیمت ماست کم چرب را تا به مصرف کننده فشار وارد نشود، اما از طرف دیگر با توجه به افزایش نهاده‌های تولید، اگر بخواهیم قیمت تولیدات خود را بالا نبریم چاره‌ای جز تعطیلی برایمان نمی ماند. با توجه به درخواست دولت و با توجه به ضرورت حفظ کارخانه، چاره‌ای نداشتیم جز اینکه بهای برخی از فرآورده‌های خود را که مشمول این درخواست نبوده افزایش دهیم و ابتکارات جدیدی نیز به کار ببندیم. مثلاً از چربی شیر کم کنیم و یا تولید ماست پرچرب را افزایش دهیم که محدودیت قیمتی برایمان منظور نشده است. به هر حال ما هم چاره‌ای نداریم، کارخانه باید مخارج خود را تامین کند.

تولید کننده دیگری می گفت، با توجه به ورود محصولات چینی به کشور و قیمتی که محصولات تولیدی چین دارند و به هیچ وجه تولید کننده‌های داخلی قادر به رقابت با آن نیستند، ما مجبور شدیم برخی از مواد اولیه خود را از مواد اولیه چینی استفاده کنیم و با مارک خودمان بفروشیم تا بتوانیم در بازار رقابت زنده بمانیم.

تولید کننده دیگری که او هم ناگزیر به رعایت قیمت مصرف کننده بود، می گفت که ما به‌ناگزیر کیفیت محصولمان را کاهش دادیم تا مجبور به افزایش قیمت نشویم. از همه جالب تر اتفاقی است که در صنعت خودرو افتاده است، چون کارخانه‌های تولید کننده خودرو طبق مصوبه دولت مجبور شدند تا محصولاتشان را به بهای سال ۸۵ عرضه کنند، به ابتکارات تازه‌ای دست زدند. مثلاً تولید برخی محصولات را کم و برخی دیگر را زیاد کردند. ضمن اینکه تفاوت قیمت کارخانه و بازار آزاد، آشفتگی شدیدی را موجب شده که به هیچ وجه به نفع مصرف کننده نهایی نیست، چرا که او در حال حاضر با حدود ۳۰ درصد افزایش قیمت، خودرو را از بازار تهیه می کند و کسانی که موفق به خرید محصول از کارخانه می شوند، از یک رانت قیمتی برخوردارند که سود قابل توجهی را نصیب‌شان می کند که از این سود، تولید کننده نصیبی نمی برد. (خصیصه‌ای که همه رانت‌ها با خود دارند) و البته با تفاوتهایی وضعیت سوخت هم همین است. دولت با طرح سهمیه‌بندی، قیمت بنزین را صد تومان اعلام کرده است و در سبد هزینه خانوار هم، هزینه بنزین صد تومان نوشته می شود، اما در عمل کسانی که نیازمند سوخت هستند، بنزین را به مراتب بیش از بهای اعلام شده تهیه می کنند و بازار هم کار خودش را می کند و قواعد خاص خودش را دارد.

همانطور که بارها گفته‌ایم، اقتصاد، قوانین خاص خودش را دارد، با زور سرنیزه و بخشنامه و خواهش و توصیه و تمنا و زندان و ضرب و زور نمی توان آن را مقید کرد که مطابق میل ما رفتار کند. زور نمی طلبد، دستور برنمی دارد، سرمایه هم ترسو است و هم زیرک و راه خودش را می رود و در امن ترین نقطه بیتوته می کند. ما با مهمیز و خواهش و نصیحت و یا دستور و قبض و بسط نمی توانیم مهارش بزنیم. وقتی در جامعه تورم وجود دارد، این توفان بر همه می وزد و این سیلی بر صورت همه می خورد، "کلک مرغابی" هم برنمی دارد. نه می توانیم انکارش کنیم و نه دورش بزنیم و نه آن را نادیده بگیریم، بهترین راه آن است که این واقعیت را بپذیریم و با آن عاقلانه برخورد کنیم. وقتی که می دانیم در جامعه تورم بالای ۱۵ درصد وجود دارد، چون اختیار بانک‌ها در دست ماست، نمی توانیم به زور بخشنامه به آنها بگوییم، بیشتر از ۱۲ درصد بهره نگیرید و به هر متقاضی هم وام بدهید. درحالی که می دانیم سپرده گذار حتی با دریافت ۱۵ درصد سود هم تمایلی به سپرده گذاری در بانک پیدا نمی کند. نمونه آشکار آن فروش اوراق مشارکت است که زمانی دو روزه به اتمام می رسید و حال با تبلیغات فراوان رسانه‌ای یک هفته‌ای هم فروش آن به سرانجام نمی رسد و وقتی ما به بانکها بخشنامه‌هایی این چنینی می دهیم، نمی توانیم راه "کلک مرغابی" را سد کنیم. فرمولهای خلق‌الساعه نوشته می شوند، کلک‌های مرغابی زده می شوند و ظاهراً هم چاره‌ای نیست و درواقع مصرف کننده اصلی همان میزان تورم موجود در بازار و یا حتی بیش از آن را بر شانه‌های خود حس می کند و همه اینها به خاطر آنکه بدون شناخت اقتضائات اقتصاد می خواهیم بر بازار پول و سرمایه حکومت کنیم و می خواهیم تا این توسن سرکش مطابق میل ما عمل کند.

حال چه اصراری است که ما بخواهیم همه عوامل را به کار گیریم تا حقیقت‌های موجود را انکار کنیم. خدمت واقعی به مردم راستگویی و صداقت داشتن با آنان است. خدمت واقعی آن است که همه عوامل را به کار گیریم تا مردم راحت تر زندگی کنند و ما اشتباهات مدیریتی خود را بپذیریم و درصدد اصلاح آن برآییم. اینکه مسوولان اقتصادی امسال اعلام می کنند هدف ما کاهش تورم و کاهش نقدینگی است، البته حرف درستی است و رویکرد صحیحی هم به نظر می رسد، اما چگونه می توان باور کرد، گروهی که به جد معتقدند افزایش نقدینگی تاثیر چندانی بر تورم ندارد، حال با تغییری ۱۸۰ درجه‌ای بخواهند از حجم نقدینگی بکاهند تا تورم مهار شود و اگر واقعاً به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند، چرا به اشتباه گذشته اعتراف نمی کنند؟ که تصمیمات غیرکارشناسی آنان موجب افزایش حجم نقدینگی و فشار تورمی شده است و حال چرا با روش های غیرعلمی، بدون آنکه خدمتی به مصرف کننده واقعی صورت گیرد، به تولید کننده فشار می آورند تا بهای محصولاتش را ثابت نگه دارد که او مجبور به ابداع "کلک‌های مرغابی" شود؟

همه ما در این جامعه زندگی می کنیم و بدون اعتماد کردن به آمارهای اعلام شده توسط مسوولان، در مراجعه به بازار و در تهیه مایحتاج زندگی و در محاسبه دخل و خرج، واقعیت‌هایی را که ممکن است از زبان آمار مخدوش و یا نادیده گرفته شود به روشنی لمس و حس می کنیم. مردم ما باهوش و قدرشناس‌اند و قدرمسلم اگر حس کنند که زندگی‌شان راحت تر شده و مشکلاتشان کمتر، باور بیشتری به ما پیدا می کنند. در این صورت نیاز به هیچ "قسم حضرت عباسی" نیست تا گفته‌هایمان را باور کنند، چون در عمل نتیجه اقدامات ما را می‌بینند. مهم آن است که ما با درنظر گرفتن مصالح مردم و توجه به رفاه و آسایش آنان، همواره به اصلاح خود و اصلاح روش های خود توجه کافی داشته باشیم. باد که چنین باد.

نامه های بدون واسطه

توصیه‌های رسول اکرم(ص)

حضرت محمد(ص) فرمودند: پنج خصلت کودکان را دوست دارم:

۱- کودکان از گریه ابا ندارند.

۲- کودکان به روی خاک گرد هم می آیند، روی خاک می نشینند و بازی می کنند.

۳- کودکان با یکدیگر جنگ و دعوا می کنند، بدون اینکه کینه یکدیگر را در دل بگیرند، پس از دعوا، زود با هم آشتی می کنند.

۴- کودکان برای فردا اندوخته نمی کنند.

۵- کودکان آباد می کنند، سپس ویران می کنند، خانه می سازند، سپس آن را خراب می کنند، زیرا به آن دلبستگی ندارند.

فرستنده: اعظم حسندوست چهاردهی
آستانه اشرفیه - گیلان

بانک مسکن چه می کند؟

بانک مسکن سال گذشته اعلام کرد که با شش میلیون تومان ودیعه متقاضیان می توانند وام ۱۸ میلیونی دریافت کنند. بنده هم از جمله سپرده گذاران بانک مذکور بودم که به امید دریافت وام ۱۸ میلیون تومانی در این بانک سپرده گذاری کرده‌ام، متاسفانه چندی پیش به یکباره بانک مسکن اعلام کرد که با سپرده گذاری شش میلیون تومانی باید یکسال و نیم انتظار بکشیم تا وام دریافت کنیم، مگر آنکه سپرده خود را به ۹ میلیون تومان برسانید. بنده هم با قرض و قوله و با هزار گرفتاری سه میلیون دیگر تهیه و سقف سپرده را به ۹ میلیون رساندم. با این همه مهر ماه امسال که نوبت وام مسکن بنده بود، اعلام کرده‌اند که فروردین سال آینده وام مزبور پرداخت می شود. جالب اینکه با وجود اعتراض من، رئیس شعبه بانک مسکنی که در آن حساب باز کرده‌ام، خودش اعتراف می کند که از قانون بانک و بخشنامه‌های متعدد آن چیز زیادی سر درنمی آورم.

حال سوال این است که اگر قرار بود پرداخت وام به ما یکسال و نیم طول بکشد، چرا از ما خواسته‌اند که سپرده خود را تا ۹ میلیون تومان افزایش دهیم؟ و دیگر اینکه جواب بلاتکلیفی مردم و سرگردانی آنان را چه کسی خواهد داد؟

علی - غ - تهران

به ما هم توجه کنید

اینجانب مردی هستم ۴۶ ساله، ۱۲ سال درس خواندم، دو سال خدمت نظام رفتم و ۱۷ سال در نیروی انتظامی خدمت کردم و سال ۸۰ بازخرید شدم و سعی کردم در زندگی‌ام به مردم خدمت کنم و شرافتمندانه هم زندگی کنم، اما حال در سنین کهولت محتاج مانده‌ام، بدون خانه و امکانات، بدون شغل و درآمد و بدون بیمه. آیا نباید افرادی چون من تحت پوشش و حمایت ارگان یا نهادی باشیم تا در آستانه ۵۰ سالگی بی پناه نمانیم؟ سرنوشت ما چه خواهد شد؟

احمد صابری - قوچان

زندگی ماشینی

علت اصلی کم شدن عاطفه در میان شهروندان، ماشینی شدن زندگی است. در دنیای امروز زنهای خانه فقط وظیفه دارند کلید وسایل برقی را زده و بقیه کارها را به دستگاه بسپارند. پدر خانواده بیشتر در بیرون خانه است و معمولاً تا آخر شب به خانه برنمی گردد. بچه‌ها هم بیشتر با کامپیوتر و تلویزیون سرگرم هستند و چیزی به نام محیط گرم خانوادگی کمتر معنا پیدا می کند. قبلاً تماس و نزدیکی افراد خانواده باعث افزایش مهر و محبت بین آنها می شد. همه اعضای خانواده مجبور بودند کار و فعالیت کنند. در کنار هم بودند، بیشتر با هم صحبت می کردند و فعالیت‌های جمعی در درون خانواده داشتند، اما حال چنین فضایی حاکم نیست. محبت افراد خانواده به هم کمتر شده، حتی صله رحم هم کم شده. احترام به بزرگتر هم رنگ باخته. باید بدانیم که ما ایرانی، شرقی و مسلمان هستیم و نباید مثل غرب‌زده‌ها رفتار کنیم و باید گرمای کانون خانواده را هر روز بیشتر کنیم.

محسن ذوالفقاری - ساوه

مشکل نداشتن کارت سوخت

اینجانب ۳۶ساله، متاهل، دارای دو فرزند دختر ۶ و ۸ساله، مستاجر که زندگی‌ام را با گرفتن وام از بانک ملت و خرید یک دستگاه وانت پیکان مدل ۶۵ می گذراندم. با تصمیم دولت و سهمیه‌بندی بنزین از آنجایی که برایم کارت سوخت ارسال نشده بود ناچاراً به تمامی مراکز مراجعه و جهت ثبت‌نام اقدام نمودم که نتیجه‌ای به دست نیامد. جالب اینکه با وجود ثبت خودرو در نیروی انتظامی باز هم برایمان جوابی نیامد و امروز که برای شما این نامه را ارسال می نمایم همسر و دو فرزندم منزل را ترک و اقساط بانک عقب افتاده و خانه را تخلیه و خودم با ماشین بدون بنزین زندگی می کنم و جالب اینکه دچار بیماری قلبی می‌باشم و نمی توانم کار سنگین انجام دهم و بیماری روحی و روانی و گرفتاری ترک همسر و فرزندانم به دلیل بیکاری و بی‌پولی بر همه اضافه شده. از شما عاجزانه می خواهم با چاپ مطالبم در آن مجله شاید مسوولین فکری به حال من و خانواده‌ام بنمایند چرا که به خدای سبحان به آخر خط رسیده‌ام.

محمدحسین صادقی - شاهرود

صبر چاره مشکلات است

من از خوانندگان قدیمی شما هستم و در همین صفحه "نامه‌های بیواسطه" بارها دیده‌ام که مشکلات مردم به چاپ می‌رسد. البته نمی خواهم بگویم مردم مشکل ندارند و شما هم نباید دردها و آلام مردم را چاپ کنید، اما تکرار چاپ چنین نامه‌هایی جز آزرده‌خاطر کردن خواننده سودی به همراه ندارد. بهتر است به جای بیان درد، درمان را معرفی کنید و ضمناً صبوری پیشه کنید، به داده خدا قانع باشیم، بلند پروازی نکنیم و قبل از هر چیز چاره کار را از خدا بخواهیم.

رسول اکرم (ص) می‌فرمایند: وقتی دیدید نمی توانید چیزی را تغییر دهید، صبر کنید تا خدا آن را تغییر دهد و باز می‌فرمایند: انتظار گشایش که با صبر همراه باشد، عبادت است و باز می‌فرمایند: خوشا آن که خدا روزی او به حد کفاف داده باشد و بر آن صبر کند.

نکته دیگر اینکه، پیشنهاد می کنم صفحات روان‌شناسی را بیشتر کنید و صفحه "بازتاب" را دوباره راه‌اندازی کنید.

آتیه ابراهیمی - علی‌آباد کتول

درس عبرت

عصر روز سه‌شنبه ۷/۱۷ در کهنه‌بازار ساوه یک حرف جنجال آفرید. این ماجرا را برای خوانندگان مجله تعریف می کنم تا درس عبرتی باشد برای همه ما که بدانیم گاهی وقتها یک کلام بیجا یا توهین‌آمیز چه فتنه‌ای بپا می کند.

نزدیک غروب بود که مرد تقریباً ۳۰ ساله‌ای از یکی از این فروشندگانی که بساط می کنند پرسید: کپسول گاز دارید؟ و او به جای پاسخ گفت: برو دنبال کارت! و با لحن بدی هم این جمله را به‌کار برد که موجب اعتراض طرف شد. یک جوان ۲۵ ساله‌ای هم نزدیک بساطفروش بود که به جای اینکه مساله را حل کند، با خشونت کار فروشنده را تایید کرد و با لحن بدی به آن بنده خدا گفت: بیا برو دنبال کارت و کلمات رکیکی به کار برد که کار به درگیری کشید و جوان هم چاقو درآورد که مردم جمع شدند و نگذاشتند ماجرا ادامه پیدا کند. اما قضیه همین جا تمام نشد. درست سر پیچ بازار جوان چاقوکش حدود ده دقیقه بعد گریبان مشتری بنده خدا را گرفت، چاقو را درآورد و یک خط در صورت مرد خریدار انداخت که خون جاری شد، کار به دخالت پلیس کشید و جوان ضارب را دستگیر کردند. وقتی این ماجراها فیصله پیدا کرد من به فروشنده بساطی کهنه‌بازار گفتم: پدر من ببین یک کلمه حرف تو باعث بیچارگی دو نفر شد. بهتر نبود که با خوشرویی جواب آن بنده خدا را می دادی یا حداقل کلام بد به کار نمی‌بردی تا چنین فتنه‌ای بپا نشود؟

گاهی وقتها یک کلام فتنه‌ای می‌انگیزاند که کمتر از فتنه یک جنگ نیست.

محسن ذوالفقاری - ساوه

جاده را درست کنید

در منطقه‌ای از اهواز مجتمع هایی ساخته شده به نام "کوی زردشت" که تعدادی از جانبازان عزیز در آن سکونت دارند. جالب آنکه این منطقه مسکونی فاقد امکانات اولیه، از جمله بازارچه و مدرسه است. جاده ایاب و ذهاب بسیار خطرناکی دارد که "سه‌راه مرگ" نامیده می‌شود، چون یک جاده انحرافی است که به جاده اصلی وصل می‌شود و تا به حال تصادفات و مرگهای زیادی در آن اتفاق افتاده است. از مسوولان درخواست داریم که به وضعیت این شهرک رسیدگی کنند.

کامران زندگانی - اهواز

انتقاد از مجله

اخیراً برخی داستانهایی گاه و بیگاه در مجله چاپ می‌شود، مثل داستان "بر سر دوراهی" یا "دختر فراری" که هم قوت چندانی ندارد و هم گاه در آن بدآموزی‌هایی دیده می‌شود که برای خواننده مجله وزین اطلاعات هفتگی، حسنی به همراه ندارد

نکته دیگر درباره عکس‌های روی جلد مجله است که بیشتر وقتها عکس بچه چاپ می‌شود، آنهم از نژاد اروپایی. باور می کنید ما روی مجله اطلاعات هفتگی حساب دیگری باز می‌کنیم و دوست نداریم مطالب نشریات زرد و یا روش کاری آنها در این مجله دیده شود. گاهی وقتها پیام کوتاه، پیام رایگان و مسائلی نظیر آن با محتوای مجله چندان همخوان نیست. ضمن آنکه صفحات علمی و پزشکی هم در مجله کم دیده می‌شوند. شما را به خدا از صفحات داستان اندکی کم کنید و بر تنوع مجله بیفزایید.

مریم زارعی - مشهد

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت بانی فقه جعفری حضرت امام جعفر صادق(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **لیلا توسلی - ساری**

نامه شما را خواندم و تحت تاثیر قرار گرفتم. از اینکه جایزه مسابقه قرآنی به دست شما رسید و خوشحالتان کرد، ما هم خوشحالیم. از لطف فراوان شما سپاسگزارم. موفق و موید باشید.

◆ **محمدحسین صادقی - شاهرود**

مشابه نامه شما را در مجله چاپ کرده‌ایم، با این وجود در همین شماره، خلاصه‌ای از آن را چاپ می کنیم. موفق باشید.

◆ **نجمه رضوانی - مشهد**

حرف ما عوض نشده است. در مورد بنزین همچنان معتقدیم که سیستم سهمیه‌بندی پاسخگوی مشکلات نیست و یارانه بنزین را باید حذف کرد. ضمناً از شما که فرد روشن‌بین و تحصیلکرده‌ای هستید انتظار دارم که در نامه‌نگاری از ادبیات بهتری استفاده کنید. آیا در این مجله درددلهای مردم و انتقاد از دولت مطرح نمی‌شود؟ حداقل بنده سعی می کنم خیانتی به قلم روا ندارم و انتقادات مردمی در حد مقدور به گوش مسوولان برسد. باور کنید که امکان مکاتبه شخصی و ارسال پاسخ جداگانه به همه خوانندگان برای من وجود ندارد. انشاءالله در نامه‌های بعدی مطالب عالمانه‌تر و منصفانه‌تری از شما ببینم.

◆ **محمد صادقی بیدگلی - تهران**

پیشنهادهای شما بررسی می‌شود. نامه شما را به مسوول صفحه مربوطه داده‌ام تا به پیشنهاد شما عمل شود. در مورد صفحات داستان به نظر خوانندگان عمل خواهیم کرد. سعی می کنیم از مناظر طبیعی ایران زمین هم در روی جلد استفاده کنیم. آقای حسن فتحی دبیر سرویس سیاسی مجله نسبتی با آقای حسن فتحی کارگردان فعال تلویزیون ندارند. از لطف شما متشکرم.

◆ **استیونس کراسکیان - تهران**

نامه شما را خواندم. با اینکه زبان شما فارسی نیست و در ارمنستان هم زندگی کرده‌اید، اما خط فارسی شما و کتابت شما بد نیست و معلوم است که در دوران تحصیل در دانشگاه و در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشجوی خوبی بوده‌اید. خوشحال هستیم که یک شاعر و نویسنده مشهور ارمنی از جمله خوانندگان مجله ما است. موفق باشید. در انتظار نامه‌های دیگری از شما هستیم.

◆ **سمیه هاشمی - مبارکه اصفهان**

از لطف شما متشکرم. اگر دستور غذایی آشپزخانه قصر سلطنتی سریال "جواهری در قصر" به دستمان برسد، خبری از آن منتشر خواهیم کرد، اما باور کنید ما ایرانی‌ها غذای چینی و کره‌ای را نمی توانیم میل کنیم و غذاهای ایرانی هم بسیار خوشمزه و لذیذ هستند. موفق باشید.

ستمکارترین مردم کسی است که ستم خود را عدل تصور کند

● حضرت علی(ع)

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

گسترش روابط ایران و ارمنستان، تلاشی برای خروج ایروان از انزوا

دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری اسلامی ایران بعد از ظهر روز دوشنبه سی ام مهر ماه به منظور یک دیدار رسمی که به دعوت **روبرت کوچاریان** رئیس جمهور ارمنستان صورت گرفت، وارد ایروان شد.

هدف از این دیدار امضای چندین سند همکاری سیاسی و اقتصادی عنوان گردید. روسای جمهور دو کشور بعد از مذاکرات خصوصی و مشترک، چهار یادداشت تفاهم همکاری و یک بیانیه مشترک را امضا کردند. سند تاسیس کنسولگری در خاک دو کشور بین وزرای امور خارجه، سند همکاری در ارتباط با فعالیت‌های بانکی، سند سرمایه گذاری مشترک میان آژانس توسعه اقتصادی در ارمنستان و سازمان توسعه سرمایه گذاری های فنی و اقتصادی ایران و همچنین سند احداث نیروگاه برق بادی «بی.او.او» از سوی مقامات دو کشور امضاء شد. همچنین احداث پالایشگاه و اتصال خط آهن دو کشور در دست مطالعه و بررسی است. یکی از نتایج دیگر این سفر نیز صدور بیانیه مشترک بین ارمنستان و ایران می باشد که دو کشور بر ضرورت برقراری و تحکیم صلح و ثبات و امنیت پایدار در منطقه و گسترش همکاری‌های همه جانبه منطقه‌ای و تلاش برای حل مناقشات موجود تاکید کردند.

نکته مهم این سفر تاکید برخی از رسانه های خارجی بر انتظار مقامات ایروان از آقای احمدی نژاد در خصوص بازدید از بنای یادبود کشتار ارامنه در این کشور و همچنین ناتمام ماندن برنامه های وی در دیدار از ارمنستان بود.

طبق ادعای سایت خبری رادیو فردا، مقامات ارمنستان انتظار داشتند که رییس جمهور ایران در آستانه سالگرد قتل عام ارامنه توسط ارتش عثمانی، تاج گلی را در محل مجلس ارمنستان برای یادبود قرار دهد.

جمهوری ارمنستان یکی از جمهوری های شوروی سابق است که در پی برگزاری همه پرسی عمومی در ۲۳سپتامبر ۱۹۹۱ (اول مهر ماه ۱۳۷۰) و با آراء مثبت بیش از ۹٤درصد مردم این کشور، به استقلال رسید و این جمهوری ،اکنون یکی از اعضای جامعه کشورهای مشترک المنافع جمهوری های تشکیل دهنده اتحاد جماهیر شوروی سابق) است که از نظر مساحت بسیار کوچک و حدود یک پنجاه و پنجم مساحت ایران وسعت دارد و از این نظر در میان مجموعه ۱۸۹ عضو سازمان ملل متحد، در ردیف ۱۳۳ قرار می گیرد. مردم این کشور اغلب مسیحی هستند و به زبان ارمنی که زبانی قومی است تکلم می کنند.

هم اکنون حجم مبادلات تجاری دو کشور ایران و ارمنستان بیش ۲۰۰ میلیون دلار است. این در حالی است که ایران و ارمنستان در عرصه انرژی نیز همکاری رو به گسترشی را با یکدیگر دارند. در خصوص برق، ایران در فصل گرما از ارمنستان برق وارد می کند و در فصل سرما به این کشور برق صادر میکند. در خصوص گاز نیز تلاشهای جاری برای گسترش آن از دامنه زیادی برخوردار است و از اواخر آذر ماه امسال صادرات گاز ایران به ارمنستان آغاز می شود، هر چند مشعل صادرات گاز ایران به ارمنستان اواخر سال گذشته در مرز مشترک و از جانب روسای جمهور دو کشور روشن شد. روابط ایران و ارمنستان از زاویه فرهنگی نیز با توجه به وجود اقلیت ارمنی در ایران و همچنین برخی از پیوند های تاریخی قابل اهمیت است. همچنین در حال حاضر بیش از ۳۰۰۰ هزار دانشجوی ایرانی در دانشگاههای ایروان مشغول تحصیل هستند. اما در یک تحلیل کلی می توان عنوان کرد که جمهوری ارمنستان به عنوان یکی از همسایه های شمالی ایران که بیش از ۳ میلیون نفر جمعیت دارد بعد از فروپاشی شوروی روابط دیپلماتیک را با تهران برقرار نمود و دو کشور علیرغم تفاوتهای مذهبی رابطه نزدیکی با یکدیگر دارند. مهمترین مساله ای که بر روابط بین ارمنستان و ایران سایه افکنده است، مناقشه ی دو کشور ارمنستان و جمهوری آذربایجان بر سر منطقه قره باغ می باشد. به دلیل وجود آذریهای ایران در مجاورت این منطقه و همچنین وجود عقبه فرهنگی در آن سوی مرزها درگیریهای دو کشور بر سر قره باغ، بر سیاستهای راهبردی جمهوری اسلامی تاثیر گذار بوده است. باکو با بهره گیری از این موضوع سعی در اثر گذاری بر سیاستهای جمهوری اسلامی ایران دارد. اما علیرغم این سیاست غیر معقولانه، ایران برای حل این بحران، سیاست صلح جویانه و ایجاد امنیت را که لازمه توسعه اقتصادی می باشد، در پیش گرفته است و همواره بر آمادگی خود در میانجیگری بین دو کشور تاکید کرده است. در مورد تحلیل سفر آقای احمدی نژاد نیز دو دیدگاه مطرح است: دیدگاه اول بر این باور است که برگزاری دومین اجلاس سران کشورهای حاشیه دریای خزر (٢٤ مهر) در تهران و سفر رئیس جمهور کشورمان به ارمنستان در راستای تقویت اتحاد سه گانه بین تهران -ایروان - مسکو در مقابل اتحاد بین باکو-آنکارا-واشنگتن و رژیم صهیونیستی صورت گرفته است. اما در دیدگاه دوم سفر رئیس جمهور ایران، در راستای دیپلماسی فعال و تاثیر گذار در سطح منطقه ای دولت نهم ارزیابی می شود.

استعفای لاریجانی، ابهام در تداوم دیپلماسی ایستادگی منطقی

کناره گیری علی لاریجانی از سمت دبیری شورای عالی امنیت ملی در شرایطی صورت گرفت که مناقشات درباره پرونده هسته‌ای ایران با توجه به مخالفت‌های غرب با همکاری های ایران و آژانس بین المللی انرژی اتمی افزایش یافته است و بازتاب داخلی و خارجی متفاوتی به دنبال داشت.

لاریجانی در دوره مدیریت پرونده هسته ای، نوعی جدید از دیپلماسی را تحت عنوان ایستادگی منطقی به اجرا گذارد و تحرکات وی باعث شد اعضای دایمی شورای امنیت به رغم تهدید در صدور قطعنامه سوم علیه ایران، بیش از چهار ماه صدور آن را به تأخیر بیندازند. درباره کناره گیری لاریجانی محافل بین المللی در حالی به بررسی علل و عوامل استعفاو تاثیر گذاری آن بر روند پرونده هسته ای ایران پرداختند که محافل داخلی مشکلات شخصی و تمایلات لاریجانی به فعالیت در حوزه های دیگر فعالیت های سیاسی و مدیریتی را دلیل استعفای وی عنوان کرده اند. رسانه ها و محافل بین المللی و همچنین برخی تحلیل گران داخلی به وجود برخی اختلافات میان **لاریجانی** و **احمدی نژاد** در مورد تاکتیک برخورد با غربی ها علیرغم مخالفت هر دو با تعلیق برنامه اتمی ایران در برابر نگرانی های رو به افزایش غرب اشاره کرده اند. این محافل معتقدند در حالی که لاریجانی تمایل به ادامه مذاکرات با غرب داشت، احمدی نژاد خواستار اتخاذ موضعی تندتر در برابر آنها بوده است. گروهها و جناح های سیاسی واکنش های متفاوتی به استعفای لاریجانی داشتند. واکنش جناح اصول گرا به استعفای لاریجانی متفاوت بود. برخی اصولگرایان ضمن تأکید اختلاف نظر لاریجانی و رییس جمهور، بر این نکته تأکید کردند امکان همکاری آنها با هم وجود نداشت و دلیل اصلی استعفا را ناشی از افزایش اختلافات وی با رییس جمهور اعلام کردند. به نظر می رسد تقدیر برخی گروه های اصولگرا و نیز ۱۸۰ تن از نمایندگان مجلس در نامه روز دوشنبه ۳۰مهر از عملکرد لاریجانی و حمایت از وی پس از گذشت چهار روز از استعفا، حاکی از انتقاد آنان به این جابجایی است. اصلاح طلبان نیز این استعفا را ناشی از اختلاف نظر لاریجانی با احمدی نژاد عنوان نموده و از این تغییر ابراز نگرانی کرده اند و بسیاری از آنها استعفای لاریجانی را در ارتباط با سفر پوتین به تهران ارزیابی می کنند و عنوان می کنند علی رغم مثبت شدن فضای سیاسی در پرونده هسته ای، احتمال ایجاد چالش های جدید در پرونده هسته ای وجود دارد، ضمن اینکه این استعفا ممکن است طرفهای مقابل در پرونده هسته ای ایران را نیز حساس تر کند.

رسانه های خارجی نیز به طور گسترده به کناره گیری علی لاریجانی اشاره کرده و تحلیلهای مختلفی را ارائه کردند: شبکه تلویزیونی «الجزیره» قطر در ۲۸ مهر در گزارشی اعلام کرد این امر نشان می دهد دیدگاه های مختلفی درباره ادامه برنامه هسته ای و سیاست خارجی مربوط به این پرونده یا مسایل دیگر در ایران وجود دارد و در حالی که احمدی نژاد به گونه ای آتشین در این باره سخن می گوید، شیوه لاریجانی بیش از حد آرام و دیپلماتیک بود.

همچنین شبکه العربیه عربستان نیز در ۲۸ مهر ادعا کرد، با توجه به این که سعید جلیلی عضو شورای عالی امنیت ملی نبوده، ممکن است با مشکلاتی روبرو شود و با توجه به این که جریان های سیاسی از گرایش ها و توانایی های جلیلی هیچ گونه آگاهی ندارند، پرونده هسته ای ایران ممکن است با تنشهایی همراه گردد.

شبکه تلویزیونی «بی بی سی» انگلیس در همین تاریخ، در گزارشی، با برجسته سازی استعفای لاریجانی، اعلام کرد که علت این استعفا اختلاف در مورد چگونگی پیشبرد برنامه هسته ای ایران است و به همین دلیل این موضوع، خبری بسیار با اهمیت به حساب می آید.

بی بی سی افزود: لاریجانی بیشتر طرفدار مذاکره است

در حالی که احمدی نژاد موضع قاطع تری دارد. اختلافات چنان است که طرفین حتی در مورد یک مسئله ساده که آیا رییس جمهور روسیه پیشنهاد جدیدی داده است یا نه قادر به دستیابی به توافق نیستند. خبرگزاری انگلیسی «رویترز» به نقل از تحلیل گران مدعی شد، تصمیم غافلگیر کننده لاریجانی نشان داد وی از نظر تاکتیکی با احمدی نژاد که در بن بست دراز مدت ایران با غرب رویکردی تند در پیش گرفته است، اختلاف نظر دارد.

رسانه های خبری ایتالیا نیز با اعلام خبر این استعفا، از آن به عنوان تحولی جدید در سیاست برنامه هسته ای ایران نام بردند.

خبرگزاری «فرانسه» (۲۸ مهر) نیز با اشاره به غیر منتظره بودن استعفای لاریجانی در بحبوحه تنش ها با غرب، گفت: انتصاب جلیلی با هدف افزایش کنترل احمدی نژاد، بر سیاست های هسته ای ایران در آستانه انتخابات مجلس هشتم و ریاست جمهوری است.

سایت رادیو آمریکا (VOA) نیز از تغییر دبیر شورای عالی امنیت ملی به عنوان «یک متحد احمدی نژاد سخنگوی ارشد تهران در مذاکرات اتمی شد» نام برد

در این میان برخی سایت ها از جمله سایت «روز» (۲۹ مهر) عمده ترین دلیل استعفای آقای لاریجانی را اختلاف نظر وی با دکتر احمدی نژاد در خصوص سیاست های مربوط به پرونده هست ای عنوان کرده اند.

سایت» آفتاب نیوز «(۲۹ مهر) به نقل از باهنر درباره استعفای لاریجانی از سمت دبیر شورایعالی امنیت ملی نوشت: دیگر امکان همکاری آقای لاریجانی با رییس جمهور وجود نداشت و طرفین به این جمع بندی رسیده بودند که نمی توانند با هم همکاری کنند.

همچنین سایت «انتخاب» (۲۹ مهر) نوشت لاریجانی کوچکترین امتیازدهی درباره فن آوری هسته ای ایران را بالاترین خیانت توصیف و از سر آغاز فعالیت های تبدیل در تأسیسات نطنز در اوت ۲۰۰۵ که آخرین روزهای دولت محمد خاتمی رئیس جمهور گرفته شد حمایت کرد.

لازم به ذکر است سایت «شریف نیوز» سعی کرد استعفای لاریجانی را به انتخابات مجلس هشتم پیوند دهد و از آن به عنوان آغازی برای احتمال کاندیداتوری لاریجانی در این انتخابات یاد نمود.

به طور کلی رسانه های خارجی با استفاده از تاکتیک «برجسته سازی»، «تکرار و تأکید پیام «و» واکنش زنجیره ای» به بررسی استعفای لاریجانی پرداختند.

این رسانه ها از لاریجانی به عنوان یک میانه روی با نفوذ، نام برده اند. اکثر رسانه های خارجی موضوع اختلاف نظر لاریجانی و احمدی نژاد را تکرار و برجسته سازی کرده و تلاش نموده اند این جابجایی را بسیار با اهمیت تلقی کنند.

رسانه های خارجی واکنشی زنجیره ای به کناره گیری دبیر شورای عالی امنیت ملی داشتند. به طوری که با برگزاری مصاحبه ها و ارایه گزارش هایی در این زمینه تلاش کردند فضای سیاسی ایران را ملتهب نشان دهند، به طوری که این استعفا را به انتخابات آتی مجلس نسبت داده اند. از سوی دیگر رسانه های خارجی بویژه رادیو آمریکا این گمان را مطرح کرده است که پیوستن لاریجانی به صف ناراضیان دولت نهم (رفسنجانی، خاتمی، کروبی، وروحانی) بیش از پیش محتمل شده است و موضع مخالفان دولت هر چه بیشتر تقویت خواهد شد.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

همگرایی در خانواده

در مکتوب پیشین سخن در آمار نگرانی‌زایی بود که حکایت از فقر و خلأ مصاحبت والدین و فرزندان داشت. شانزده دقیقه فرصت گفتگو و مصاحبت در شبانه‌روز، متوسط بهره‌وری فرزندان از سوی والدین است.

گفتیم که صرف نظر از پاره‌ای تنگناها و مضیقه‌های طبیعی و یا اجباری که امروزه در خانواده‌ها وجود دارد، می‌توان با نگاهی دوباره به عملکرد خانواده و خلق ارزش‌های نو شرایط و بهانه‌های مصاحبت بیشتر را فراهم کرد. در این مهم به چهار راهکار اشاره کردیم که نکته برجسته آن ایجاد فضای مطالعه مشترک و تشکیل حلقه فرهنگی در کانون خانواده بود.

تا زمانی که پدر و مادر در خارج از خانه به سر می‌برند و یا فرزندان به کار درس و تحصیل در مدرسه مشغول‌اند بدیهی است که فرصت همدمی و مصاحبت فراهم نیست. مهم آن است که زمان حضور مشترک در خانه نیز شکل دیگری از دوری و یا غیر دسترس بودن را متجلی نکند و بدین گونه نباشد که علیرغم حضور فیزیکی، عواطف و احساسات و یا گفتگو و تبادل، قربانی کارهای کاملاً شخصی و فردی شود و چند حضور غایبانه فقط تحمل کننده اجسام یکدیگر باشند. تشکیل یک کانون فرهنگی کوچک خانوادگی که در آن، مطالعه و بحث و گفتگوهای ارزشمدار محور مصاحبت گردد بدان جا می‌انجامد که اعضاء خانواده بهانه‌های نو به نو برای همگرایی داشته باشند؛ چرا که ، میز غذا و تماشای تلویزیون و روزمرگی‌هایی از این دست قادر نیستند تا جذّابیّت‌های پایدار و همیشگی را برای گردهمایی و یا تبادل عاطفی تضمین کنند. ولی کافی است در چند گوشهٔ خانه، اعضاء خانوار به عادت مطالعه هر یک سر در کتاب و مطالعه داشته باشد تا رشتهٔ پیوند فرهنگی ـ عاطفی استوار گردد. شاید سؤال برانگیز باشد که چگونه می توان علیرغم فرو بردن سر در کتاب و نشستن هر یک بر سر میز و یا تشکچه مطالعه، روح مصاحبت را تقویت کرد؟ ظاهر این عمل با همدمی و گپ و گفتگو مغایرت نشان می‌دهد، لیک باطن آن، زمینه‌ای است که فضای خانواده را از حدّ رفتارها و گفتارهای سطح پائین یا جدال برانگیز و یا دور از شأن والای خانوادگی بالاتر می‌برد و همین که در قدم اول، بهانه‌های برخورد و جدل و گفتگوهای بیهوده از میان برداشته می‌شود، خود مقدمه‌ای ارزشمند برای نزدیکی فکری و در نتیجه مصاحبت‌های سازنده خواهد شد.

نخستین گام در این مهم، برنامهٔ شخصی والدین برای ارتقاء سطح فرهنگی خویش است. پدران و مادران می‌توانند پا به پای فرزندان در کار دانش اندوزی و علم آموزی همراه شوند. این مهم بخش بزرگی از انگیزه‌مندی فرزندان را فراهم می‌کند. ما نمی‌توانیم از فرزندان خود انتظار ارتقاء فرهنگی و علمی داشته باشیم، بدون آن که هر یک در حدّ توان و موقعیت‌های خاص خود برنامه‌های شخصی فرهنگی و تلاش‌های علمی متناسب با توانایی‌های خویش را فراهم سازیم و با علاقه آنها را دنبال کنیم. نزدیکی فرهنگی و علمی والدین به فرزندان گامی اساسی در جهت پر بارتر کردن مصاحبت این دو نسل با یکدیگر است. والدین می‌توانند رفتارهای پیشنهادی ذیل را به منظور ارتقاء سطح فرهنگی و آموزشی خود اعمال نمایند:

ـ شرکت در کلاس‌های مختلف دانش‌افزایی
ـ حضور در مجامع علمی به صورت پیگیر و منظم
ـ پیگیری نشست‌ها و همایش‌های علمی ـ فرهنگی
ـ داشتن کتابخانه اختصاصی و برنامه منظم مطالعاتی
ـ مشترک بودن در پاره‌ای نشریات علمی ـ آموزشی
ـ استفاده منظم و پیگیرانه از برنامه‌های علمی ـ آموزشی صدا و سیما.

مجموعه رفتارهای فوق فضای فرهنگی حاکم بر خانواده را از نظام ارزشی مطلوب و دلپذیری برخوردار می‌کند. بدین گونه با همگرایی فرهنگی میان اعضاء خانواده سطح و کیفیت مصاحبت و انگیزه‌مندی اعضاء در بهره‌وری از این موقعیت افزایش می‌یابد.

بعد دیگر این مسأله آن است که فقر مصاحبت در انگیره‌مندی تحصیلی فرزندان نیز تأثیر منفی دارد. بسیاری اوقات بی‌انگیزگی در تحصیل به سبب آن است که مراکز اصلی علاقهٔ دانش‌آموز مورد غفلت واقع می‌شود و یا زمینه‌های ابراز و اظهار آنها فراهم نمی‌گردد. کودکی که دارای توانایی‌های خاص است باید بتواند آن را ابراز کند و از آن طریق تجربهٔ موفقیّت را کسب نماید.

انگیزه تحصیلی در گرو بهادادن و ارزش‌گذاری والدین ـ ونیز البته معلمان ـ بر توانایی‌های خاص و ویژه‌ای است که در دانش‌آموزان به‌صورت‌های متفاوت از یکدیگر وجود دارد. شناسایی این استعدادها نیازمند مشاهده منظم و مستمر رفتارهای فرزندان است.

این مشاهده و ارزش‌گذاری بر رفتارهای خاص و استعدادهای ویژه جز در سایهٔ گفتگو، مصاحبت و اشتراکات فرهنگی در یک خانهٔ فرهیخته میسر نمی گردد. اکثر پژوهش‌های دو سه دههٔ اخیر در موضوع همگرایی خانواده حاکی از آن است که فضای پذیرندگی و درگیر کردن فرزندان به گونه‌ای مثبت با تعامل‌ها و مراقبت‌های گرمی بخش، انگیزه‌مندی تحصیلی و نیر موفقیت درسی ایشان را افرایش می بخشد. در یک کلام، ما می توانیم از هزینه‌های غیرضروری زندگی بکاهیم و بجای آن به بار فرهنگی خانه‌ها بیفزاییم. این رسالت والدین است.

مردن در حالت ایستادن بهتر از زیستن در حالت زانو زدن است
● دؤرس

سه گانه

کیان فولادی

سرقت میراث فرهنگی

اگر امروز مراقبت از آثار باستانی و فرهنگی ایران زمین بیشتر و بهتر شده و سارقان اشیاء باستانی تنها می توانند قطعات کوچک و ریزی را از حفاریهای اطراف شهرستان جیرفت، از کشور بیرون ببرند، سالها پیش اوضاع چنان بوده که سارقان میراث باستانی، حتی با همکاری و شراکت برخی روسای رژیمهای پادشاهی، بزرگترین و مرغوبترینها را از ایرِان خارج می کردند. قطعاتی که حتی امروز هم حمل آنها از کشوری به کشور دیگر به آسانی انجام نمی‌شود. دامنه این سرقتها هم چنان بوده که چندی قبل در موزه انگلستان نمایشگاهی از آثار باستانی ایران گذاشته شد.

نمایشگاهی که به‌ظاهر برای آشناکردن بازدیدکنندگان با فرهنگ باستانی ایران تشکیل شد اما درواقع نمایشگاه توانمندیهای سارقان آثار باستانی ایران بود که از حمایت انگلیسی‌ها هم برخوردارند چرا که با وجود تعهداتی که دو کشور نسبت به بازپس‌دهی آثار فرهنگی به سرقت رفته از کشورهای یکدیگر دارند، دولت انگلیس بی‌اعتنا به مواد این تعهدنامه‌ها، نه دادگاه عادلی برای شکایت از سارقان آثار تاریخی دارد و نه خود هیچ میلی به بازگرداندن این آثار.

هفته‌ای که گذشت، همگان دیدند که یکی از سرستونهای تخت جمشید که هیچ تردیدی در تعلق آن به ایران وجود ندارد و تنها در تخت جمشید ایران، نمونه آن دیده می‌شود، در میان اموال یک پیرزن انگلیسی یافته شد. او هم آن را به حراج گذاشت و به بهایی بیش از یک میلیارد تومان به فروش رساند. وجود سارقانی از این دست، چیز تازه‌ای نبود، اما رفتار سازمان میراث فرهنگی ایران در برخورد با ماجرای این تکه از تاریخ ایران، کمیاب بود. این سازمان مدعی بود که به هر نحو ممکن جلوی فروش این اثر را خواهد گرفت که چنین نشد و دادگاههای انگلستان به دلایلی که بسیار روشن است، حق را به پیرزن انگلیسی دادند نه سازمان ایرانی. قدم بعدی حراج بود و خرید این تکه از تاریخ ایران، اما باز هم سازمان اعلام کرد که اگر چنین کنیم، سارقان آثار باستانی ما مطمئن می‌شوند که می توانند پس از سرقت، کالا را به بهایی خوب به خودمان بفروشند و هجوم برای سرقت آثار ایران بیشتر می‌شود و به این ترتیب سازمان پذیرفت که معادل بهای این کالا در حراجی، هزینه وکیل و امور حقوقی بدهد ولی آن را خریداری نکند. حال ببینیم با نخریدن این شیِ باستانی توسط ایران چه اتفاقی در عالم سرقت اشیاء بَاستانی ایران افتاده است؟ سارقان مطمئن شده‌اند که ایران، خریدار چنین کالاهایی نیست، اما از سوی دیگر دیدند و مطمئن شده‌اند که به محض خروج این آثار از مرزهای ایران، نظام حقوقی و دادگاههای کشورهای مقصد، طرفدار آنها خواهند بود و بی‌هیچ خطری آن را در بزرگترین حراجها و به بالاترین قیمت‌ها خواهند فروخت! و در این میان آنچه از دست ایران رفت، آخرین فرصت برای به چنگ آوردن بخشی از تاریخ خود بود که فدای بی‌لیاقتی حاکمان پیشین این سرزمین شده بود. ظاهراً این آخرین فرصت برای به دست آوردن نقش سرباز هخامنشی، آنقدر ارزش داشت که به خاطرش حاضر باشیم برای چیزی که در ایرانی بودنش هیچ شکی نداریم، اندکی هزینه کنیم.

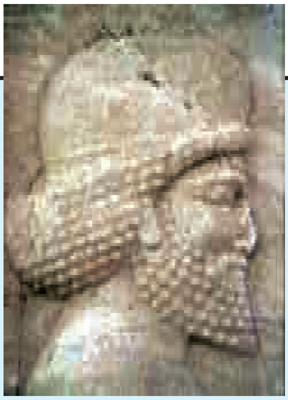

O سارقان مطمئن شده‌اند که دادگاههای آنسوی مرزها با گستاخی تمام، از آنها پشتیبانی می کنند

بنزین فقط ۲۴ ساعت

در آخریـــن بخـــش از تحولات مســـاله بنزین در ایران، قرار بر این شـــده که دور جدید اعطای سهمیه بنزین از ابتدای زمستان آغاز شـــود و جالب اینکه تاکســـیها و آژانسهای مســـافربری و دیگرانی که سهمیه خاص و بیشـــتری می گرفتند، بتوانند مقدار مصرف نشـــده ســـهمیه خود را به دور بعـــد انتقال دهند و نگران نباشند و اتفاقاً صف طولانی خودروها در شهرهای بزرگ، نشان می دهد کـــه از میـــان همین عده‌ای که ســـهمیه‌های خـــاص می گیرنـــد، بنزین به ســـوی دیگر مصرف کنندگان نیز نشـــت می کند و باعث می‌شـــود اوضـــاع مصرف بنزین با آنچه در گذشـــته بود تفاوتی نکند مگر در بهای آن که چند برابر شده.

O در دور دوم سهمیه‌بندی هم، راههای فروش ســهمیه به دیگران باز نگاه داشــته شــده است

این ماجرا در «بودجه» امسال هم قابل تعقیب است، آنجا که در قانون بودجه پیشنهادی سال آینده آمده است برای واردات بنزین به ۳/۳ میلیارد دلار نیاز داریم، درحالی که در سال جاری برای واردات بنزین حدود ۳/۸ میلیارد دلار هزینه شد. یعنی تفاوتها بسیار کم و ناچیز است. اما چند روز قبل از اینکه مقررات دوره دوم سهمیه‌بندی (زمستان) اعلام شود، شایعه‌ای در شهر پیچیده بود که اگر به اجرا درمی‌آمد، دست‌کم بخشی از اهداف دولت برای صرفه‌جویی و کاهش مصرف بنزین، به حقیقت تبدیل می شد، اینکه دارندگان سهمیه اضافی، به صورت روزانه می توانند از سهمیه خود استفاده کنند، که اگر در پایان روز چنین نشد، سهمیه آن روز از بین می‌رود. در این صورت اگر کسی هم فکر فروش سهمیه خود را در سر داشت باید هر روز به جایگاه مراجعه می کرد و چند لیتری بنزین می فروخت و این مراجعات پی‌درپی باعث می‌شد، هم ازدحام بیشتری در جایگاهها ایجاد شود، هم عده‌ای خودبه‌خود منصرف شوند و هم امکان نظارت بیشتر فراهم آید. هنوز که چنین نشده و راه برای فروش بنزین باز است، اما فرصت هنوز از دست نرفته و دولت اگر بخواهد می تواند تصمیماتی بگیرد که دست‌کم به اهداف قبلی خود، نزدیکتر شود.

موبایل ممنوع

استفاده از تلفن همراه، هر چند بسیاری کارها را آسانتر کرده اما تا راههای صحیح استفاده از آن آموزش داده نشود، بسیاری از نظم‌های اجتماعی را هم بهم ریخته است. تا آنجا که به‌تازگی برخی رانندگان تاکســـی، تابلویـــی بـــه خـــودروی خـــود نصـــب کرده‌اند و از مســـافران می‌خواهند کـــه بـــرای رعایـــت حال مســـافران و رانـــنده، در داخـــل خودرو بـــا تلفن همـــراه گفتگو نکنند. این صحنه شـــاید بارها برای مســـافران تاکسیها تکرار شده که به یکباره چند مسافر مشغول گفتگو با تلفن همراه می‌شوند و فضای جالب و شنیدنی در اطراف راننده‌ای ایجاد می‌شود که باید تمام حواس خود را برای رانندگی بهتـــر جمـــع کنـــد. یکی دیگر از مواردی کـــه تلفن‌های همراه به‌راحتـــی نظم را بر هم می‌زنند، در جلســـات و کلاسهاســـت. که هر شـــرکت‌کننده‌ای گوشی تلفنی در جیب دارد و هر تلفنی زنگی خاص و عجیب. و این ماجرا در کلاســـهای درس دبیرســـتان و راهنمایی که به‌عنوان یک ابزار ســـرگرمی، بســـیار تکراری شد. البته سرانجام شورای عالی آموزش و پرورش دســـت به کار شـــدند و اســـتفاده از این وســـیله را در کلاس و مدرسه ممنوع کردند.

O باید به این ممنوعیت جدید امیدوار بود، شاید که الگویی برای خارج از مدارس هم باشد

کاری که باید از ســـالها قبل اتفاق می‌افتاد ولی چنین نشـــد و امروز، بسیاری چنین می‌اندیشند که یکی از حقوق شهروندی، آن است که هر کجا و هر ساعت و هرگونه که بخواهند بتوانند با تلفن همراه خود گفتگو کنند، حال اینکه ظاهراً اوضاع کاملاً برعکس چیـــزی باشـــد که روی می‌دهد... هر چند که باید بـــه نتیجه این ممنوعیت در مدارس امیدوار بود، شاید که الگویی برای خارج از مدرسه‌ها نیز شکل بگیرد.

WWW.hasanfathi.blogfa.com

حسن فتحی

جنگ راهگشا نیست

آنچه این روزها در مرزهای عراق و ترکیه شاهدیم و تهدیدها و اقدامات نظامی آنکارا علیه کردها و دولت عراق، نشان از این واقعیت دارد که شعارها و شیوه‌های قرض گرفته از آتاتورک و یارانش مفید نبوده و باید در آن تجدیدنظر شود.

چند سال قبل پس از دستگیری عبدالله اوج‌آلان رهبر پ.ک.ک در یک کشور آفریقایی و در شرایطی که این کشور در تلاش است راهی به اتحادیه اروپا بیابد دست به چند رفرم و اصلاحات آموزشی، زبانی و فرهنگی زد ولی از آنجا که در طول این سالها رسانه‌های ترک همواره علیه کردها سخن‌پراکنی کرده و به جوسازی پرداخته‌اند نتوانسته‌اند رفرم‌ها را ادامه داده و حقوق اقلیت ها را به رسمیت بشناسند.

زیرا در طول این سالها چنین تبلیغ شده که کردها دشمن مردم ترک بوده و قاتل فرزندانشان هستند به این ترتیب اختلاف بین ترک‌ها و کردها را ریشه‌ای و عمیق ساخته‌اند.

از روزی که صدام و رژیم بعث عراق سقوط کردند مشخص بود که شرایط در کردستان عراق تغییر خواهد کرد ولی همواره این ترس وجود داشت که کردها از آنچه در شمال عراق می گذرد تاثیر پذیرفته و دست به تحرکاتی بزنند.

بازداشت عبدالله اوج آلان رهبر پ.ک.ک در یک کشور آفریقایی و انتقال او به ترکیه که یک پیروزی بزرگ برای آنکارا تلقی شد مبارزات کردها را برای مدتی دچار وقفه کرد، درعین حال اوج‌آلان نیز خواستار برقراری آتش‌بس شد تا از میزان مخالفت‌ها و کشمکش‌ها کاسته شود.

اما از آنجا که مبارزات مردم کرد ترکیه شخصی و وابسته به او نبود و امکان ریشه‌کنی و قلع و قمع آنها نمی‌رود از سوی دیگر دولت ترکیه نیز با تبلیغات کاذب جهت توجیه اقدامات خود سعی کرده ترک‌ها را مقابل کردها قرار دهد زمینه آشتی میان کردها و ترک‌ها تا حدودی از بین رفته است.

البته این مساله را نمی‌توان به تمامی کردها و ترک‌ها بسط داد به این دلیل که چه بسیار کرد و ترک و ارمنی در جامعه ترکیه در کنار یکدیگر در صلح و آرامش زندگی کرده و یا با هم وصلت کرده‌اند. درعین حال تبلیغات جانبدارانه دولت که درصدد عمیق‌تر کردن اختلافات و دامن زدن به آنها برای بهره‌برداری‌های سیاسی است مانع نزدیکی این گروههای قومی و مذهبی به هم شده است.

دولت ترکیه که از زمان سقوط صدام و حرکت عراق در جهت فدرالیسم و شکل گیری یک کشور فدرال از دوست و یاور کردهای عراقی به دشمن و مخالف آنها تبدیل شده بارها تهدید کرده بود که شمال کردنشین عراق را آماج حملاتش قرار خواهد داد. این مساله علاوه بر این که بر روابط دو طرف تاثیر نامطلوبی بر جای گذارد زمینه‌ساز اختلافاتی گردید که می‌تواند کردهای عراق و دولت ترکیه را رویاروی هم قرار دهد.

در این راستا پس از اخطارها و تهدیدهای بسیار عاقبت پارلمان ترکیه روز ۲۵ مهرماه با ۵۲۶ رأی موافق در مقابل ۱۹ رأی مخالف با طرح دولت جدید این کشور برای عملیات نظامی در شمال عراق در صورتی که اقتضا کند موافقت کرد.

درپی موافقت پارلمان ترکیه با حمله نظامی به شمال عراق با هدف مقابله با شورشیان کرد، شخصیت‌ها و مقامات سیاسی عراقی رایزنی‌های گسترده‌ای را با ترک‌ها برای جلوگیری از جنگ و تشدید درگیری‌ها انجام دادند. ولی تاکنون نتیجه مثبتی از این رایزنی ها حاصل نشده است.

زیرا **باباجان** وزیر خارجه جدید ترکیه در ملاقات با جلال طالبانی رئیس جمهوری عراق صراحتاً اعلام کرده که اگر بغداد حدود یکصد شورشی که آنکارا اسامی آنها را به عراق داده تحویل دهد این اقدام اولین گام مثبت تلقی خواهد شد. در این حال طالبانی وعده می‌دهد که بغداد می‌تواند شورشیان کرد تحت تعقیب را که در عراق پنهان شده‌اند به ترکیه تحویل دهد.

جالب توجه است که بارزانی رئیس حکومت ملی کردستان عراق در بیانیه‌ای از پ.ک.ک می خواهد با پایان دادن به عملیات مسلحانه که بیش از دو دهه به طول انجامیده به راههای سیاسی روی آورد.

در این بیانیه آمده بود که از حزب کارگران کردستان می‌خواهیم روش خشونت و مبارزه مسلحانه را پیش نگیرد زیرا روش صحیح مبارزه در شرایط کنونی باید مبتنی بر فعالیت سیاسی، فکری، تبلیغاتی و دیپلماسی باشد.

در این بیانیه همچنین بر ضرورت پرهیز از این روش‌های بی‌فایده تاکید و از پ.ک.ک خواسته شده بود به آتش‌بس پایبند و به عملیات مسلحانه بازنگردد.

در این شرایط که اوضاع روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود وزیر خارجه ترکیه هشدار می‌دهد در صورت شکست عراق و آمریکا در کنترل اقدامات پ.ک.ک آنکارا را در حمله نظامی بر ضد آنها تردید نخواهد کرد.

ترکیه و پ.ک.ک در طول این سالها که جنگ و گریز میان آنها ادامه داشته بارها آتش‌بس اعلام کرده و یا از طریق واسطه‌ها به مذاکره روی آوردند اما نتوانستند به فرمولی برای پایان دادن به درگیری‌ها دست بیابند.

تجربه هم نشان داده که جنگ نه تنها راهگشا نبوده بلکه بیش از پیش این گره را کورتر کرده است.

با توجه به این پیش‌زمینه نمی‌توان امیدوار بود که جنگ و درگیری کنونی نیز راهگشا بوده و به نفع یکی از طرفین به پایان برسد. زیرا به گفته **مسعود بارزانی** راه‌حل اصلی را می‌توان فقط از طریق مذاکره و دیپلماسی به دست آورد. اگر جنگ راهگشا بود در طول این سالها می‌توانست مفید واقع شود درحالی که حاصل آن کشته‌ها و مجروحان بسیاری از دو طرف بوده که سبب عمیق‌تر شدن اختلافات شده است.

ایران و جهان

- ❋ لاریجانی جای خود را به جلیلی داد.
- ❋ مذاکرات ایران و سولانا با حضور لاریجانی و جلیلی در اروپا برگزار شد.
- ❋ باهنر و بروجردی دلیل استعفای لاریجانی را از دبیری شورای عالی امنیت ملی، اختلاف با رئیس جمهوری اعلام کردند.
- ❋ سخنگوی شورای نگهبان اعلام کرد، احزاب نمی‌توانند در محل اخذ رأی نماینده داشته باشند.
- ❋ وزیر خارجه روسیه وضعیت نیروگاه بوشهر را با تحریم‌های جهانی بی‌ارتباط دانست.
- ❋ فرشیدی وزیر آموزش و پرورش: جلوی تبلیغات دروغین مؤسسه‌های کنکور را می گیریم.
- ❋ شورای شهر موافق واگذاری بازیافت تهران به پیمانکار خارجی نیست.
- ❋ انجام آزمایش ژنتیک قبل از ازدواج اجباری می‌شود.
- ❋ به گفته الهام، مذاکره ایران با اروپا محدود به مسائل هسته‌ای نمی‌شود.
- ❋ دور دوم سفرهای رئیس جمهور از اواخر آبان آغاز می‌شود.
- ❋ کمیسیون انرژی مجلس اعلام کرد، مصوبه‌ای برای عرضه بنزین آزاد نداشته است.
- ❋ سخنگوی شورای نگهبان: نظرات مجمع تشخیص برای شورای نگهبان صرفاً کارشناسی تلقی می‌شود.
- ❋ اصلاح‌طلبان برای ارائه یک فهرست انتخاباتی هماهنگ می‌شوند.
- ❋ قالیباف به ائتلاف اصولگرایان پیوسته است.
- ❋ ٤٥٢ شرکت ایرانی در جبل‌علی دوبی فعالیت می‌کنند.
- ❋ مردم ترکیه به اصلاحات قانون اساسی رأی مثبت دادند.
- ❋ عمروموسی: اعراب نسبت به کنفرانس پاییز بدبین هستند.
- ❋ مبارک: کنفرانس پاییز یک اقدام عربی است.
- ❋ پارلمان قرقیزستان منحل شد.
- ❋ بازگشت بوتو به پاکستان با مرگ و مجروحیت بیش از ۵۰۰ نفر همراه بود.
- ❋ بوتو: شبه‌نظامیان از پاکستان به افغانستان کوچ کرده‌اند.
- ❋ ٢٠٤ عضو کادر مرکزی حزب کمونیست چین برگزیده شدند.
- ❋ الجزیره و العربیه درصدد توقف حکم اعدام سلطان هاشم وزیر دفاع صدام هستند.
- ❋ زندانیان فلسطینی در زندان‌های اسرائیل اعتصاب غذا کردند.
- ❋ حکمتیار: با دولت کرزای مذاکره نمی‌کنیم.
- ❋ آمریکا ۳۰ فروند هلی‌کوپتر جنگی کبرا به پاکستان تحویل می‌دهد.
- ❋ قیمت نفت به ۱۰۰ دلار می‌رسد.
- ❋ گورباچف، اتحادیه سوسیال دموکرات‌ها را تشکیل می‌دهد.

هر کس به نفس زنده است به مرگ بمیرد، و هر که به اخلاص و صدق زنده است هرگز نمیرد

● ابوسعید ابی الخیر

گزارش شهرستان

جوان‌ترین خلبان ایران یک نوجوان یزدی است

از: بهناز عسگری ـ خبرنگار اطلاعات‌هفتگی در یزد

جوان‌ترین خلبان کشور در کنار یک هواپیمای آموزشی

تاکنون رکورد جوان‌ترین خلبان ایرانی به یک جوان ۱۷ ساله کرجی اختصاص داشت، ولی با ورود یک دانش‌آموز یزدی به عرصه خلبانی، هم‌اکنون رکورد کم‌سن‌ترین خلبان کشورمان به یک نوجوان ۱۵ ساله اختصاص پیدا کرده است.

وی تاکنون حدود پنجاه ساعت آموزش تئوری و چند ساعت پرواز را در کارنامه خود اندوخته است و درحال حاضر روزانه و صبح هنگام حدود یک ساعت با هواپیما پرواز می‌کند تا با تجربه‌اندوزی، بتواند خلبان موفقی برای ناوگان هواپیمایی کشورمان باشد.

احسان میرزایی جوان‌ترین خلبان کشورمان که در یزد با خبرنگار اطلاعات هفتگی به گفتگو پرداخت.

وی که در رشته تجربی در دبیرستان شاهد یزد مشغول به تحصیل است و آرزو دارد که در رشته خلبانی تحصیلات عالی خود را ادامه دهد.

احسان میرزایی که در میان دوستان و همکلاسی‌های خود به «خلبان کوچولو» معروف شده است، به زبان انگلیسی تسلط دارد و معدل سال‌های تحصیلی وی، کمتر از نمره بیست نبوده است.

پسرم چگونه خلبان شد؟

حمید میرزایی پدر احسان که کارشناس پرواز است و مدیریت داخلی فرودگاه یزد را به عهده دارد، در زمینه گرایش فرزندش به حرفه خلبانی اظهار داشت: طی ۱۷ سال گذشته همراه با اعضای خانواده‌ام در خانه‌های سازمانی فرودگاه زندگی کرده‌ایم و احسان از زمان تولد با صدای هواپیما به خواب می‌رفت، با همان صدا از خواب بیدار می‌شد و دائماً با صدای هواپیما انس گرفته بود.

وی ادامه داد: از سن چهارسالگی، احسان را با محیط‌های مختلف فرودگاه آشنا کردم، همچنین فرزند دیگرم که هشت ساله است، به خلبانی علاقه فراوانی دارد.

حمید میرزایی با اشاره به فعالیت‌های انجام گرفته در ارتباط با حرفه خلبانی توسط فرزندش، گفت: احسان تاکنون ۱۸ ساعت با هواپیمای فوق‌سبک پرواز کرده و شهریورماه امسال موفق به دریافت گواهینامه پرواز این نوع هواپیما شده است، البته وی مصمم است که در رشته خلبانی تحصیلات عالی خود را ادامه دهد.

گفتگو با خلبان ۱۵ ساله

احسان میرزایی که با لباس ویژه خلبانی در محوطه فرودگاه شهید صدوقی یزد با خبرنگار اطلاعات هفتگی به گفتگو نشست، در ارتباط با مربیان خلبانی خود، گفت: آموزش‌های تئوری را نزد پدرم و آموزش‌های عملی پرواز را نزد معلم خلبان آقای سودمند فرا گرفتم.

O بهترین لحظه زندگیت، کدام لحظه بوده است؟

OO بهترین لحظه زندگیم، زمانی بود که برای نخستین بار پرواز کردم.

O تمرین مربوط به پرواز را چگونه انجام می‌دهی؟

OO هم‌اکنون روزانه از ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه تا ٦ و ۳۰ دقیقه بامداد با یک فروند هواپیمای ملخی پرواز می‌کنم تا بتوانم بر تجربه خود بیفزایم...

O چه افرادی در تشویق شما به حرفه خلبانی موثر بوده‌اند؟

OO پدرم با ۱۸ سال سابقه کار در فرودگاه و مادرم که فرهنگی است، نقش مهمی در گرایش من به حرفه خلبانی ایفا کرده‌اند.

O آیا اعضای خانواده، هنگام پرواز نگران هستند؟

OO هنگام نخستین پرواز با هواپیما، مادرم بشدت نگران و مضطرب بود و با گریه به پدرم می‌گفت که من پسرم را سالم می‌خواهم.

O لحظه پرواز چه احساسی داری؟

OO هنگام پرواز، احساس ویژه‌ای به انسان دست می‌دهد که قابل توصیف نیست، ولی این احساس بسیار شیرین و جذاب است.

گزیده‌ای از چند خبر شهرستان

O پرورش ٧٦٠ نوع انار در مهریز

یک کشاورز سختکوش در شهرستان مهریز از توابع استان یزد ٧٦٢ گونه انار را پرورش داده است.

این کشاورز پرتلاش که حبیب بهزادی نام دارد ٧٦٢ گونه انار مختلف را از سراسر ایران جمع‌آوری کرده و به صورت دو هزار اصله نهال در باغی به وسعت سیصد هکتار در شهرستان مهریز کاشته است.

O مرد ١١٦ ساله‌ای که هنوز کار می‌کند!

مرد کهنسالی در حوالی چالدران با بیش از یکصد سال سن هنوز کار می‌کند!

این مرد کهنسال که در روستای سعیدآباد چالدران سکونت دارد، تاکنون ١١٦ بهار را پشت سر گذاشته است.

وی که حسین درخشی نام دارد، همچنان به کارهای کشاورزی و دامداری اشتغال دارد و رمز طول عمر خود را نزدیکی به طبیعت می‌داند.

O برداشت ٤ هزار کیلوگرم انار از هر هکتار باغ در ایذه

ایذه - محمد ابولیان - خبرنگار اطلاعات هفتگی

برداشت محصول انار از باغ‌های شهرستان ایذه آغاز شد.

ملک‌زاده مسوول جهاد کشاورزی ایذه گفت: برداشت انار در سطح ۳۲۰ هکتار از روستاهای مناطق شیوند، غریبی‌ها، سادات حسینی، حاجی کمال، قلعه‌سرد و سبزی از توابع شهرستان ایذه آغاز شده است و پیش‌بینی می‌شود که از هر هکتار از باغ‌های انار چهار هزار و سیصد کیلوگرم انار برداشت شود.

همچنین ارزش محصول انار باغ‌های شهرستان ایذه حدود ۱۳ میلیارد و هشتصد میلیون ریال برآورد شده است.

O تولید ۳۵ تن ماهی توسط یک زن در خرم‌آباد

یک زن در حوالی خرم‌آباد سالانه ۳۵ تن ماهی تولید می‌کند.

این تولیدکننده که خانم رضوان سیف نام دارد، در روستایی واقع در شمال شهرستان خرم‌آباد سکونت دارد.

وی با تلاشی خستگی‌ناپذیر هر سال ۳۵ تن (۳۵ هزار گیلوگرم) انواع ماهی را پرورش می‌دهد.

O تولد گوساله نقش‌دار

در بخش سنگر در نزدیکی شهر رشت گوساله‌ای به دنیا آمده است که در پهلوهای آن دو نقش گوناگون وجود دارد.

به گزارش رسیده در پهلوهای این گوساله دو نقش ماهی و بز دیده می‌شود.

احسان میرزایی در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی

O یک پرواز خوب، چگونه پروازی است؟

OOهمان گونه که مربیان خلبانی و خلبانان باتجربه گفته‌اند، یک پرواز خوب، پروازی است که در آن سلامتی مسافران مد نظر باشد، پس سلامتی مهمترین ملاک پرواز به‌شمار می رود.

O موفقیت به چه عواملی بستگی دارد؟

OOدر هر زمینه و در هر کاری، پیشرفت انسان به دو عامل مهم بستگی دارد، اول علاقه و دوم استعداد و پشتکار. انسان باید با تلاش و کوشش سعی کند که بهترین باشد.

O آیا خلبانی را به عنوان حرفه اصلی خود انتخاب کرده‌ای؟

OOهر چند پدرم با انتخاب خلبانی به عنوان یک حرفه، مخالف است و عقیده دارد که باید یک شغل دیگر را انتخاب کنم و در کنار آن، خلبان هم باشم ولی همه هدف و فکر من خلبانی است.

مراحل خلبانی

O علاقه‌مندان به خلبانی چه مراحلی را باید طی کنند؟

OOداوطلبان می توانند به باشگاه خلبانی مراجعه کنند و مراحل گوناگونی را پشت سر بگذارند، ابتدا باید پنجاه ساعت کلاس های آموزش تئوری را بگذرانند تا با مقررات پرواز آشنا شوند و سپس در یک آزمون حضور یابند و در صورت کسب نمره هفتاد از صد، به همراه معلم خلبان پرواز کنند.

O داوطلب حرفه خلبانی، چه موقع می تواند به تنهایی پرواز کند؟

OOکسی که داوطلب حرفه خلبانی است، پس از گذرانیدن مراحل مذکور، به همراه معلم خلبان چند مرحله پرواز می کند و معلم خلبان با توجه به استعداد داوطلب، هر زمان که تشخیص دهد که داوطلب می تواند به تنهایی پرواز کند، مجوز پرواز با هواپیمای فوق سبک را به وی می دهد. البته در مراحل بعدی، شرکت در کلاس های تکمیلی و پیشرفته الزامی است.

O به تماشای چه نوع فیلم‌هایی علاقه داری؟

OOبیشتر به تماشای فیلم‌هایی که در ارتباط با هواپیما و خلبانی باشد علاقه‌مند هستم.

O تعطیلات تابستان و اوقات فراغت خود را چگونه سپری کردی؟

OOبیشتر وقت من در تعطیلات تابستان صرف آموزش خلبانی شد، من اوقات فراغت خود را در کلاس های آموزش خلبانی و آموزش زبان می گذراندم.

O در پایان چه توصیه‌ای برای نوجوانان و جوانان داری؟

OOبه افراد همسن خود توصیه می کنم که در زندگی خود، هدف داشته باشند و برای رسیدن به آن از هیچ کوششی فروگذار نکنند، چون سخت ترین هدف‌ها در سایه زحمت و تلاش قابل دست یافتن است.

احسان میرزایی در کنار پدرش

چند خبر از حوادث شهرستان

O سوختگیری خودرو با گاز «سی.ان.جی» در خانه حادثه آفرید

انفجار ناشی از سوختگیری خودرو با گاز «سی.ان.جی» در خانه‌ای در تبریز حادثه آفرید. در این حادثه ۳نفر که دچار سوختگی شدید شده بودند، روانه بیمارستان شدند.

O هلاکت ۲ قاچاقچی مسلح در درگیری با نیروهای قرارگاه رسول اکرم(ص)

رزمندگان هنگ سوم تکاور بیرجند در درگیری با یک گروه از اشرار مسلح و قاچاقچی مواد مخدر ۲ نفر از اشرار را به هلاکت رساندند و ۱٤۰ کیلوگرم مواد مخدر و چندین قبضه سلاح و مقادیری مهمات را کشف کردند.

O پلمب یک کارگاه تهیه داروهای تقلبی در تبریز

توسط پلیس تبریز یک کارگاه تهیه داروهای تقلبی در این شهر پلمب و مقادیری استیون، روغن بابونه، وازلین و مقادیری مواد شیمیایی غیرمجاز کشف شد.

O مرگ بر اثر تزریق مواد مخدر

جوان ۳۲ساله‌ای در اردکان بر اثر تزریق مواد مخدر جان باخت و جسد وی در یک باغ پسته در این شهر کشف شد.

O کشف ۱۳۰۰ سکه تقلبی در رامهرمز

ماموران میراث فرهنگی رامهرمز پس از کشف ۱۳۰۰عدد سکه، متوجه شدند که بیش از ۹۰ درصد آنها تقلبی است.

O دستگیری کلاهبردار ۹ میلیارد تومانی در تبریز

فردی که با عنوان جعلی از شرکت تراکتورسازی تبریز حدود ۹ میلیارد ریال کلاهبرداری کرده بود، به دام افتاد.

پرنده‌های ناب

صد سال تنهایی

مزرعه گاهی شاداب و بدون دستبرد پرنده می ماند، اما در ازای خستگی پاها و دستهای همیشه باز مترسک، جیرجیرکی شاید در لباس کهنه مترسک خوابیده باشد یا ملخی روی کلاهش دیده‌بانی کند.

پرنده، اما وقتی گرسنه باشد از مترسک نمی ترسد و دون‌کیشوت‌وار به جنگی خیالی با مترسک می‌رود و به او نوک می‌زند، مترسک سالهاست به خاطر گرسنگی پرنده‌ها بی‌حرکت می‌ایستد و لباسهای کهنه‌اش روزبه‌روز پاره‌تر می‌شود. محصول مزرعه بین آدم‌ها، پرنده‌ها، جیرجیرک‌ها، ملخ‌ها و بقیه تقسیم می‌شود و مترسک تنها یک تماشاچی باقی می‌ماند.

همه‌غیرازخودش چقدراوراجدی گرفته‌اند، مترسک اما در دلش به مزرعه، آدمها، پرنده‌ها، جیرجیرک‌ها، ملخ‌ها و به آسمان می‌خندد، وی نقشش را جدی ایفا می کند، اگر آفتاب ناز نکند نیلوفر آبی کجا نیلوفر می شود و اگر آب یکجانماند زیبایی نیلوفر کجالنگر اندازد، اپرای قوک‌ها برای پرنسس مرداب‌ها تکراریست، او برگ‌های سبز را حایل صورت زیبایش کرده تا راحت نتوانی روی باطراوتش را حتی زیر نور ماه ببینی، شنیده‌ام که درختی به آسمان گفت؛ صد سال تنهایی من به هیاهوی سیصد ساله کلاغ‌ها می‌ارزد، تنهایی‌ام عالمی دارد.

حتی وقتی برگ‌ها تنهایم می گذارند، ای باد کجایی تاقصه تنهایی‌ام راهمه جاباز گویی، حتی در گوش باران، بگو که زنبورها به من اعتماد دارند، آنها خوب می دانند که عسل خور نیستم، بگو به همه که آدم‌ها می دانند میوه می دهام، اما میوه‌خور نیستم، پایش بیافتد چتری می‌شوم برای هر که بخواهد چند لحظه بیاساید. آری مونس زنبور و گنجشک و زاغ و آدمم و تنها با خود مانده‌ام، اما صد سال تنهایی من به قیل و قال سیصد ساله کلاغ‌ها و هرچه هیاهوست می‌ارزد.

پرنده معصوم کوچک - آسیابک

- یک انسان ناسپاس خوشبخت نشانم بده!

زیک زیگلو - ارسالی نازنین آریافرد

- همه ستاره‌ها را برای تولدت چیدم و حالا برای آسمان خود ستاره‌ای ندارم.

ستاره دنباله‌دار - اراک

- زندگی سه چیز است؛ اشکی که خشک می‌شود، لبخندی که محو می‌شود، یادی که می‌ماند.

عصمت گرجی - تهران

-اگر به خودت اطمینان و اعتماد کامل داشته باشی، هرگز نسبت به کسی احساس حسادت و در مقابل بشری احساس حقارت نمی کنی.

صبا - کرمانشاه

تیغ

وقتی که اشکهایم را می‌شمارم در هر قطره‌اش گم می‌شوم. اما وقتی هق هقم را می‌شنوم، بغضی بر گلویم تیغ می کشد که مبادا دل آسمان را بیازارم. آسایش شب را می گیرم و به‌روز هدیه می دهم تا باورش شود که عاشقانه دوستش دارم و نمی شکنمش تا مرا خاکستر کند.

مهدیه اصغری نفتچالی

منشاء غمهای گران را بیشتر در وجود خود جستجو کنید تا در وجود دیگران

● بوژه

بیرون از تاریکی

او با نوعی نابینایی نادر متولد شده است، آیا این کودک راه خود را پیدا می کند؟

دکتر بهمن بهروزی

دیلان با یک نوع کمبود و کاستی عجیب و نادر متولد شد. او درون پلکهای خود چشم نداشت. تشخیص مشکل او برای متخصصان امکان‌پذیر نبود، چه برسد به اینکه درمانی برای او بیابند. اما سرانجام او در این دنیا برای خود راهی پیدا کرد؛ راهی که...

نخستین دوقلو

کارن جاکوبسون از آن گروه زنهایی است که علاقه‌مندند همه چیز مطابق نقشه برایشان رخ دهد. اما اتفاقاتی که در زندگی برای او و شوهرش جف رخ می داد، چندان هم مطابق نقشه نبود و کارن آهسته آهسته خود را به بروز اتفاقات غیرمنتظره عادت می داد. برای مثال، یکی از مواردی که کارن تمایل شدیدی داشت به اینکه او و شوهرش مطابق نقشه و با آینده‌نگری به انجام برسانند، بچه‌دار شدن بود.

کارن و جف با توجه به وضعیت‌های اجتماعی و اقتصادی بر آن بودند تا با طمأنینه و صبر و شکیبایی صاحب یکی، دو فرزند شوند و آنها را به بهترین نحو برای حضور در اجتماع تربیت کنند، اما یکی از غیرمنتظره‌ترین اتفاقها در همین مورد برای آنها رخ داد. آنهم پس از آنکه کارن دو بار احساس کرد که برای بچه‌دار شدن دچار مشکل شده و به صورت ناموفق از لقاح مصنوعی استفاده کرد. او هنگامی که این کار را متوقف کرد، ناگهان و در کمال خوشحالی متوجه شد که انتظار دوقلویی را می کشد.

کارن که معلم مدرسه بود، به توصیه شوهرش جف، به مدت یکسال مرخصی گرفت تا از پس وضع حمل این دوقلو برآید. بارداری کارن در سال ۲۰۰۲ اتفاق افتاد و سرانجام در ژانویه سال ۲۰۰۳ خداوند دو فرزند دوقلو و زیبا به آنان داد؛ یک پسر و یک دختر موقرمز که به مادرشان شباهت داشتند.

کارن و جف نام پسر را زاخاری و نام دختر را دانیل گذاشتند، اما این پایان کار نبود. چرا که تنها ۱۸ ماه پس از تولد دوقلوها، این زوج خوشحال یعنی کارن و جف پی بردند که صاحب یک دوقلوی دیگر خواهند شد. درحقیقت، روز بیست و چهارم ماه مه سال ۲۰۰۵ برای این زوج، روز بزرگی بود، چرا که در چنین روزی، درحالی که دکتر شارون پاتریک، عمل سزارین را انجام می داد، آنهم در حضور جف، دومین دوقلوی آنها طی دو سال گذشته به دنیا آمد. در آن روز، ده دقیقه پس از آغاز عمل سزارین، نخستین طفل در دستهای دکتر پاتریک قرار گرفت و نام او را که دختر بود، جنا گذاشتند. چند دقیقه بعد، دکتر پاتریک بچه دوم را با احتیاط در دست گرفت. این یکی پسر بود و نام او را دیلان گذاشتند. اما به محض ورود او به دنیا، وضعیت و رفتارها و واکنش‌ها در اتاق زایمان دستخوش تغییر شد.

دستیار دکتر پاتریک که نوزاد را از او تحویل گرفته بود، از آنجا که نوزاد دوم همچنان ساکت و چشمانش بسته بود، بر این تصور بود که او هنوز به هوش نیامده است. بنابراین مطابق عادت معمول در اینگونه مواقع، یکی، دو ضربه آهسته با کف دست بر پشت سینه نوزاد وارد آورد، چشمان نوزاد همچنان بسته باقی مانده بود، اما علائم دیگر همگی عادی و طبیعی بودند، لذا برای انجام بقیه امور، نوزاد را تحویل پرستار دادند. هنگامی که پرستار روی نوزاد کار می کرد، متوجه گودرفتگی کوچکی در اطراف چشمان او شد. او حدس می زد آنها برای نگاه دقیق‌تر و نزدیکتر نیاز به پزشک دارند! بدین جهت فوری به نزد پزشک رفت و از او خواست تا نگاه دقیق‌تری به نوزاد دوم بیندازد. پزشک بر بالین نوزاد بازگشت و نگاهی دقیق به او انداخت و آنجا بود که حدس پرستار را تایید کرد.

جاکوبسونها متوجه شدند که پرستارها و پزشکها با یکدیگر نجوا می کنند. این نجواها به نحوی غیرعادی از دیدگاه کارن و جف، ادامه یافت تا آنکه آنها تامل خود را از دست داده و مرتباً از پزشک متخصص می پرسیدند: آیا اوضاع روبراه است؟

دکتر پاتریک هم پاسخ می داد: من فکر نمی کنم مشکلی باشد، اما عجالتاً بگذارید به مادر برسم، بعد به امور نوزادها رسیدگی کنم. آنگاه پس از بانداژ روی بخیه‌های کارن و پوشاندن او با یک ملحفه، دکتر پاتریک صندلی را جلو کشید و در کنار کارن نشست. او درحالی که مستقیماً در چشمان مادری که دو فرزند دوقلو به دنیا آورده بود، خیره می شد، گفت: «مشکلی برای پسرت ایجاد شده است. به نظر نمی‌رسد که او در درون پلکهایش چشم داشته باشد.»

کارن اگرچه هنوز تحت تاثیر آرامبخش‌ها و مسکن‌های قوی بود، اما با این همه سعی کرد تا مفهوم سخنان پزشک را درک کند. او بی حرکت دراز کشیده بود و نه قادر به حرکت بود و نه قدرت سخن گفتن داشت و فقط اشک آرام آرام از چشمانش بر گونه‌هایش می غلتید.

خبر به پدر

جف در هنگامی که دکتر پاتریک ماوقع را برای او هم می گفت، درحالی که نوازد پسرش را در خواب می نگریست و سرش را با ناباوری تکان می داد، از دکتر پرسید: چطور چنین اتفاقی افتاده است؟

دکتر پاتریک برای پدر نوزاد شرح داد که در همان دوران آغازین بارداری، مشکلی پیش آمده است. آنها یک متخصص چشم نوزاد را فراخوانده بودند و او که در اتاق دیگر شروع به معاینه چشمان دیلان کرده بود، سرانجام نتیجه کار را اعلام کرد. او نام علمی وضعیت چشم پسرک را «میکرونتالیمای شدید» بر زبان آورد که به معنای «چشمان بسیار کوچک تا بدون وجود» است. متخصص برای آنکه بهتر و واضح‌تر مشکل را معرفی کند، به پدر و مادر طفل گفت: متاسفانه چیزی در داخل حفره و پلکهای طفل نیست که به کمک آن بتواند نگاه کند. آنگاه پزشکها اتاق را ترک کردند و زن و شوهر را برای مدتی با طفلشان تنها گذاشتند.

جف پس از چند لحظه، پسرک را که در خواب بود، از روی تخت برداشت و او را در آغوش مادرش کارن گذاشت.

کارن درباره آن لحظه که شوهرش طفل را در آغوشش گذاشته بود، بعدها چنین گفت: «در عجب بودم که چرا این اتفاق افتاده و چرا خداوند با من چنین رفتاری کرده است؟ اما لحظه‌ای بعد که او را آنقدر معصوم و بی آزار در آغوش دیدم، ناگهان لبخندی بر لبانم ظاهر شد و به صورتی نگاه کردم که توان نگاه کردن نداشت، آنگاه صورت او را بالا آورده و به صورت خود چسباندم و در آن لحظه بود که اوج احساس و لذت مادری را در خودم یافتم.»

یک نقص نادر

میکروفتالمای شدید و یا چشمان غایب یکی از عیوب بسیار نادر در میان نوزادان است و طی سال از هر ده هزار نوزاد، گریبان یک نوزاد را می گیرد. البته هنوز به طور دقیق مشخص نیست که چه نقصانی، باعث پیدایش این عارضه می گردد.

بسیاری از متخصصان به گونه‌ای نقص ژنتیکی مشکوکند که از جانب یکی از اولیا و یا هر دو، به نوزاد منتقل می شود. اما حضور سمومی هم در بدن زن باردار که برگرفته از مصرف برخی داروها، ویروس‌ها و حتی حشرات باشد نیز به خودی خود یک نظریه قابل توجه است.

اما بزرگترین مشکل در مورد چشمان نوزاد این بود که هیچ راه‌حلی برای درمان آن وجود نداشت و هیچگونه اقدام علمی قابل انجام نبود. پیوند تمام چشم در آن شرایط امکان‌پذیر نبود. اگرچه برخی از پیشگامان روی ترمیم بخشی از چشم و یا جایگزینی و یا پیوند عصب بینایی، مشغول تحقیق هستند، اما غایب بودن تمام چشم داستان دیگری است.

جاکوبسونها با مشکل دیگری هم دست و پنجه نرم می کنند و این که برخی از اندامی که چشم را کنترل

می کنند، در ضمن رشد و پیشرفت مغز، کار قلب و کلیه‌ها را هم برنامه‌ریزی می کنند. در واقع دیلان نیاز به انجام چند آزمایش و اسکن داشت تا مشکلات بخش های دیگر، در صورت وجود مشخص شوند. در این میان مشکل دیگری هم وجود داشت که کمتر از بقیه نبود و آن شکل گیری جمجمه نوزاد بود. اصولاً سر و جمجمه سر در اطراف چشم شکل می گیرند. حال اگر اصولاً چشم وجود نداشته باشد، آنگاه شکل گیری جمجمه دیلان صورت نمی گیرد و استخوان سر او به گونه‌ای حالت فرورفتگی پیدا می کند.

تلاش برای عادت

در میان همه این مشکلات، در خانه کارن و جف سعی وافر داشتند تا نوعی عادت و یا احساس عادی بودن را به‌وجود آورند. جف حتی چند روز پس از زایمان همسرش به مرخصی خود پایان داد و بر سر کارش بازگشت، اما چنان پریشان حال و مغموم بود که روِسای او به فوریت او را به خانه بازگرداندند.

یک پزشک

سرانجام یک دوست خانوادگی به آنها از پزشکی گفت که اخیراً چشمان چند نوزاد بوسنیایی و اهل خاورمیانه را که بر اثر جنگ دچار مشکل شده بود، معالجه کرده بود.

این پزشک بانویی به نام خانم دکتر گالین بود که به محض مشاهده دیلان شروعِ به انجام آزمایشهای مهم دیگر کرد تا از سلامتی او کاملاً مطلع شود، خوشبختانه پاسخ مربوط به آزمایشهای کلیه، روده، کبد، قلب و مغز همگی طبیعی و عادی بود و معنایش این بود که نوزاد هیچ مشکل دیگری نداشت. از همه مهمتر خانم دکتر گالین سخنی به جف و کارن یعنی پدر و مادر نوزاد گفت که آنها مدتها انتظار شنیدن آن را داشتند. او به آنها گفت، دیلان یک نوزاد زیبا است که مثل همه به دانشگاه هم خواهد رفت و ازدواج موفقی هم خواهد داشت.

آنگاه خانم دکتر گالین آنها را به پزشکی که اخیراً موفقیت هایی در معالجه چشم نوزادان به دست آورده بود، معرفی کرد.

دکتر مایکل کازیم پزشک و جراح چشمی بود که به آنها معرفی می شد و او به محض مشاهده دیلان به پدر و مادرش گفت که باید هرچه زودتر در داخل جای خالی چشمها، عنصری مصنوعی گذاشته شود تا حداقل شرایط سر و پیشانی دیلان در زمان رشد، حالتی طبیعی به خودش گیرد.

عمل جراحی

سه هفته بعد، پس از تمام آزمایشها و روشن شدن وضعیت کامل دیلان، دکتر کازیم، طی یک عمل جراحی دشوار و در حالی که نوزاد در بیهوشی کامل بسر می برد، دو چشم مصنوعی را که هیدروژل نام داشتند، در داخل پلکهای خالی دیلان جای داد و آنگاه با بخیه پلک را بست. حال آنچه در داخل چشمان دیلان جای گرفته بود، حداقل به عنوان جانشینی برای چشم در پلکها عمل می کرد و وجود همین جانشین ها باعث می شد تا رشد سر، پیشانی و سایر بخش های صورت به نحو طبیعی انجام گیرد. برای ادامه این شرایط دکتر کازیم، یکماه و نیم بعد هم دوباره بخیه‌ها را باز کرد و هیدروژلهای بزرگتری را به جای قدیمی ها در داخل حفره چشم نوزاد قرار داد.

شش هفته بعد هم دکترها بخیه‌ها را باز کرده و دومین جفت هیدروژلها را خارج کردند. پس از این عملیات بود که دکتر کالین و دکتر کازیم هر دو احساس کردند که شرایط و اندازه‌های سر و پیشانی دیلان به وضعیت عادی رسیده است.

در شش ماهگی

پس از اقدامها، وضعیت صورت دیلان بسیار عادی شد، به غیر از اینکه چشمان او در اغلب موارد بسته بود و شاید تنها زمانی که او پلکی می زد، آن موقع بود که اسباب بازی محبوبش را به دستش می دادند. در واقع اغلب دوستان و فامیل که او را ملاقات می کردند، درباره وضعیت چهره او می گفتند که به نظر می رسد او همواره در خواب است.

سرانجام زمانی که دیلان گام به شش ماهگی گذاشت، پزشکان معالج و پدر و مادرش احساس کردند که زمان آن رسیده که دیلان به یک متخصص دیگر نشان داده شود، چرا که او نیاز به چشمانی دارد که داخل سر او رشد هم داشته باشند. بدین ترتیب عمل بعدی در شش ماهگی به انجام رسید. دیلان اکنون صاحب یک جفت چشم مصنوعی است که همراه با سایر شرایط فیزیکی در سر او رشد هم می کنند.

راه آینده

اگر دیلان به شیوه خود دنیای اطرافش را کشف می کند و هر روز کمتر نیاز به کمک پیدا می کند، اما هم پدر و مادر او که چهار کودک زیر چهار سال دارند و هم سه پزشکی که تاکنون روی دیلان تجربیات موفقیت آمیزی انجام داده‌اند، در انتظار برداشتن گام نهایی هستند و نیک می دانند که کار و وظیفه آنها تنها با برداشتن قدم نهایی پایان می پذیرد که آن هم قرار دادن یک جفت چشم در داخل سر دیلان است که با تکنولوژی اعجاب انگیزی که اکنون چشم های مصنوعی یافته‌اند، او قادر به دیدن هم خواهد بود. در سر دیلان اکنون همه چیز به صورت و به طریقه عادی و طبیعی رشد می کند و تنها عامل باقیمانده، توان دیدن است که پزشکان او و همگی بی صبرانه در انتظار رسیدن دیلان به سنی هستند که بتوانند عمل جراحی پیوند چشم را روی او انجام دهند. حتی با نگاهی به دیلان هم می توان حدس زد که او هم خود با بی صبری در انتظار خروج از تاریکی است.

■

جاکوبسونها متوجه شدند که پرستارها و پزشکها با یکدیگر نجوا می کنند. این نجواها به نحوی غیرعادی از دیدگاه کارن و جف، ادامه یافت تا آنکه آنها تامل خود را از دست داده و مرتباً از پزشک متخصص می‌پرسیدند: آیا اوضاع روبراه است؟

از مرگ نترسید، زیرا تلخی آن از ترس اوست ● سقراط

داستان زندگی

روزی که ابرها پایین آمدند...

براساس سرگذشت: مصیب

تهیه و تنظیم: محسن طیب

هنگامی که راوی اول این ماجرا - دخترداییِ‌ام - کلیت جریان این «داستان زندگی» را برایم تعریف کرد، با استناد به این موضوع که من و دخترداییِ «خواهر و برادر شیری» هستیم و در این چهل سال همیشه همچون خواهری مهربان، عزیزم بوده، لذا خیلی خیلی جدی و بدون شوخی گفتم: «ببینم فرزانه... قیافه من خیلی شبیه آدم‌های ساده‌لوح و احمقه؟» جا خورد و تعجب کرد: «واسه چی این حرف‌رو می‌زنی پسرعمه؟» بی‌اختیار خنده‌ام گرفت و پاسخ دادم: «واسه اینکه هر آدم عاقل دیگه‌ای هم جای من باشه می‌فهمه که این سوژه واقعی نیست، بلکه حاصل یک ذهن تخیل‌پرداز و خیلی قویه که می‌تونه چنین ماجرایی‌رو بسازه؟»

بدجوری بهش برخورد. فرزانه که خودش متخصص روانشناسی کودک می‌باشد، خنده‌ای عصبی کرد و گفت: «بسیار خب... شاید حق با تو باشه... اما حالا که اینقدر بدجنسی، من فقط در شرایطی آدرس و مشخصات این آدم و خانواده‌اش‌رو بهت میدم (اشاره به کتابخانه داخل پذیرایی کرد و ادامه داد) که کتابهای ردیف دوم کتابخانه‌ات‌رو بهم هدیه کنی... این کاررو می‌کنم تا ادب بشی و دیگه به من تهمت دروغگویی نزنی!»

بلافاصله از شوخی که کردم پشیمان شدم. اخلاقش را می‌دانستم که وقتی محکم صحبت کند هیچ بلوفی در کارش نیست! حالا دیگر بماند که چقدر «مخ‌زنی» کردم تا سرانجام توسط احمد - همسرش - موفق شدم راضی‌اش کنم که عذرخواهی‌ام را بپذیرد!

اینگونه بود که نشست پای تلفن و اول «صفر» را گرفت تا با یکی از شهرستانهای نه‌چندان دور از تهران (که به دلیل مشخص نشدن صاحب زندگینامه از بیان نام محل زندگی‌اش نیز معذورم) تماس بگیرد. قبل از ایجاد ارتباط بهم گفت:

- به شکلی که نیاز به بیانش نیست با «مصیب» آشنا شدم. من هم وقتی ماجرارو شنیدم مثل تو و بدتر از تو جا خوردم و باورم نشد... اما وقتی خودم با مصیب حرف زدم و مستندات کافی در مورد صحت و سقم این ماجرا را دیدم، مطمئن شدم که همه چیز حقیقت محض است. اتفاقاً همان موقع به یاد اطلاعات هفتگی و «داستان زندگی» تو افتادم و بهش پیشنهاد دادم که تو باهاش صحبت و زندگینامه‌اش‌رو چاپ کنی، مرتبه اول طوری برخورد کرد که انگار بهش فحش دادم و سرم داد کشید: «به نظر شما کدام احمقی اینطوری آبروی خودش‌رو می‌ریزه که من دومی‌اش باشم؟» ولی من که می‌تونستم بفهمم چقدر بابت این «ماجرای تلخ» ناراحته، بدون اینکه از داد و فریادش دلخور بشم، شروع به صحبت باهاش کردم. اولش که به هیچ عنوان راضی نمی‌شد که زندگینامه‌اش توی مجله چاپ بشه، اما دوتا حرف بهش زدم که راضی شد، اول اینکه - چون از روش کار تو مطلع بودم - بهش قول دادم که پسرعمه‌ام طوری ماجرارو می‌پردازه که سوای «واقعه اصلی»، بقیه مواردرو به‌گونه‌ای عوض کنه که خودت هم نفهمی زندگینامه مال توئه! دلیل دومم که تاثیر بیشتری داشت این حرفی بود که بهش زدم و گفتم...

دلیلِ قانع کننده‌ای را که فرزانه برای مصیب آورده بود، فعلاً نمی‌توانم بنویسم، چرا که به قول قصه‌نویس‌ها؛ «مچ داستان باز می‌شود»!

دخترداییِ‌ام سپس گفت: «با همه این تفاسیر، مصیب فعلاً قولی به من نداده و من هم قولی به تو نمیدم، اما حرفی که خودش زد بهت میگم که گفت؛ «تا خود این آقارو که میگی نویسنده است نبینم، نمی‌تونم بگم که راضی به چاپ زندگینامه‌ام هستم یا نه؟»

خندیدم و گفتم: «لابد می‌خواد ببینه خوشگلم یا نه؟»

بجای او شوهرش - که در حاضر جوابی معروف است - جوابم را داد: «اگر ملاک تصمیمش این باشه که بهتره این همه راه‌رو نری... چون تو نه «صوت داوود»رو داری و نه حسن یوسف رو...!»

کمی گفتیم و سربه‌سر گذاشتیم و خندیدیم تا بالاخره فرزانه شماره آن شهرستان را با پیش‌شماره «۰» شروع می‌شود گرفت و چیزی حدود بیست دقیقه صحبت کرد و چانه زد و دلیل آورد و اصرار کرد و گفت و شنید و... تا بالاخره قرار شد برای شنبه شب به منزلش برویم. حتی وقتی دخترداییِ‌ام به نقل از من بهش گفت: «شب جمعه که فرداش تعطیله، بهتر نیست بیاد؟»

مصیب اما غرولندکنان گفته بود: «پنجشنبه، یعنی شب جمعه، محل ما اونقدر شلوغه که هر غریبه و تازه‌واردی پیداش بشه، ششصد نفر میرن توی نخ‌اش تا سر دربیاورند که طرف کی هست و کجا میره و چیکار داره؟ من هم - به دلیلی که خودتون بهتر می‌دونین - اونقدر تابلو هستم که کافیه یکنفر، اون هم از تهران! وارد خونه‌ام بشه تا دیگه خر بیار و باقالی بار کن... اگر نمی‌تونه بیاد که هیچی... اگر می‌خواد فقط شنبه شب، اون هم باید طوری بیاد که ساعت ۹ شب به بعد زنگ خونه منو بزنه، یعنی موقعی که همه توی خونه‌شون دارن سریال تلویزیون رو می‌بینن و هیچکس توی خیابونها و مخصوصاً توی کوچه ما نیست!

چاره‌ای نبود. به قول احمد «حالا که یک طاووسی برای داستان زندگی می‌خوای، باید مثل سفر به هندوستان حسابی جور بکشی!»

پذیرفتم و تشکر کردم و الان هم جا دارد از فرزانه و احمد که صمیمانه برای به نتیجه رسیدن این «داستان زندگی» تلاش کردند، تشکر و قدردانی کنم.

ooo

یک توضیح: خواننده‌ای به نام وحید (که البته بدون اینکه خودش بداند من نام فامیلی‌اش را هم می‌دانم) نامه اعتراض‌آمیزی برای سردبیر محترم مجله ارسال و در آن اینگونه «پنبه ما را زده بود» که؛ انگار آقای طیب دوست دارد از طریق داستان زندگی فرزندانش را به شهرت و معروفیت برساند که هرازگاهی از آنها چیزی می‌نویسد و...»

امروز که از دخترداییِ‌ام و شوهرش نیز تشکر و قدردانی کرده‌ام، لابد - از دیدگاه این آقا وحید گل و بلبل - مرتکب جنایت شده‌ام. البته سایر حرفهای ایشان برای من اهمیت ندارد، اما فقط جهت توضیح به شما عزیزان است که عرض می‌کنم؛ من به این دلیل هرازگاهی از دو فرزندم نام می‌برم که نقش اساسی در شکل گیری آن داستان زندگی دارند (درست مانند فرزانه و احمد) علتش نیز آن است که فکر می‌کنم به این طریق و با این روش «باورپذیری» شما نسبت به واقعی بودن سوژه‌ها (که خدا می‌داند هیچکدام غیرواقعی نیستند) بیشتر شود. وگرنه؛ مگر شهرت و معروفیت به سر خودمان چه گلی زده که بخواهم آن تاج گل را به سر این دو نفر که نور چشمانم هستند، بگذارم؟ با همه اینها؛ اگر شما بزرگواران زحمت کشیده و در چند کلمه به اینِ سوالاتم پاسخ بدهید سپاسگزارتان خواهم شد که اولاً: واقعاً کشاندن پای بچه‌هایم و ذکر نامِ آنها از نظر شما خودخواهی من محسوب می‌شود؟ ثانیاً؛ اصولاً با اینگونه «اشاره»ها و توضیحات قبل از آغاز «داستان زندگی» موافقید یا خیر؟

من اما؛ چه پاسخ شما مثبت باشد و چه منفی، پاسخ مهربانی‌های آقای «وحید» را به خدا واگذار می‌کنم و بس!

و اما از هرچه بگذریم سخن «مصیب» خوش‌تر است!

O

برنامه سفر یکروزه‌ام را به گونه‌ای هماهنگ کردم که «حسب‌الامر» آقامصیب؛ پس از ساعت ۹ و در زمان پخش «چهارخونه» به آن شهر برسم. انگار حق با او بود، چرا که در خیابانها و بالاخص کوچه‌های آن شهر (لابد مانند همه شهرستانها) پرنده هم پر نمی‌زند.

ساعت نزدیک ۹ و ۲۰ دقیقه شب بود که پلاک خانه را دیدم و طبق هماهنگی قبلی، ابتدا از سر کوچه از طریق موبایل‌ام به خانه آقامصیب زنگ زدم (که اصلاً توی دهانم نمی‌چرخد که بگویم «تلفن همراه» – و مثلاً بنویسم؛ ابتدا از طریق همراهم زنگ زدم و...)

علی‌ایحال؛ مصیب مرا شناخت و گفت: «من در را باز می‌کنم و خودم جلوی در می‌ایستم و شما هم قدم‌زنان بطرف خونه ما بیا، اگر کسی‌رو دیدی راهت‌رو ادامه بده و برو و من هم در خونه‌رو می‌بندم، اگر هم کسی نبود که میای داخل»!

راستش را بخواهید کمی ترسیده بودم! یعنی اگر دلیل این همه «آرتیست‌بازی»ها را نمی‌دانستم، حتماً چار خوف می‌شدم که مبادا می‌خواهد سرم را ببرد؟! اما چون حق را به او می‌دادم، سناریویش را نیز موبه‌مو اجرا کردم و...

داخل حیاط که شدم گفتم «سلام» اما او «هیس» گفت و بطرف خانه هدایتم کرد و سرانجام موقعی که داخل اتاق شدیم و او پرده‌ها را کشید و در را بست و پنجره‌ها را نیز کیپ کرد، تازه جواب سلامم را داد. یکی، دو دقیقه‌ای را به حال و احوال و سرد شدن هوا و وضعیت جاده گذراندیم، انگار با این گپ و گفت‌ها داشت با خودش کنار می‌آمد که آیا من به دلش نشسته‌ام یا نه؟ که خوشبختانه وقتی با دو استکان چای برگشت و خندید، فهمیدم که نمره قبولی را گرفته‌ام! خودش نیز متوجه سوالات ذهنی‌ام شد که گفت: «وقتی توی شهر کوچکی مثل شهر ما زندگی کنی که پنچر شدن لاستیک موتور یکی از اهالی، سوژه یک هفته صحبت میان مردم کوچه و بازاره، اون وقت متوجه میشی که من – با ماجرایی که در زندگی‌ام پیش آمده – حق دارم اینطوری مراقب باشم یا نه؟ حالا هم چایی‌ات‌رو بخور تا سرد نشه!»

چایی را خوردم و مصیب بعد از اینکه هرچه خوردنی در خانه داشت گذاشت جلویم، شروع به گفتن کرد...

O

وضع پولی و مالی خانواده من هیچوقت بد نبود، نه اینکه ثروتمند و پولدار باشیم، اما به گونه‌ای هم نبود که حسرت چیزی را داشته باشیم. پدرم خود با همین شیوه زندگی‌اش را چرخاند و ما را نیز با همین روش تربیت و بزرگ کرد. به همین خاطر نیز الان زندگی ۳ برادر و خواهرم عیناً «کپی برابر با اصل» از زندگی پدر و مادرم می‌باشد؛ قناعت، تلاش زیاد و پس‌انداز برای روز مبادا...

من اما، از همان دوران کودکی تفکری غیر از خواهر و برادرانم داشتم و چون بچه کوچک خانه و «ته‌تغاری» پدر و مادرم بودم، ناخودآگاه کمی عزیزتر از بقیه بودم و کمی بیشتر لوس! همین شد که عادت کردم به «زیاده‌خواهی» برادرها و خواهرانم سالی یکدست لباس می‌پوشیدند، من هر دو ماه یکبار لباس عوض می‌کردم. در دوران تابستان پول توجیبی‌ام به اندازه برادر بزرگم بود که سال آخر دبیرستان را می گذراند و...، آنها نیز خیلی به پدر و مادرم اعتراض می‌کردند، ولی آن دو نفر مدام می گفتند «بزرگ که بشی درست میشه» اما اشتباه می‌کردند، چرا که نه‌تنها – به قول آنها – درست نشدم، که طوری به «تافته جدابافته» بودن و جیب پرپول داشتن عادت کرده بودم که وقتی در آغاز جوانی و سال آخر دبیرستان که دوست داشتم مثل بچه پولدارهای شهر خرج بکنم، پدرم بغض کرد و زل زد توی صورتم و گفت: «مصیب جان... پسرم... به جون خودت که از همه بچه‌هام عزیزتری قسم که من دیگه پول ندارم... یعنی اونقدری که بتوانم نیاز تورو برطرف کنم ندارم... منم خیلی دوست دارم که جیب تو همیشه پر از پول باشه، اما خدا نصیبِ هیچ پدری نکنه که به بچه‌اش بگه ندارم... ولی من واقعاً ندارم...!»

از آن روز به بعد بود که فهمیدم یا در آینده مثل پدر و مادر و خواهر و برادرانم زندگی کنم و دلم خوش باشه به یک لقمه نون بخور و نمیر، یا اینکه یک فکری به حال خودم بکنم؟ اما چه فکری؟ چیزی را که در مورد خودم می‌دانستم این بود که اهل خلاف نیستم و اصلاً لقمه حرام توی گلوم گیر می‌کنه! واسه همین از سالی که دیپلم گرفتم تا پارسال هزار تا فکر کردم و به ده، دوازده تا بیزینس خوب دست زدم، اما انگار قرار بود منم تا آخر عمر در حسرت پولدار شدن بسوزم که آن ماجرا پیش آمد؛ برای شرکت در یک مزایده – که البته بی‌فایده بود – به تهران رفتم و دست از پا درازتر به شهرمان برگشتم، اما در راه برگشتن که سوار قطار بودم، توی کوپه‌ای که نشستم یک پیرزن همراه یک زن و شوهر جوان و دو تا بچه هم بودن که وقتی دیدن من به مراعات حال آنها مدام از کوپه بیرون می‌مانم، از من خوششون آمد و داخل کوپه که نشستیم سرصحبت باز شد و آن پیرزن پرسید که مجردم یا متاهل؟ که من جواب دادم و پیرزن گفت چرا زن نمی‌گیری؟ من هم شوخی شوخی، حرف دلم‌رو زدم:

– مادرجون من خودم که آس و پاس‌ام... واسه‌چی یک نفر دیگه‌رو هم بیارم توی زندگی‌ام که نتونم خوشبختش کنم؟ واسه همین با خودم قرار گذاشتم یا همیشه مجرد بمانم یا با یک زن پولدار ازدواج کنم.

پیرزن و پسرش کمی شوخی کردند و سربه‌سرم گذاشتند، اما عروسِ پیرزن که همسن و سال خودم بود یکدفعه گفت: «اتفاقاً من یک دختر از یک خانواده ثروتمند سراغ دارم که خیلی هم پولداره و صد تا خواستگار داره، اما آنقدر از جوونای تهرانی کلک خورده که میگه من فقط زن جوونای شهرستانی میشم و تنها ملاک‌اش هم اینه که طرف سالم باشه و آلوده و معتاد نباشه!»

حرفهای زری خانم که تمام شد گفتم: «شوخی می‌کنی؟» اما او قسم خورد که جدی می‌گوید، بعد هم شماره تلفن و آدرس آن دختر را داد و گفت: «می‌خوای مطمئن بشی ابتدا با موبایل خود «شیرین» تماس بگیر و بگو منو زری معرفی کرده تا بفهمی که شوخی نکردم!»

من که از شوق دست و پایم را گم کرده بودم، همین که به شهرمان رسیدم از اولین تلفن به آن شماره زنگ زدم و... البته سهیلا به آن سهولت و راحتی که دوستش «زری» گفته بود مرا نپذیرفت. حتی ابتدا با‌هام برخورد تلخ کرد، اما درنهایت گفت: «با زری حرف می‌زنم و فردا به شما خبرش‌رو میدم». فردا صبح اول وقت دوباره تلفن زدم و وقتی سهیلا گفت: «زری نظر منو راجع به شما عوض کرد» طوری هول شدم که برای بعدازظهر همان روز با او قرار گذاشتم که برای خواستگاری به خانه‌شان بروم. هنگامی که مستخدم آنها در را باز و مرا به آن خانه قصرمانند دعوت کرد با خودم گفتم: «حاضرم زن ذلیل هم باشم، اما داماد این خانواده بشم!» بعد هم به سراغ خود سهیلا رفتم که در اتاق پذیرایی، کنار برادر کوچکش منتظرم بود. راستش را بخواهید قیافه‌اش چنگی به دل نمی‌زد، اما من نگاهم فقط به دو موبایل او و به مبلمان نفیس و فرش‌های ابریشم خانه‌شان بود. او اما، خیلی راحت با من حرف زد و گفت: «سن من داره کم‌کم میره بالا و اگه تا حالا عروس نشدم فقط به همین خاطر بوده که ایده‌آلم را پیدا نکردم، اگر موافق باشی چند روز با هم صحبت کنیم تا بهتر همدیگر را بشناسیم. من هم پذیرفتم و از همان روز، سوای شبها که در هتل می‌خوابیدم، در تمام طول روز با سهیلا حرف می‌زدم. عقاید خاص و عجیبی داشت، اما برای من موقعی همه چیز تمام شد که در روز سوم او گفت: «من انتخابم‌رو کردم، حالا تو فکر می‌کنی خودت حق انتخاب داری یا پدر و مادرت باید نظر بدهند؟»

من باید چه جوابی می‌دادم؟ همان را گفتم: «خانواده‌ام روی نظر من حرفی نمی‌زنند» و به این ترتیب ۲ روز بعد با پدر و مادرم به خانه آنها آمدیم. پدر سهیلا از ابتدا تا انتهای مجلس خواستگاری فقط یک جمله گفت: «سهیلا بچه نیست، هرچی خودش بگه ما قبول داریم». طبیعی بود که خانواده من هم موافق باشند. آنها که بهتر از همه فرزندشان را می‌شناختند و می‌دانستند که من برای پولدار شدن حاضرم جان بدهم، مخالفتی با سهیلا نداشتند. مخصوصاً که آنها نیز مانند من منگ و مبهوت آن خانواده ثروتمند بودند، طوری که مادرم مدام می‌گفت: «بالاخره تو به آرزوت رسیدی... پس حالا که شانسی در خونه‌ات‌رو زده، تا پشیمون نشدن بجنب و زودتر دختره‌رو عقد کن...»!

پدرم اما؛ علیرغم اینکه تا کلاس نهم بیشتر نخوانده و یک «خواربارفروش» ساده بود، شاید به دلیل برخوردهای زیاد با آدم‌های جورواجور، همیشه کمی عمیق‌تر به مسایل نگاه می‌کرد. به همین خاطر بود که وقتی همه قول و قرارها را گذاشتیم و از خانه بیرون آمدیم بهم گفت: «ببین مصیب، تو باید کمی عاقلانه فکر کنی و از خودت بپرسی که من چی دارم که دختر یک خانواده پولدار اینطوری عاشقم شده؟ نه مدرک دانشگاهی و نه ثروت و نه حتی خیلی خوش قیافه‌ای...! به نظر من این قضیه کمی عجیب به نظر می‌رسه که سهیلا بدون چون و چرا به تو میگه «بله»! من که میگم از در و همسایه‌شون یک تحقیق بکنیم و...» نگذاشتم حرفش تمام شود و با عصبانیت گفتم: «آقاجون این خانواده‌های باکلاس تهرانی با ما شهرستانی‌ها فرق دارند... اینها اگر بفهمند که ما دوره راه افتادیم و از بقال و نانوا و همسایه در موردشون سوال کردیم، جواب سلاممان را هم نمیدن... (بعد هم اخم کردم و ادامه دادم) آقاجون حالا که من دارم به آرزوهام می‌رسم همه چیز را خراب نکن...»

پیرمرد سکوت کرد و دیگر تا پایان مراسم عروسی حرف نزد اما...

O

زندگی من با همه زندگی‌های مردم دنیا متفاوت آغاز شد... همان شب اول که مثلاً رفتیم خونه بخت، سهیلا چنان سیلی سنگینی توی صورتم زد که گونه‌ام هنوز دارد می‌سوزد...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

هر گام حقیقی برای انسان، هر گام امید است

● ناپلئون

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

کوتاه پر حادثه

- زن ۳۱ ساله کنگویی نیمه شب در هواپیمایی که از کینشازا به بروکسل می‌رفت ناگهان درد زایمان گرفت و چون هیچ فرودگاهی در آن نزدیکی نبود، بناچار کمک خلبان به نام "دانیلا" به کمک دو پزشک هواپیما بساط زایمان را در آسمان برپا کردند و یک ساعت بعد بچه به دنیا آمد و مادر نوزاد اسم فرزندش را "دانیلا" گذاشت.
- خفاش شب‌های اهواز و ۱۰ عضو گروهش که پس از سرقت مسلحانه خودرو اقدام به ربودن زنان و دختران جوان می‌کردند، در یک عملیات پیچیده پلیس آگاهی خوزستان دستگیر شدند!
- مرد جوانی که ۱۵ زن و دختر جوان را به بهانه استخدام منشی در شرکتش فریب داده و اغفال کرده بود از سوی ماموران حفاظت اطلاعات دستگیر شد.
- مرد جوانی که با معرفی خود به عنوان مامور یک نهاد امنیتی توانسته بود مبالغ زیادی کلاهبرداری کند، سرانجام در یک معامله فروش اتومبیل سرقتی دستگیر شد.

این مرد جوان به فروش ۲۳ دستگاه اتومبیل مدل بالا با شگردهای خاص خود اقرار کرد و سایر کلاهبرداری و جرایمش را نیز پذیرفت و مشخص شد مامور قلابی که "غلامرضا" نام دارد، در مدت دو سال حدود یک میلیارد تومان به چنگ آورده!

- پسر جوان ۲۸ ساله‌ای به نام "رضا" وقتی که همراه پدرش از مسافرت به خانه بازگشت با اعلامیه‌ای در مقابل در خانه همسایه مواجه شد که عکس دوستش روی آن خودنمایی می‌کرد. در آن حال ناگهان از حال رفت و سرش به جدول جوی آب کنار پیاده‌رو برخورد کرد و دچار ضربه مغزی شد و درحال حاضر در اغما بسر می‌برد.
- پیک موتوری ۳۱ ساله‌ای که برای سرقت طلا و جواهرات زن میانسالی به نام خدیجه وسوسه شد و با وارد کردن ضربه‌ای به سر طعمه‌اش او را به کما فرستاد وی در اعترافاتش گفت: در راه رساندن این زن به شهرک اکباتان که عجله نیز داشت، زیر پل ستاری تصمیم گرفته و طلا و جواهراتش را بدزد و...
- زنی جوانی که از بیماری شوهرش سوءاستفاده کرده و با شوهرخواهرش ارتباط برقرار کرده بود، با آگاهی شوهرش و به دستور او بار دیگر به بهانه برقراری رابطه نامشروع او را به خانه دعوت کرد و با هم او را به قتل رساندند و بعد از تکه تکه کردن جسد، آن را داخل چاه فاضلاب انداختند به این امید که آنجا می‌پوسد و از بین می‌رود، اما هر دوی آنها دستگیر شدند.
- زن ۵۱ ساله‌ای که از بازیگوشی کودک ۱۰ ساله‌اش به ستوه آمده بود در اقدامی جنون‌آمیز بچه‌اش را خفه کرد.
- دانشجوی تبریزی که در طول سالهای ۸۰ تا ۸۶ در چند مرحله تعداد ۷۰ دستگاه کیس کامپیوتر را باز و قطعات داخل آنها را با استفاده از ساک دستی خود از دانشگاه خارج می‌کرد، دستگیر شد.

والیبال با توپی به نام نوزاد!

زن و شوهر جوانی که در آمریکای جنوبی زندگی می‌کنند درحین یک مشاجره خانوادگی به نوزاد یک ماهه‌شان آسیب رساندند و در ادامه منجر به مرگش شدند و به همین دلیل هر کدام به ۱۰ سال زندان محکوم شدند.

خانم جوان "سینیتا" ۲۸ ساله زمانی که با شوهر جوانش درحال مشاجره بود و نوزادش را هم در بغل داشت، در یک لحظه عصبانی شد و او را به سمت همسرش پرتاب کرد و همسرش نیز به جای نجات دادن نوزاد او را از زمین برداشت و دوباره به سمت همسرش پرتاب کرد و این کودک بیچاره پس از خونریزی مغزی در بیمارستان جان سپرد.

بدین ترتیب پلیس این کشور زن و شوهر جوان را دستگیر و هر کدام را به ده سال زندان محکوم کرد.

۶۲ کیلوگرم آویزه گوش!

یک مرد پاکستانی در مسابقه‌ای که در شهر "وین" برگزار شد، وزنه‌ای ٦٢ کیلوگرمی را با یک گوش خود بلند کرد!

این مرد پاکستانی که "ظفر گیل" نام دارد، ابتدا یک انبر مخصوص برای محافظت و محکم کردن گوش خود بر روی آن و در کنار شقیقه‌اش نصب کرد و سپس رکورد را شکست.

براساس این گزارش، وی ابتدا با بلند کردن یک وزنه ۳۰ و ۵۰ کیلوگرمی برای گرم شدن گوشش اقدام کرد و سپس یک وزنه شصت و دو کیلو و هفتصد گرمی را با ریسمانی که به انبر مخصوص متصل بود، بلند کرد و این وزنه را هفت ثانیه در فاصله ۱۰ سانتی‌متری از زمین نگه داشت.

لازم به ذکر است که مرد جوان که ۹۰ کیلوگرم وزن دارد می‌گوید: برای این کار تمرین‌های زیادی را متحمل شده است و تاکنون هیچ مشکل شنوایی نیز ندارد.

هوو با سه شماره کشته شد

زن جوانی پس از اطلاع از رابطه پنهانی همسر خود با دختری روستایی هوویش را با شلیک گلوله به قتل رساند!

چند روز پیش به ماموران اداره آگاهی شهرستان ساری اطلاع داده شد که دختر جوانی در خانه‌اش به قتل رسیده است، بدین ترتیب پلیس اداره آگاهی پس از حضور در محل حادثه و تحقیق و بررسی درباره جنایت ناگهان متوجه زن ۳۴ ساله‌ای شدند که با حالت مضطرب با خودروی پیکان قصد دارد محل جنایت را ترک کند.

بنابراین ماموران به وی مشکوک شده و بلافاصله به بازجویی فنی از وی پرداختند که زن ۳۴ ساله که فروزان نام دارد، در بازجویی اولیه ضمن اعتراف به قتل به کارآگاهان جنایی گفت: من همسر صاحبخانه هستم که سه فرزند خردسال دارم و شب قبل از حادثه، بین من و همسرم که ۳۵ سال دارد به خاطر مسائل خانوادگی مشاجره سختی درگرفت و به حالت قهر خانه را ترک کردم و به خانه پدر شوهرم رفتم و شب را در آنجا ماندم. صبح فردا برای سرکشی به خانه بازگشتم، اما با ناباوری یک دختر روستایی را در آنجا دیدم، درحالی که از شوهرم هیچ خبری نبود و چون او برای انجام کاری از خانه خارج شده بود، بلافاصله از شدت عصبانیت و ناراحتی تفنگ شکاری همسرم را برداشته و سپس دختر را تهدید کردم و از او درباره علت حضورش در خانه‌ام توضیح خواستم و او گفت؛ به اتفاق همسرم به این خانه آمده است.

وی ادامه داد: البته ابتدا قصدم این بود که با سلاحی که داشتم، او را بترسانم، اما نمی‌دانم چطور گلوله‌ای به سوی زن روستایی شلیک و او نقش بر زمین شد.

بدین ترتیب بازپرس پرونده با اعتراف‌های صریح متهم به قتل، او را با قرار قانونی بازداشت کرد.

تحقیقات بیشتر درباره این جنایت از سوی کارآگاهان اداره آگاهی شهرستان ساری ادامه دارد.

شاعر آدمخوار شعر جنون سرود

"لوییس کالوا" شاعر و نویسنده آدمخوار به اتهام قتل نامزدش و خوردن گوشت بدن او در مکزیک بازداشت شد.

بنا به این گزارش، چند روز پیش همسایه‌های "لوییس کالوا" پس از احساس بوی تعفن از منزل وی، پلیس را مطلع کردند و پلیس موقعی خود را به منزل کالوا رساند که او درحال خوردن گوشت نامزدش بود. پلیس در بررسی و جستجو از بوی تعفن ساختمان قسمتی از سر و دست زن جوانی را یافت که چند روز پیش به قتل رسیده بود، در ادامه بررسی وقتی وارد آشپزخانه شدند، قسمتی از ران دختر جوان در قابلمه درحال جوشیدن بود و بخشی از بدن وی در یخچال قرار داشت. همچنین در این خانه رمان ناتمامی از کالوا با عنوان "غریزه‌های آدمخواری" پیدا شده است. این شاعر و نویسنده زمانی که درحین خوردن گوشت نامزدش خود را در محاصره پلیس دید، تصمیم به فرار از پنجره ساختمان گرفت، ولی پلیس مکزیک او را در همان حال دستگیر کرد.

خواندنی های تاریخی

استعفای شیخ علی خان وزیر

شاه سلیمان، شیخ علی خان را احضار کرد و به او دستور داد باید در خودت تغییراتی ایجاد کنی و با من شراب بنوشی! شیخ علی در جواب گفت: «شاه، شراب با نشاط جوانی مناسب است و زندگانی و رفتار من باید مطابق سن پیری‌ام باشد!»

شاه سلیمان دستور داد یا باید جامی شراب یا مقداری معجون نشاط بنوشی!

پیر بیچاره معجون را قبول کرد و چون برخلاف عادتش بود، رفتارهای نامناسب از او بروز کرد!

شاه خندید و همه درباریان همه رفتارهای نامتعادل شیخ علی خان را به استهزاء گرفتند. در آخر شاه دستور داد ریش او را تراشیده و به خانه‌اش بردند. وقتی به هوش آمد و واقعه را دانست، از خدمت وزارت استعفا داد!

امتیاز بانک شاهنشاهی

امتیاز بانک شاهنشاهی در سال ۱۳۰۶ هـ.ق به رویتر داده شد. براساس امتیازنامه، حق انحصاری نشر اسکناس برای مدت ۶۰ سال به آن بانک واگذار گردید و سالانه ٦ درصد سود خالص بانک به دولت ایران تعلق داشت.

شعبه اصلی بانک شاهنشاهی، در میدان توپخانه قرار داشت و شعبات آن در دیگر شهرهای ایران نظیر همدان، کرمانشاه، اراک، قزوین، بوشهر، شیراز و... به بیست و پنج شعبه رسید.

بانک شاهنشاهی، وظایف بانک مرکزی ایران را به عهده داشت و به صورت مرکز امور مالی کشور درآمد و وجوه خزانه را در حسابهای خاص نگهداری می کرد. علاوه بر آن، در زمینه گرفتن مال‌الاجاره گمرکات، درآمدهای دولتی و مالیاتی پرداخت وام به دولت ایران و خرید نقره برای ضرابخانه و ضرب سکه فعالیت داشت.

بانک شاهنشاهی با انتشار اسکناس و تعویض آن با سکه نقره و خرید و فروش این سکه‌ها، سود فراوانی کسب می کرد. برای هزینه مسافرت‌های ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به اروپا، به دولت ایران وام پرداخت می کرد. درازای یکی از وامهایی که به دولت ایران پرداخت کرد، گمرکات خلیج فارس، بوشهر، بندرعباس و بندر لنگه را در اختیار گرفت و وامی با بهره ٦ درصد به ایران پرداخت کرد.

دولت ایران در سال ۱۳۰۹ شمسی، انحصار نشر اسکناس را از بانک شاهنشاهی خریداری و به بانک ملی ایران واگذار کرد.

فرستنده: سعید زاهدی از: شهر بسطام (سمنان)

سابقه آسیا در ایران

یک مورخ اروپایی می نویسد: آسیای آبی در ایلیری از قرن دوم قبل از میلاد در زمان اشکانیان شناخته شده بود و کم کم از همین طریق به غرب راه یافت. اما نشانه‌هایی از آسیای بادی، که در ایران یافت شده و مربوط به قرن سوم میلادی است -زمان شاپور اول ساسانی- داریم و از آن طریق در قرن دهم میلادی به اسپانیا آمد و به تدریج تکامل یافت و در کل اروپا رایج شد.

فتحعلی شاه و ملک‌الشعرا

زمانی فتحعلی شاه شعر می گفت و «خاقان» تخلص می کرد. روزی قطعه‌ای از اشعار خود را برای فتحعلی خان صبا ملک‌الشعرا خواند و از او پرسید که چطور است؟

ملک‌الشعرا بی ملاحظه و پروا گفت که شعری است خالی از مضمون و پوچ!

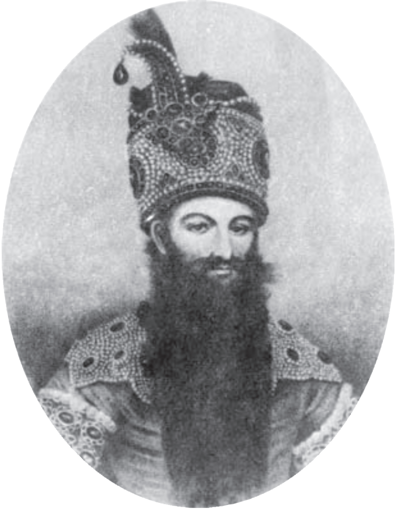

خاقان چنان از این گفته برآشفت که امر داد، ملک‌الشعرای بیچاره را به اصطبل بردند و بر سر آخوری بستند و مقداری کاه جلو او ریختند. پس از مدتی که خشم شاه فروکش کرد، صبا را عفو نمود و به حضور اجازه بار داد. مدتی بعد که باز شاه شعری گفته بود، بر ملک‌الشعرا خواند و رای او را در آن باب خواستار شد. ملک‌الشعرا بدون آنکه چیزی بگوید، از جای خود برخاست و به طرف در حرکت کرد. شاه پرسید:

-ملک‌الشعرا کجا می روی؟

ملک‌الشعرا عرض کرد:

-به اصطبل، قربان!

شاه خندید و دیگر شعر خود را بر او عرضه نداشت.

تخلیه ایران

زمانی روسها می گفتند، تا موقعی که یک سرباز انگلیسی در ایران هست، محال است ایران را تخلیه کنیم!

انگلیسی ها هم می گفتند، محال است یک روز زودتر از روسها از ایران برویم!

یک افسر شوخ طبع آمریکایی، وقتی این قضیه را شنید گفت:

-فقط یک راه‌حل هست. باید ایرانی، ایران را تخلیه کند!

پاسخ به جای امام خمینی(ره)

در روز عاشورای حسینی، ۱۳ خرداد ۱۳٤۲ در منزل امام خمینی، هزاران نفر برای عزاداری گردآمده بودند و امام خمینی(ره) نیز در حال گوش دادن به سخنان گوینده مذهبی در ذکر مصیبت امام حسین(ع) بودند که ماموری از ساواک پس از معرفی خود به حضور امام گفت:

«من از طرف اعلیحضرت مامورم به شما ابلاغ نمایم که اگر امروز بخواهید در مدرسه فیضیه سخنرانی نمایید، کماندوها را به مدرسه می ریزیم و آنجا را به آتش و خاک و خون می کشیم.»

امام خمینی در پاسخ به این مقام امنیتی گفتند:

«ما هم به کماندوهای خود دستور می دهیم که فرستادگان اعلیحضرت را تادیب نمایند.»

تنباکوی شاه عباسی!

می گویند، شاه عباس از کسانی که قلیان یا چپق می کشیدند بسیار بدش می آمده و یکبار به خدمتگزاران خود دستور داد، در سر چپق قلیان به جای تنباکو، پهن بریزند و آماده نگه دارند.

چند روز بعد، وقتی به امرا و بزرگان و سران مملکت در مجلس میهمانی وی حضور یافتند، با اشاره او، آن قلیانها را به دست کسانی که به کشیدن قلیان عادت داشتند، دادند. در این اثنا، شاه به آنها گفت:

-این تنباکو را وزیر همدان برای من فرستاده و گفته بهترین تنباکوی دنیاست، شما چه می گویید؟

میهمانها پس از آن که قلیانهای خود را کشیدند، از حسن سلیقه وزیر همدان در تهیه چنان تنباکوی خوبی! تمجید کردند و یکی از آنها به سر قبله عالم قسم خورد که تا آن زمان هرگز تنباکویی به آن خوبی نکشیده است!

آنگاه شاه به تحقیر و خفت در آنان نگریست و گفت:

-نابود باد چیزی که مدعیان عقل و فهم و تجربه، شناختن آن را از پهن نتوانند.

از آن پس کشیدن قلیان را منع فرمود.

میلیسپو و حکم تعلیق کارمند

در دوره اولی که میلیسپو به ایران آمده بود، کار یکی از کارمندان را مدت شش ماه معلق نگه داشت. بر اثر ادامه تعلیق، وضع زندگی آن کارمند بسیار بد شد و زن و فرزندش، همواره اصرار می ورزیدند تکلیف خود را روشن سازد و از این وضع ناگوار خود را رهایی بخشد.

یک روز، وی ناگزیر سرزده وارد اتاق دکتر میلیسپو شد و چند کلمه‌ای فارسی به دکتر گفت: میلیسپو، چون فارسی نمی دانست از حرفهای او چیزی نفهمید. کارمند بی اختیار دستهای خود را روی زمین گذاشت و پاها را هوا کرد...

میلیسپو اول به وحشت افتاد. سپس منشی و مترجم خود را خواست و پرسید:

-این مرد دیوانه چه می گوید؟

آن کارمند گفت:

-شش ماه است که این آقا مرا این طور معلق نگه داشته، به وی بگویید اگر طاقت ۱۰ دقیقه این طور ماندن را داری، حق با توست، والا تکلیف مرا که شش ماه است معلقم تعیین کن! این حرف وقتی ترجمه شد، باعث خنده دکتر میلیسپو گردید و بلافاصله حکم تعلیق وی را لغو و او را به کاری گماشت.

تنها چیزی که فرق میان شاه و گدا نمی گذارد، مرگ است

• حسین رحمت نژاد

گزارش خارجی

نگاهی سخت، سرد و علمی به «اعدام»،
اشد مجازات قانونی برای قاتل

تاریخچه اعدام

برگردان: بهروز بهرامی

مجازات اعدام هم مانند هر پدیده دیگری، همراه با علم و تکنولوژی متحول شده است و هدف این تغییرات انسانی و قابل تحمل تر کردن این مجازات است، اما آیا پدیده‌ای به نام اعدام انسانی وجود دارد؟

سیر تاریخی

در دوران باستان، مجازات اعدام نه‌تنها برای کشتن کسی که به دلیل ارتکاب جنایت محکوم به مرگ شده بود، اجرا می‌شد، بلکه معمولاً هدف دیگری را هم دنبال می‌کرد و آن درد و زجری بود که عمداً به مجازات اعدام اضافه می‌شد. حتی در برخی از جوامع باستانی نام مجازات اعدام را «بر درد مرگ» گذاشته بودند و جنایتکار به مجازاتی تهدید می‌شد که درد و زجر فراوانی هم همراه آن بود.

درحقیقت باید اذعان کرد که تا پیش از رنسانس، روشهای اعدام خود نوعی شکنجه بود که تا سرحد مرگ ادامه داده می‌شد.

در طول تاریخ، بشر استعداد شگرفی را از خود در ایجاد نوآوری و تنوع در مجازات اعدام، بخصوص در طراحی تکنیک‌های سادیستیک (آزار دادن تا حد سادیسم) و به‌کارگیری خشونت و بیرحمی، به نمایش گذاشته است.

در فرانسه و اسپانیا بخصوص در دوران تفتیش عقاید و در انگلستان که خود را دارای بالاترین تمدن در اروپا می‌دانست، محکوم را پس از دویست ضربه شلاق، تازه با طناب به دار می‌کشیدند. در چین، محکوم را تکه تکه می‌کردند و این عمل را از چشمها، گوشها و زبان آغاز می‌کردند. برخی از امپراتورهای رومی نیز نوع اعدام محکومان را شخصاً تعیین می‌کردند. برای مثال کالیگولا امپراتور سفاک دستور می‌داد محکومان به مرگ را به صورت وارونه، از طنابی آویزان کرده و سپس از گردن سر آنها را قطع کنند.

از قرن هجدهم میلادی به بعد، مجازات اعدام آهسته آهسته از تکیه روی بخش شکنجه دورتر شد. در سال ۱۷۸۸، دژخیم فرانسه «شارل هانری سانسون» خیال داشت تا با بستن یک محکوم به چرخ گاری (یکی از بدترین شکنجه‌ها) موجبات اعدام او را فراهم آورد، اما جمعیت که از این دست شکنجه‌ها به ستوه آمده بودند، به یکباره جلاد را مورد حمله قرار دادند، زندانی را نیز آزاد کردند و چرخهای گاری را هم آتش زدند. پس از آن حادثه لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه از ترس مردم، استفاده از چرخ گاری را ممنوع کرد. سه سال بعد بود که در فرانسه، استفاده از گیوتین مثلاً به عنوان یک اعدام انسانی! آغاز شد.

سریع و بدون درد

گیوتین در زمان خود به عنوان سریع‌ترین و در نتیجه کم‌زجرترین نوع اعدام تلقی می‌شد، اما سوال این است که آیا می‌توان با توجه به پیشرفت‌های تکنولوژی و شناخت انسان از ساختار فیزیکی بدن خود انسان، به بهترین شیوه برای اعدام دست یافت، طوری که کمترین درد و زجر را برای محکوم به اعدام به همراه داشته باشد؟

اعدام ایده‌آل

براساس تحقیقات پژوهشگران به غیر از درد و میزان آن و مقاومت انسان در برابر درد که ممکن است در افراد مختلف تفاوت داشته باشد، عنصر روحی و روانی هم خود کمتر از درد نیست، یعنی اینکه شخصی که در انتظار مرگ است، خود دچار بدترین دردها از جنبه‌های روحی و روانی است. بنابراین اگر بتوان روشی را برای اعدام پیدا کرد که هر دو یعنی دردهای جسمی و روحی روانی را به حداقل کاهش دهد، آنگاه چنین روشی می‌تواند ایده‌آل باشد.

یکی از روان‌شناسان نامدار که درباره اعدام تحقیق کرده است، در این باره چنین می‌گوید: «جستجوی کم‌زجرترین و انسانی‌ترین روش اعدام، به خاطر دلسوزی برای مجرم و محکوم نیست، چرا که او، استحقاق هیچگونه دلسوزی را به دلیل جنایات ضدبشری ندارد، اما یافتن چنین روشی از نظر انسانی بسیار اهمیت دارد. چرا که جامعه بشری علی‌رغم انجام مجازات اعدام، نیاز دارند به اینکه احساس کنند انسان هستند و فرقی میان آنها و جنایتکاری که اعدام می‌شود، وجود دارد.»

درواقع انسانیت در اعدام، برای کسی که احساس کند که هنوز رئوف است و از زجر دیگران ناراحت می‌شود، اهمیت فراوانی دارد.

تاریخ تحول اعدام

پژوهشگران در تحقیقات خود سیر تاریخی تحول مجازات اعدام و به‌کارگیری علم و همچنین میزان دخالت انسانیت در آن (البته با استانداردهای امروزی) را مورد بررسی قرار دادند، که در زیر نتایج این تحقیقات را به صورت تقسیم‌بندی مطالعه می‌کنید. اما در این میان آنچه که به عنوان هدف اصلی و غایی در یک اعدام بی نقص، توسط پژوهشگران درنظر گرفته شده که آن هم مرگ کامل مغزی و جسمی در مدت یکدهم ثانیه است، به دست نیامده است. درواقع اکنون اعدام به گونه‌ای شده که براساس آن مورفین به اندازه‌ای وارد خون انسان شود که محکوم را به عالم خواب دائمی در فضایی آکنده از رویا و لذت بکشاند تا تزریق مواد سمی را به داخل خون خود احساس نکند. درواقع سنت دیرین اعدام که منطق مرگ سریع و قاطع را دنبال می‌کرد، اکنون به سوی مرگ آهسته و لذت‌آور حرکت می‌کند.

سر بریدن (گیوتین)

اینگونه اعدام از کشور انگلستان و از سال ۱۲۸۰ میلادی آغاز شد. در این نوع اعدام مرگ در ۳۰ ثانیه گریبان شخص را می‌گیرد و چهل و پنج هزار نفر نیز در تاریخ بدین‌وسیله اعدام شده‌اند.

نکات مثبت

سرعت فرو افتادن تیغه گیوتین در حدود ٦/٤ متر در ثانیه است و در این سرعت گیوتین باید از فاصله بیست متری سقوط کند تا جدا شدن سر صورت گیرد. حال با قطع شدن سر، نه عمل خون رسیدن به مغز صورت می‌گیرد و نه سیستم اعصاب که درد را منتقل می‌کند، برقرار می‌ماند. اما جسم تا سی ثانیه به لرزش خود ادامه می‌دهد. اما برخلاف باور بسیاری از مردم، این روش به هیچ‌وجه توام با درد نیست، چرا که سیستم اعصاب به‌کلی قطع شده است و تنها ارتعاش باقی مانده است که در بدن ادامه پیدا می‌کند. اتفاقاً اعدام با گیوتین علی‌رغم ظاهر ناراحت‌کننده آن از نظر محکوم و درد و زجری که متحمل می‌شود، یکی از بهترین‌ها است و کمترین ناراحتی را برای محکوم به دنبال دارد.

نکات منفی

اما برخی اوقات هم اتفاقهای عجیب رخ می‌دهد. در سال ۱۹۰۵ زمانی که سر هنری دانگیل، قاتل چندین زن و بچه، از سر جدا شد، تا مدت سی ثانیه سر جدا شده او در برابر پرسش‌هایی که از او می‌شد، پاسخ می‌داد و یا چشمانش گشوده می‌شد و به پرسش‌کننده خیره می‌گشت. در سال ۱۵۸۷ زمانی که ملکه اسکاتلند یعنی «مری اول» را به وسیله گیوتین اعدام کردند، گیوتین دو بار در نقاط مختلف بدن او فرود آمد و سرانجام در سومین بار روی گردن او فرود آمد چرا که گیوتین دچار نقص فنی شده بود.

طناب دار

نخستین بار اعدام به وسیله طناب دار در حدود چهار هزار سال پیش تر انجام و این عمل در مناطق مختلف آغاز شد و نمی توان شروع آن را تنها به یک منطقه یا کشور نسبت داد. تعداد محکومانی که با مجازات اعدام یا مرگ مواجه شده‌اند را تاکنون پنج میلیون نفر تخمین زده‌اند.

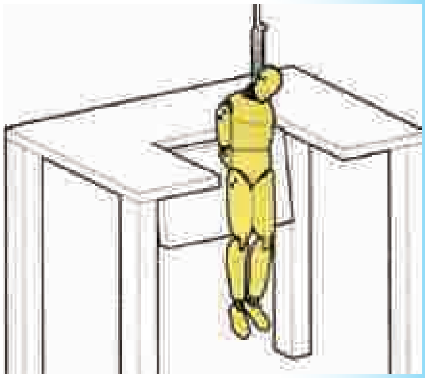

نکات مثبت

زمانی که برادر ناتنی صدام حسین یعنی بارزان التکریتی را در عراق اعدام کردند، بخش پایین انداختن او در هنگامی که طناب به دور گردنش کشیده شده بود، به‌قدری عمیق و با ارتفاع زیاد انجام شد که سر او از بدن جدا شد. درواقع اگر قسمت پایین افتادن محکوم با ارتفاع مناسب انجام شود، مرگ محکوم سریع و حتمی است. درواقع ضربه وارده هنگام پایین افتادن محکوم از طناب، قطع نخاع را به دنبال دارد که مرگ را در سریع ترین زمان ممکن می سازد.

نکات منفی

ارتفاع کم در قسمت پایین انداختن محکوم به اعدام، در مواقعی که این گونه اعدام روی اسب و یا سکوی ثابت صورت می گیرد، بدترین شرایط اینگونه اعدام‌ها است، چرا که مرگ نه بر اثر قطع نخاع، بلکه بر اثر جلوگیری از رسیدن خون به مغز صورت می گیرد و آنگاه رسیدن مرگ، حدوداً چهار دقیقه به طول می‌انجامد که این میزان یک اعدام طولانی و غیرانسانی است.

مصلوب کردن!

نخستین بار، سه‌هزار سال پیش در کشور مصر از این روش استفاده شد. جمعاً پنجاه هزار محکوم و متهم با این روش اعدام شدند و زمان مرگ حتمی قاتل را تقریباً یکروز پس از شروع مجازات دانسته‌اند.

نکات مثبت

روشهای گوناگونی برای مصلوب کردن در تاریخ وجود داشت. برای مثال محکوم را به یک تیر چوبی که در زمین کاشته شده بود، می بستند که به آن مصلوب ساده گفته می شد. در چنین حالتی به جهت کش آمدن ریه برای مدت طولانی، آنها کاملاً پر از هوا می شوند تا آنجا که محکوم قادر به ادامه تنفس نمی‌شود.

نکات منفی

در به صلیب کشیدن سنتی از آنجا که برخلاف بستن مچ به یک تیر که در بالا ذکر شد، دو بازوی محکوم در زاویه‌ای برابر با ٦٠ تا ٧٠ درجه به دو طرف کشیده می شد، در چنین وضعیتی قطع تنفس صورت نمی گرفت. در نتیجه محکوم ممکن بود برای روزها و با تحمل دردهای بسیار شدید، بالای صلیب باقی بماند تا سرانجام بر اثر تشنگی و یا شکستن پاها بر اثر جمع شدن چربی بدن در قسمت پا، جان خود را از دست بدهد. در برخی از موارد که بخصوص رومی ها آن را به کار می گرفتند، مصلوب کردن نه با طناب، بلکه با وارد کردن میخ بر کف دستها و پاها انجام می گرفت که بسیار شکنجه‌آور تلقی می شد و محکوم با از دست دادن خون، جان خود را از دست می داد.

صندلی الکتریکی

اولین بار در سال ١٨٩٠ و در کشور آمریکا، این گونه اعدام اجرا شد و تاکنون چهار هزار نفر با چنین اعدامی دچار مرگ شده‌اند. زمان مرگ از لحظه آغاز پروسه صندلی الکتریکی، یک دقیقه است.

نکات مثبت

صندلی الکتریکی هم مانند گیوتین درواقع به عنوان به‌کارگیری انسانیت بیشتر در اعدام، به سیستم‌های مجازات اضافه شده است. در این روش، ولتاژ بسیار بالای برق از مغز و قلب عبور می‌کند و مرگ تقریباً سریع قاتل را ایجاد می کند. درواقع با جریان برقی که در حدود دو هزار و پانصد تا دو هزار ولت است، بدن جانی یارای مقاومت در برابر آن را ندارد.

نکات منفی

اما در موارد مختلف، نقایص پرشماری که اغلب دستگاههای برقی دچار آن می‌شوند، گریبان صندلی الکتریکی را هم گرفته و مشکلات عدیده‌ای به‌بار آورده است. نخستین کسی که بدین وسیله اعدام شد، جانی مشهور، ویلیام کفلر بود که مدت هشت دقیقه از بدن او جریان برق را عبور دادند و به جهت نقص فنی که دستگاه دچار آن شده بود، محکوم بیچاره به مدت هشت دقیقه سوخت. اتفاقاتی از این دست که کم‌تعداد هم نبود، سرانجام صندلی الکتریکی را از رده مجازات‌های اعدام خارج کردند.

تزریق مرگ آور

نخستین بار در سال ١٩٣٩ و در آلمان شروع شد که تاکنون ٢٥٠ هزار نفر هم بر اثر این نوع تزریق با مرگ مواجه شده‌اند. از آغاز پروسه تا هنگام مرگ هم هفت دقیقه به طول می انجامد.

نکات مثبت

با ادغام کردن مواد مخدر در مقدار بالا و سم‌های کشنده، بنا به باور بسیاری به ظاهر انسانی‌ترین اعدام به‌وجود آمده است، چرا که محکوم در اوج حالت نشئه، لذت و رویا که خوابی سنگین، اما لذت‌آور را برای او به همراه دارد، به وسیله سم به مرگ می‌رسد. در این نوع اعدام، هیچگونه درد و زجری وجود ندارد.

نکات منفی

تنها مشکلی که ممکن است به وجود آید و تاکنون یکی، دو بار هم اتفاق افتاده، پیدا کردن رگ مناسب در محکوم برای تزریق است، چرا که در برخی از انسانها، رگ خون‌بر به آسانی یافت نمی‌شود. در این صورت سم به عضله تزریق می‌شود که فلج کامل و سپس مرگ سختی را به دنبال دارد.

سنگسار کردن

این روش، نخستین بار در دوران ماقبل تاریخ آغاز شد و به همین دلیل هم منطقه یا کشوری که آن را بنیانگذاری کرد، نامعلوم است. پژوهشگران تعداد محکومانی را که با سنگسار کردن دچار مرگ شده‌اند یک میلیون نفر تخمین زده‌اند. متوسط زمانی که محکوم از آغاز مجازات سنگسار به مرگ جسمی و مغزی می رسد، پانزده دقیقه است.

نکات مثبت

اگر هدف گیری درست انجام گیرد و سنگهایی با وزن مناسب درنظر گرفته شود، در صورت اصابت سنگها به مغز و گیجگاه، مرگ هرچه سریع تر عارض می گردد.

نکات منفی

اصولاً هدف از مجازات اعدام به وسیله سنگسار کردن، طولانی کردن مرگ شخص و درواقع کشدار کردن زجر و شکنجه برای محکوم است تا بدینوسیله به خاطیان به اندازه کافی هشدار داده شود. ضمن آنکه سنگهایی که مجوز استفاده از آن به افراد شرکت‌کننده در پرتاب داده می‌شود، معمولاً کوچک است که در نتیجه مراسم اعدام حدود ده تا بیست دقیقه به طول می‌انجامد. به علاوه در بسیاری از موارد محکوم را تا کمر در خاک مدفون می کردند و یا تنها سر و شانه‌های او را از خاک بیرون می گذاشتند تا زجر او بیشتر شود. حتی برخی اوقات دستهای محکومان آزاد گذاشته می شد و آنها طبیعتاً در برابر ضربه‌های سنگ با دست‌های خود سر و صورت را پوشش می دادند که این حرکات اعدام را طولانی تر می کرد!

جوخه آتش

نخستین بار در سال ١٦٠٨ به‌کار آمد و از کشور انگلستان هم آغاز شد. تاکنون یکصد هزار نفر محکوم به اعدام توسط جوخه آتش اعدام شدند و به‌طور متوسط مرگ آنها در سه دقیقه اتفاق افتاده است.

بقیه در صفحه ۴۷

اگر دلت پر از غم است، در حضور گشاده‌رو باش و با دل خونین لب خندان بیاور

ویژه داوطلبان کنکور

رمز رفع ناامیدی در امتحانات تستی

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشـاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۲ الی۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشـاوره حضوری خانوادگـی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

* دانش‌آموز رشته علوم انسانی و در دوره پیش‌دانشگاهی هستم. از سال اول دبیرستان جزء شاگردان ممتاز دبیرستانم بودم و معدلم در این سالها بالای ۱۹ بوده است. رشته مورد نظرم در دانشگاه، حقوق است و از دوران راهنمایی به این رشته علاقه‌مند شده‌ام و دوست دارم در آینده وکیل بشوم. تابستانهای سال اول تا سوم دبیرستان را صرف مرور درسهای مطالعه شده در همان سال کرده‌ام و حالا در مورد دروس دبیرستانی خیالم راحت است و به آنها تا حدود زیادی احاطه پیدا کرده‌ام، اما همیشه در امتحانات تستی با مشکل مواجه می‌شوم و همین موضوع سبب شده که امسال دچار استرس و اضطراب شوم، بویژه که کنکورهای آزمایشی در پیش‌اند و من هم برای شرکت در آنها نامنویسی کرده‌ام، همانگونه که گفتم من دانش‌آموزی ممتاز بودم و در امتحانات تشریحی (غیرتستی) نمرات بالایی را کسب کرده‌ام و امسال هم با انگیزه و کشش خوبی دارم درسهایم را می‌خوانم. هر چند دروس پیش‌دانشگاهی و دروس مربوط به کنکور آنهم در رشته انسانی با فشردگی و حجم زیادی از مطالب درسی همراه است و در آن مورد هم با مشکلاتی مواجه‌ام، اما قبل از هر چیز می‌خواهم این مشکل مربوط به کنکورهای آزمایشی که سوالات آن تستی و همانند کنکورهای اصلی است، را رفع کنم.

** این موضوع چندان بزرگ که تصور می‌کنید نیست. کنکورهای آزمایشی فرصتی به عنوان تمرین و بدست آوردن تجربه هستند و همانگونه که در کنکور سراسری هم توصیه می‌شود و با توجه به حجم مطالب آموخته شده و به منظور فراموش نشدن آن مطالب، دریک ماه مانده به آن، نباید دروس جدیدی مطالعه شود و دروس خوانده شده نیز به آرامی مرور گردد و در روز آخر هم بهتر است از مطالعه و مرور مطالب هم دست کشیده شود، بهتر است در کنکورهای آزمایشی هم این نکات رعایت گردد و یکی دو روز مانده به آن، از یادگیری مطالب جدید خودداری کرده و شب امتحان مطالعه را کنار بگذارید. ضمن اینکه در پایان هر ماه روزی را برای مرور مطالب خوانده شده در آن ماه، درنظر بگیرید و سعی کنید این مرور روز قبل از کنکور آزمایشی صورت نگیرد.

موضوع دیگری که بایستی مدنظر قرار بگیرد این است که تمرینات تستی بعد از مطالعه هر فصل داشته باشید. با توجه به اینکه در رشته علوم انسانی بسیاری از دروس جنبه حفظی دارند، بهتر است تست زدن را سه روز پس از یادگیری هر فصل انجام بدهید و سوالاتی را که نتوانسته‌اید جواب بدهید و یا جواب غلط داده‌اید را یادداشت نموده و مجدداً با مراجعه به کتاب آنها را مطالعه کنید.

*** تازه متوجه شده‌ام که درروش آماده شدنم برای کنکورهای آزمایشی اشکالاتی داشتم. من تمرینات تستی تا اندازه‌ای انجام می‌دهم، اما بسیار فشرده درس می‌خوانم و شب قبل از کنکورها هم تا دیروقت مشغول مطالعه‌ام و سر جلسه امتحان بسیاری از مطالب را که به خوبی فرا گرفته‌ام از یاد می‌برم!**

مشکل دیگرم چنانکه ذکر کردم چگونگی درس خواندن در سال جاری که در دوره پیش‌دانشگاهی هستم می‌باشد. در این مورد همکلاسانم هر کدام روشهایی را که از این و آن شنیده‌اند انتخاب کرده‌اند و اکثراً دچار بیم و هراس و ناامیدی هستند، مدارس و کلاسهای کنکور هم بر تب و تاب ما افزوده و واقعاً سردرگم مانده‌ایم که چگونه هم دروس پیش‌دانشگاهی را که در کنکور هم بسیار مهم‌اند بخوبی مطالعه کنیم و در امتحانات ترم اول و دوم نمرات خوبی کسب نماییم و هم دروس مربوط به کنکور را همزمان با آن مطالعه نماییم. بعضی‌ها پیشنهاد می‌کنند که در خانه درس بخوانیم (بطور غیرحضوری، فقط در امتحانات پایان ترم شرکت کنیم). نمی‌دانم چکار کنم؟ شما به من در این مورد چه توصیه‌ای می‌کنید؟

** شما به عنوان یک دانش‌آموز ساعی و ممتاز لازم است با خیالی راحت انرژی خود را صرف یادگیری دروس پیش دانشگاهی کنید، چرا که همانگونه که خودتان گفتید در زمینه دروس و مباحث دبیرستانی مطالعه و مرور خوبی داشته‌اید. معمولاً در دوره پیش‌دانشگاهی در هفته دو یا سه روز تعطیل هستید. آن روزها را می‌توانید باز هم اختصاص بدهید به مرور دروس دبیرستانی (دروس پایه). اگر شما بتوانید دروس پیش‌دانشگاهی را قبل از تدریس معلم مربوطه پیش‌خوانی کنید و در کلاس هم با دقت کافی به معلم توجه کنید و پس از برگشت به خانه، مجدداً همان دروس را مرور کنید و خواب کافی (حداقل ۷ ساعت در شبانه‌روز) داشته باشید و از ورزشهای صبحگاهی و پیاده‌روی در فضاهای سرسبز و پراکسیژن استفاده کنید و از تغذیه مناسب بهره ببرید و بموقع هم تمرینات تستی داشته و به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت داشته باشید، با استعداد و پشتکاری که دارید می‌توانید در هر آزمونی با وضعیت مطلوبی موفق شوید.

مشاوره حقوقی

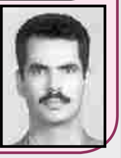

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شکستن پلمپ

خلاصه سوال:

در مغازه‌ای پنجاه درصد شریک هستم. پس از اینکه با شریکم که پنجاه درصد دیگر متعلق به او است و آنجا را در تصرف داشت بر سر استفاده از مغازه به توافق نرسیدیم و او سهم مرا از منافع حاصله نمی‌داد مجبور شدم دعوی خلع ید او از ملک مشاع را مطرح کنم. پس از ماهها پیگیری در دادگستری عاقبت توانستم حکم تخلیه مغازه را بگیرم که این حکم را چندین ماه پیش اجرا کردم. یعنی با مامور اجرای احکام به مغازه رفتیم و مغازه را از اجناس شریکم تخلیه کردیم و مامور قفل‌های جدیدی به درب‌های مغازه زد و کلید آنها را در پرونده اجرایی گذاشت. بعد از چند ماه متوجه شدم که وی مجداً قفل‌های مغازه را باز کرده و اجناسش را به آنجا بازگردانده و مشغول کاسبی است. به فوریت به اجرای احکام مراجعه کردم اما آنها اظهار بی‌اطلاعی کرده و تأکید کردند که کلید قفل‌ها همچنان در پرونده است. لطفاً راهنمایی‌ام کنید که اکنون چه کاری باید انجام دهم. آیا او می‌توانسته خودسرانه قفل‌ها را باز کند و مغازه را تصرف کند؟ اگر نمی‌توانسته چگونه و به چه عنوانی باید از او شکایت کنم؟ تکلیف مغازه چه می‌شود؟

مجید حمیدپور - تهران

حبس از سه ماه تا دو سال

پاسخ:

خیر. شریک شما حق نداشته برخلاف مفاد حکم تخلیه و عملیات اجرایی انجام شده اقدامی به عمل آورد. اگر ثابت شود قفل‌های منصوبه از طرف مامور اجرای احکام به وسیله شریک شما شکسته یا باز شده او مرتکب جرم شده و مستحق مجازات قانونی است که میزان آن سه ماه تا دو سال حبس است. بنابراین لازم است با طرح شکایت در دادسرای محلی که مغازه در حوزه قضایی آن واقع است موضوع را مطرح نموده و تقاضای تعقیب کیفری شریک خود را به اتهام شکستن قفل‌ها و تصرف عدوانی مغازه را نمایید. مرجع مزبور به فوریت رسیدگی نموده و در صورت احراز صحت موضوع، ضمن پلمپ مجدد مغازه تقاضای مجازات کیفری به شرح مواد ۵۴۳ و ۵۴۶ قانون مجازات اسلامی را از دادگاه خواهد نمود.

چگونه می‌توان حرکت‌های عصبی را مغلوب کرد؟

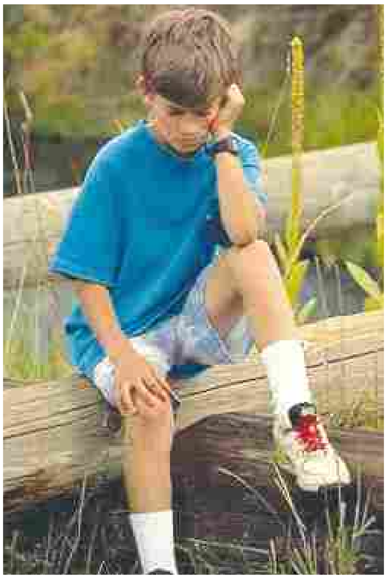

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

برخی از افراد حرکت‌های غیرطبیعی از خود نشان می‌دهند، برخی هر چند دقیقه یکبار به گردن خود حرکت خاصی می‌دهند، برخی زیادتر از حد پلک می‌زنند و صداهای مکرر و مزاحم از خود تولید می‌کنند.

این اختلال حرکتی احتمالاً نوعی "تیک" عصبی است و بیشتر در کودکان بویژه پسرهای ٦ تا ١٢ سال دیده می‌شود.

برخی از این حرکت‌های غیرطبیعی شامل: چشمک زدن، تکان دادن شانه‌ها، صدا درآوردن با زبان، دهن کجی و تکان دادن سر است.

در این نوشتار به این موضوع پرداخته می‌شود که مشکل مذکور را می‌توان با دارودرمانی و روان‌درمانی به راحتی حل کرد.

**

O مادری ۳۸ ساله، خانه‌دار و دارای دو فرزند هستم. پسر دوم من که ده ساله است حرکت‌های غیرطبیعی از خود نشان می‌دهد. وی در هر دقیقه چند بار به گردن خود حرکات پیچشی خاصی می‌دهد و گاه پرده‌های بینی‌اش را باز و بسته می‌کند و هنگامی هم که به او توجه می‌کنیم، این حرکات وی افزایش می‌یابد. فقط موقع خواب است که این نوع حرکات وی از بین می‌رود.

– مشکل پسرتان از چه زمانی آغاز شده است؟

O مشکل وی از هفت سالگی آغاز شده است، وی ابتدا فقط پلک می‌زد و ما فکر می‌کردیم که مشکل چشمی دارد و به چشم پزشک مراجعه کردیم، اما مشکلی از ناحیه چشم نداشت و از آن هنگام تاکنون این حرکت‌ها بیشتر شده است. اکنون حرکت‌های سر و گردن و شانه و تولید صداهای مکرر و مزاحم وضعیت وی را به صورتی درآورده که هر کس او را می‌بیند، متوجه غیرطبیعی بودن وضعیت وی می‌شود.

– شما در برابر حرکت‌های فرزند خود چه رفتاری انجام می‌دهید؟

O من و پدرش اوایل سعی می‌کردیم به روی خود نیاوریم، اما یکی دو سال اخیر ناراحت می‌شویم و به او تذکر می‌دهیم و برخی مواقع همه خانواده از حرکت‌های وی عصبانی شده و او را دعوا کرده‌ایم.

– رابطه پسرتان با شما چگونه است؟

O به‌طور کلی، پسرم ارتباط خوبی با ما ندارد و از اعضای خانواده کناره‌گیری می‌کند و به لحاظ تحصیلی هم از وضعیت خوبی برخوردار نیست. وی با وضعیتی که دارد مشکلات زیادی را برای خودش و ما ایجاد کرده است.

– آیا تا به حال برای درمان وی اقدامی کرده‌اید؟

O خیر، فقط در طی این مدت رفتارهای وی را تحمل کرده‌ایم و فکر می‌کردیم که به مرور این حرکت‌های وی از بین می‌رود. با توجه به مطالبی که بیان کردید، احتمالاً به نظر می‌رسد که پسر شما دچار یک نوع اختلال حرکتی به نام "تیک" شده است. "تیک" یا انقباض‌های کوچک، حرکت‌های تکرار شونده و غیرارادی و نامنظم عادت‌های عصبی هستند که بیشتر در بین کودکان به‌ویژه پسرهای ۶ تا ۱۲ سال دیده می‌شود و آن شامل چشمک، تکان شانه‌ها، صدا درآوردن با زبان، دهن‌کجی یا ادا درآوردن و تکان دادن سر هستند.

این حرکت‌ها به دلیل درمان نشدن، سالها طول کشیده است و حتی با دعوا کردن و سرزنش‌های مکرر به تشدید آن کمک شده است. متاسفانه آنچه باعث می‌شود که برخی افراد سالها از یک بیماری رنج ببرند و برای درمان اقدام نکنند، ناآگاهی خانواده است زیرا این مشکل به‌راحتی از طریق دارودرمانی و روان‌درمانی قابل حل است. به شما توصیه می‌شود که در نخستین فرصت به روان‌پزشک مراجعه کنید و همزمان با دارودرمانی به کمک روان‌شناسی از طریق شیوه‌های اصلاح و ترمیم ارتباط خانواده و رفتاردرمانی اقدام‌های لازم را جهت درمان پسرتان انجام دهید.

– مختصری از "تیک" و علل ایجاد کننده آن را برای شما توضیح می‌دهم.

گاهی "تیک" در اثر بازتاب دوره‌ای پرتنش از زندگی ایجاد می‌شود، ولی در اغلب موارد این حرکت‌های تکراری نتیجه تنش‌های دوره رشد هستند. یکی از بیماران پسر ۱۱ ساله‌ای بود و هنگامی که معلم ریاضی وی درس جدیدی را آغاز می‌کرد، دچار "تیک" می‌شد.

معمولاً "تیکی" که در اثر یک فشار عصبی ایجاد شده باشد در طول چند هفته ناپدید می‌شود. سرزنش و یادآوری‌های بیش از حد، روند ترک عادت را سرعت نمی‌بخشد، در مواردی که بیش از چند هفته باقی می‌ماند و ماندگار می‌شود و با ارتباطات اجتماعی تداخل پیدا می‌کند و باعث شرمندگی می‌شود که باید از متخصص در این زمینه کمک گرفت.

از آنجا که یک "تیک" معمولاً بازتاب فشار عصبی است، بکوشید میزان تنش و اضطراب در زندگی پسرتان را با کاهش برنامه‌های هفتگی، کمک در حل و برطرف کردن مشکلات تحصیلی یا اجتماعی یا هرگونه فعالیتی که اضطراب را برطرف کند به حداقل برسانید و از آن طرف بکوشید که با ایجاد اعتماد به نفس و یک تصور شخصی خوب در فرزند خود، وی را برای مقابله با فشارهای زندگی آماده کنید.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

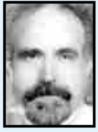

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مواد قانونی یاد شده جهت مزید اطلاع ذکر می‌گردد.

ماده ۵۴۳: "هرگاه محلی یا چیزی برحسب امر مقامات صالح رسمی مهر یا پلمپ شده باشد و کسی عالماً و عامداً آنها را بشکند یا محو نماید یا عملی مرتکب شود که در حکم محو یا شکستن پلمپ تلقی شود مرتکب به حبس از سه ماه تا دو سال محکوم خواهد شد."

ماده ۵۴۶: "در صورتی که مرتکب به عنف مهر یا پلمپ را محو نماید یا بشکند یا عملی مرتکب شود که در حکم محو یا شکستن پلمپ تلقی شود یا نوشته یا اسناد را برباید یا معدوم کند حسب مورد به حداکثر مجازاتهای مقرر در مواد قبل محکوم خواهد شد و این مجازات مانع از اجرای مجازات جرایمی که از قهر و تشدد حاصل شده است نخواهد بود."

پیروزی، حق کسانی است که از شکست‌های خود درس گرفته‌اند

● فرانسیس بیکن

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

بچه کش

قسمت دوم و آخر

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

در قسمت اول خواندید:

یک سابقه‌دار به نام "نبی دیوونه" پسربچه خردسالی به نام "آرمان" را گروگان گرفته، تا بسته هروئین‌اش را که به شکل عجیبی در داخل کیف خواهر پسرک "ارغوان" گذاشته بود پس بگیرد. دخترعمه گروهبان پورهمت که مدیر مدرسه ارغوان است، ماجرا را برای پورهمت تعریف کرده و گروهبان همراه کلانتر و محسن راهی آن دبیرستان می‌شوند و... و اینک پایان ماجرا:

***

توضیحات محسن که در مورد "نبی دیوونه" تمام شد، فهمیدم که ماجرای خطرناکی آغاز شده. لذا به محسن گفتم:

–اون بچه‌ای که توی ماشین "نبی دیوونه" خوابیده گروگان اونه... پس فعلاً ازش چشم برندار تا من اینجا با یکنفر صحبت کنم تا در تماس بعدی –دقیقاً ۴۵ دقیقه دیگه بهم تلفن بزن – بهت بگم چیکار باید بکنیم...

– یا حسین... کلانتر "نبی" رو واسه این میگن دیوونه که هیچ رحم و شفقتی در وجودش نیست و به‌سادگی بچه می کشه... کلانتر بگذار من خودم وارد عمل بشم و...

اینها را محسن گفت و من نگذاشتم حرفش تمام شود و با عصبانیت داد زدم:

–احساساتی نشو محسن... بهت گفتم منتظر باش تا من بگم چیکار کنی... ما لااقل تا پایان زنگ آخر فرصت داریم... مبادا محسن کاری بکنی که پشیمان بشیم؟

محسن که کمی آرام شده بود خیالم را راحت کرد: "نه کلانتر... خیالت راحت باشه".

گوشی را که گذاشتم به پورهمت گفتم: "یادت باشه نه به اون دختر، و نه حتی به دخترعمه‌ات –رئیس مدرسه – هیچی در مورد "نبی دیوونه" نگی..."

و سپس دوتایی به سراغ خانم فیضی رفتیم و گفتم: "خب خانم مدیر، اگر موافق باشین بریم سری به این "ارغوان خانم" شما بزنیم؟"

خانم فیضی سری تکان داد و جلو افتاد و ما هم پشت سرش داخل دفتر شدیم. او از خانم چالاکی تشکر کرد، زن خارج شد و من شروع به حرف زدن کردم:

حالت خوبه ارغوان خانم؟ اینطور که خانم فیضی" میگن جزو بهترین دانش آموزان این مدرسه هستی؛ هم توی درس و هم در موارد دیگه... با این حساب باید دختر باهوش و زرنگی باشی؟ که در این صورت برای همکاری با ما میشه روت حساب کرد؟"

ارغوان با خشم فریاد زد: "من هیچی نمی دونم و هیچ کمکی به شما نمی کنم... فهمیدین؟

خانم فیضی با لحن مخصوص یک مدیر مدرسه تشر زد: "ارغوان... این چه طرز حرف زدن با یک بزرگتره؟" ارغوان اما جا نزد و با فریادی رساتر گفت: "خانم مدیر اون بچه‌ای که الان توی چنگ اون آدم اسیره و گفته می کشتش داداش منه! حالا اگر بچه خودتون هم بود این حرف رو می زدین؟"

خانم فیضی خواست پاسخ بدهد که پورهمت با گزیدن لب‌اش به دخترعمه‌اش توضیح داد که سکوت کند. خانم مدیر نیز همین کار را کرد و باعث شرمنده شدن دختر نوجوان شد که دستهای مدیرش را در آغوش گرفت و اشک ریخت: "منو ببخشین خانم... ولی من... من خیلی داداشم‌رو دوست دارم..."

زن، شاگرد مدرسه‌اش را نوازش کرد و او را دلداری داد. سپس من گفتم: "ارغوان امیدوارم حرف منو درک کنی، از خودت می پرسم که اگر هدف ما هم نجات داداش تو نبود، چه لزومی داشت باهات حرف بزنیم؟ الان اون بسته هروئین پیش ماست و خیلی راحت می تونیم برای بازداشت اون آدم اقدام کنیم، اما چون پای جان داداش تو دربین است، همه اینجا جمع شدیم... غیر از اینه دخترم؟"

ارغوان که گویی قانع شده بود سکوت کرد و من خواستم که از اول همه چیز را تعریف کند و او نیز گفت: "طبق معمول هر روز، من و داداشم آرمان با هم از خانه بیرون آمدیم و چون دبستان داداشم پنجاه متر بالاتر از مدرسه ماست، معمولاً من او را می رساندم و خودم این ۵۰ متر را برمی گشتم، اما چند روزی بود که آرمان خیلی دوست داشت به من –شاید هم به خودش –ثابت کند که بزرگ شده! واسه همین وقتی می رسیدیم دم مدرسه من، او با اصرار زیاد از من می خواست اجازه بدهم که این فاصله کوتاه تا دبستان‌اش را خودش طی کند، من هم برای اینکه اعتماد به نفس پیدا کند قبول می کردم، اما جلوی مدرسه می ایستادم تا او داخل دبستانش بشه، امروز هم طبق معمول همین کار را کردیم. اما هنوز به مدرسه ما نرسیده بودیم که ابتدا از دور سر و صدای "ایست... ایست" گفتن پلیس را شنیدم و برگشتم پشت سرم را ببینم، که یکدفعه دیدم از سر پیچ خیابان یک پیرمرد پیچید توی کوچه و تا منو دید، خیلی سریع یک بسته را انداخت توی کیف مدرسه‌ام! طوری هول شدم که زبانم بند آمده بود، مخصوصاً که آن پیرمرد به سرعت از من گذشت و هنوز چند متر دور نشده بود که یک ماشین پلیس پیچید داخل کوچه و جلوی پیرمرد ترمز کرد و او را هل داد داخل ماشین، من که ماموران پلیس را دیدم خواستم آنها را صدا کنم و ماجرا را برایشان بگویم که در همان لحظه یک پیکان آجری رنگ کنارم ایستاد و راننده آن دور از چشم ماموران پلیس، راننده ماشین که خیلی چهره ترسناکی داشت اسلحه‌اش رو گرفت طرفم و با صدای آرام گفت: "حرف بزنی مغزت‌رو می ریزم کف خیابون..." دست و پایم از ترس لرزید و به ناچار سکوت کردم و منتظر شدم که ماشین پلیس بره و اون بسته‌رو به راننده بدهم و خلاص بشم، اما در این لحظه آرمان –داداشم –که علت ایستادن مرا نمی دانست، چون دید که تا مدرسه من و دبستان خودش راهی نیست راه افتاد به آنطرف و گفت: "آبجی جون من رفتم... خداحافظ." هنوز جواب آرمان را نداده بودم که راننده پیکان راه افتاد و رفت و من که فکر نمی کردم داره میره سراغ برادرم، با خوشحالی راه افتادم طرف مدرسه و همین که داخل شدم و خانم مدیرو دیدم، راهم را ادامه دادم تا برای ایشان ماجرا را تعریف کنم و... که یکدفعه دیدم مهتاب [که مثل من در گروه نمایش مدرسه است] صدام کرد و گفت: یک آقایی بهم گفت که به تو بگم اگر از آن امانتی حرفی بزنی، دیگه داداشت‌رو نمی بینی..." تازه فهمیدم اون راننده واسه چی به سرعت رفت، برای اینکه فهمیده بود آرمان داداش منه! وقتی داداشم را دیدم که توی ماشین نشسته و اشک می ریزه تصمیم گرفتم هرچی او گفته عمل کنم و... که خانم مدیر به سراغم آمد و... تا الان که اینجا هستم....

حرفهای ارغوان که تمام شد پورهمت پرسید: "کلانتر این یارو واسه چی بسته‌رو از خود ارغوان نگرفت که بره دنبال کار خودش؟"

سری تکان دادم و گفتم: "چون نگران بود که به محض خارج شدن از کوچه، ماموران پلیس سراغ او هم بیایند... پس بهترین کار این بوده که فعلاً جنس رو از ارغوان نگیره! در عین حال این نگرانی رو هم داشته که مبادا ارغوان ماجرارو برای مسوولین مدرسه بگه که در این صورت لااقل دیگه یک کیلو هروئین از دستش می‌رفت! به همین دلیل میره سراغ اون طفل معصوم که اولاً ارغوان به کسی چیزی نگه، ثانیاً گروگانی داشته باشه که حتی اگر پلیس هم دخالت کرد، بتونه با داشتن آن گروگان فرار کنه...

ارغوان نام "گروگان" را که شنید دوباره گریست. از خانم فیضی خواستم که راحتش بگذارد تا حسابی اشک بریزد.

با خودم فکر می کردم شاید بهترین راه‌حل این باشد که با ماموران آگاهی تماس بگیرم تا برای بازداشت "نبی

دیوونه" اقدام کنند. اما یاد حرفهای محسن که افتادم و سابقه "بچه‌کش بودن" نبی که یادم افتاد از این فکر صرفنظر کردم و در فکر راه‌حل دیگری بودم که محسن تلفن زد و گفت:

– کلانتر چه فکری کردی؟ یکساعت بیشتر به زنگ نمانده.

کمی فکر کردم و پرسیدم: "در آن اطراف، یعنی جایی که بتونی "نبی" را هم زیرنظر داشته باشی، مکانی مثل مغازه یا دفتر سراغ نداری که تلفن داشته باشه و بتونی پای تلفن بنشینی و گوش به زنگ باشی؟"

پیدا بود دارد اطراف را نگاه می‌اندازد و بالاخره گفت: "چرا کلانتر... یک دفتر معاملات املاک اینجاست که چون صبحها شلوغ نیست، الان سرش خلوته...

– مهم اینه که ببینی می‌تونی به طرف اعتماد کنی که از تلفنش راحت صحبت کنی؟

این را که گفتم محسن با کمی تردید گفت: "امیدوارم... یعنی فکر می‌کنم آره، صاحب دفتر یک پیرمرده که به نظر سینه سوخته میاد... نگران نباش کلانتر، درستش می‌کنم.

– پس هر وقت خیالت راحت شد و مطمئن شدی، از هر جایی که بودی به همین شماره زنگ بزن تا هماهنگ باشیم...

این را گفتم و به سراغ ارغوان رفتم. فکری در سر داشتم که در وهله اول نیاز به همکاری ارغوان و کمی شجاعت او داشت. لذا پرسیدم:

– خب دختر خوب، نگفتی که هستی یا ما فکر دیگری بکنیم؟

ارغوان که پیدا بود درباره آنچه می‌خواهد به زبان بیاورد فکر کرده، زل زد توی صورتم و با لحنی بغض‌آلود گفت:

– شما بهم قول میدین داداشم زنده بمونه؟

یک لحظه بدنم لرزید و نگاهم را دزدیدم و پاسخ دادم: "مطمئن باش هر کار از دستم بربیاد برای اینکه آرمان کوچولو نجات پیدا کنه، انجام می‌دهم"

ارغوان با اعتماد به نفس تکرار کرد: "نه کلانتر... شما باید قول بدی...!"

نفس عمیقی کشیدم و پاسخی دادم که خیالش راحت شود: "دخترم بهت قول میدم که برای نجات جان داداشت، حتی اگر لازم باشه، از جان خودم هم بگذرم. خوبه؟"

خوشبختانه ارغوان آنقدر دختر باشعوری بود که بفهمد چه می‌گویم! پس حالا باید او را برای کاری که باید انجام می‌داد توجیه می‌کردم: "ببین ارغوان... تو می‌تونی خیلی رک و راست بگی که دوست نداری وارد این ماجرا [حتی اگر مربوط به خودت باشه] بشی و هیچکس هم حق نداره که بهت بگه چرا... اما اگر داخل شدی، قبل از هر چیز باید شجاع باشی و نترس... من که در جبین تو شجاعت‌رو می‌بینم... حالا باید ببینم نظر خودت چیه؟"

ارغوان نفس عمیقی کشید و گفت: "من هیچوقت دختر شجاع و خطرسازی نبودم کلانتر...، اما امروز و برای نجات داداشم از هیچی هراس ندارم... شما بفرمایین!"

خیالم که از بابت او راحت شد، سه تایی، من و پورهمت و ارغوان کنار تلفن نشستیم تا محسن نیز [که حسابی با پیرمرد صاحب بنگاه املاک رفیق شده و از دقایقی قبل پای تلفن نشسته بود] در جریان کار قرار بگیرد و شروع به گفتن کردم:

– حالا همگی گوش کنین... زنگ مدرسه که خورد، ارغوان همراه سایر بچه‌ها یکی، دو بار از مدرسه خارج میشه و خودش را به راننده پیکان آجری یعنی نبی نشان میده، طوری که وانمود می‌کنه که می‌خواد بیاد سراغ راننده تا بسته‌اش را بده و برادرش را بگیره... احتمالاً خود نبی از اینکه توی شلوغی و جلوی صدها چشم این کار را بکند ابا خواهد کرد و سعی می‌کند وقتی بچه‌ها رفتند و کوچه خلوت شد معامله‌رو انجام بده... ارغوان نیز قبول می‌کنه و برمی‌گرده و جلوی در مدرسه می‌ایسته... مخصوصاً میگم جلوی در برای اینکه توجه نبی کاملاً به او و از محیط اطرافش غافل باشه تا محسن بتونه خیلی طبیعی خودش‌رو به ماشین نزدیک کنه و در فرصت مناسب و دور از چشم نبی، بخوابه کف جوی عمیق و عریض کوچه و اونجا منتظر باشه تا مرحله دوم نقشه آغاز بشه، یعنی زمانی که ارغوان بعد از خلوت شدن کوچه میاد سراغ ماشین و با کمی فاصله از در، به نبی میگه "برادرم‌رو بفرست بیاد و بسته‌ات‌رو بگیر و گورت‌رو گم کن و برو" در این موقع به احتمال ۹۰ درصد نبی به ارغوان خواهد گفت که؛ سوار شو بریم جایی که خلوت باشه" اما ارغوان تحت هیچ شرایطی نباید تن به این پیشنهاد بده و در جواب بگه: "تو فکر کردی من احمقم... حالا می‌خوای منو جای برادرم بدزدی؟" ارغوان مخصوصاً باید این‌رو بگه که نشان بده هیچکس جز خودش در جریان نیست... حتی اگر دید نبی قبول نکرد، اون وقت راه می‌افته طرف مدرسه و میگه: "تا الان هم اشتباه کردم که به پلیس تلفن نزدم..." که یقیناً با گفتن این حرف، نبی از تصمیم اولش منصرف میشه و حرف ارغوان را خواهد پذیرفت. با این تفاوت که اگر به ارغوان گفت بسته‌رو بده تا برادرت‌رو پیاده کنم، ارغوان مخالفت می‌کنه و میگه: "تا داداشم پیاده نشه نمیدم" یادت باشه ارغوان که تو مخصوصاً این کارهارو می‌کنی که نبی عصبانی و تمرکزش به اطراف کم بشه! لذا یا این راه‌رو قبول و آرمان‌رو آزاد می‌کنه، یا به احتمال زیاد خودش هم از ماشین پیاده میشه تا گروگانش‌رو بده و بسته‌رو بگیره، که در هر دو صورت، از این لحظه به بعد همه چیز به واکنش و تصمیم گیری تو ارتباط داره محسن... تو سوال و حرفی داری؟"

صدای محسن از آنسوی سیم آمد: سه حرف کوتاه دارم، اول اینکه همانطور که کلانتر گفت تا می‌تونی اعصابش‌رو خرد کن تا عصبانی بشه... دوم اینکه شما یادت باشه ارغوان خانم، هر وقت من وارد بازی شدم، به هیچی فکر نمی‌کنی و به سرعت دست برادرت‌رو می‌گیری و از مهلکه درمیری... و سوم که از همه مهمتره؛ ارغوان یادت باشه اگر به من اعتماد نداشته باشی همه کارها خراب میشه... ولی مطمئن باش که...

ارغوان حرف محسن را قطع کرد و با شهامت زیاد گفت: "من به شما اعتماد دارم... درسته که ندیدمتون، اما صدای شما آنقدر قابل اعتماده که من مطمئنم موفق میشین..."

O

همه چیز همانطور که پیش‌بینی کرده بودم جلو رفت؛ هنگامی که در مرتبه اول ارغوان خودش را به نبی دیوونه نشان داد –او هنوز از سابقه بچه‌کشی نبی خبر نداشت –نبی با تکان دادن دست حالی‌اش کرد که؛ الان شلوغه... برو و موقعی که خلوت شد بیا..."

ارغوان واقعاً یک هنرپیشه ماهر بود. طوری خود را نگران و دستپاچه نشان می‌داد که نبی به هیچ عنوان باورش نمی‌شد او مامور ماست!

بالاخره کوچه خلوت شد و ارغوان که نزدیک ماشین آمد نبی گفت: "سوار شو برویم کوچه بعدی تا داداش‌رو تحویل بگیری..." دختر نوجوان خود را عصبانی نشان داد: "من از اول هم می‌دانستم این بسته بهانه است... تو نقشه کشیدی که منو بدزدی..."

در همین لحظه محسن مانند یک آهو نرم و آرام جلو آمد و همچون یک "مار" کف جوی آب خزید. نبی که از حرف ارغوان خنده‌اش گرفته بود، گفت: "باشه... وایسا آمدم" و بعد ترمز دستی را کشید و پسرک خردسال را از در طرف راننده پیاده کرد [محسن بعداً تعریف کرد که او یک اسلحه کالیبر ۴۵ را پشت کمرش جاسازی کرد و همراه آرمان از ماشین پیاده شد] ارغوان وسط کوچه ایستاد و نبی روبرویش دست دراز کرد: "بده بسته‌رو..." ارغوان هم دست داخل کیفش کرد: "اول دست داداشم‌رو ول کن..." نبی دندان غروچه‌ای کرد و پسرک را به سوی خواهرش فرستاد، اما در همان لحظه که ارغوان بسته هروئین را به طرفش دراز کرد، نبی به آرامی دست دیگرش را به طرف کمرش برد تا اسلحه را بیرون بیاورد و...

که یکباره جنگ مغلوبه شد؛ محسن مثل یک پلنگ از جا جست زد و فاصله دو متری‌اش با نبی را روی هوا پرواز کرد و همان لحظه‌ای که نبی احساس کرد پشت سرش دارد اتفاقاتی رخ می‌دهد و سر برگرداند، محسن فقط یک ضربه زد، اما با همان ضربه پای راست چنان توی گردن نبی کوبید که "دیوونه بچه‌کش" مثل توپ فوتبال بلند شد و چهار، پنج متر سکندری خورد و با سر رفت توی دیوار! اگرچه نبی به خاطر همان ضربه دو ماه گردنش توی گچ بود، اما در آن لحظه که هنوز بدنش داغ و خودش خشمگین بود، وقتی به زمین افتاد دست برد عقب تا اسلحه‌اش را بیرون بیاورد که من با دو گلوله سنگهای اطراف را نشانه گرفتم تا نبی با وحشت زیاد دستهایش را بالا ببرد..

O

فردا شب و با اصرار پدر ارغوان که پزشک بود، من و پورهمت و محسن، همراه خانم فیضی –مدیر مدرسه –به منزلشان دعوت شدیم تا قدردانی کند. اگرچه سکه‌های پدر ارغوان به او پس داده شد، اما دیگر نتوانستیم سه قواره پارچه "کت شلواری" را که او به گفته خودش از سوریه آورده بود رد کنیم.

O

فردا صبح به کلانتری که رسیدیم سرگرد صادقی داشت شیرینی پخش می‌کرد. مناسبت‌اش را که پرسیدم، پیشانی کریمی را بوسید و گفت: "استوار داداش بزرگ منه... او در مورد معامله ماشین درست می‌گفت، رضامتالیک یک نزول‌خوار واقعیه"!

■

سعادت نتیجه یک زندگانی عقلانی است

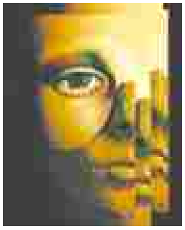

بزرگترین درس زندگی

پیرمرد انگار کارش را بهتر از ما بلد بود

از: کیانا نصرت زاده

مطمئن بودم اگر آقاجون راضی شود و باغ لواسان را بفروشد، می‌توانم به کارم حسابی رونق بدهم... به نظر می‌رسید لنگ کارم، سرمایه است... هر ماه با کلی چک برگشتی روبرو می‌شدم. مجبور بودم به این‌در و آن‌در بزنم و بدهی‌هایم را صاف کنم، اما ته این کش و قوسها هیچ چیز برای خودم باقی نمی‌ماند. زنم ترانه، همیشه غر می‌زد که چرا ما باید با دلواپسی و دلشوره زندگی کنیم؟! حق با او بود. پنج سال از ازدواجمان گذشته بود و خدا می‌داند چند بار او را به اضطراب کشیده بودم. طلاهایش را می‌فروختم، چند ماه بعد پولش را به او می‌دادم، اما به یک ماه نمی‌کشید که باز مجبور بودم همان پول را از او قرض بگیرم!... اجاره‌خانه عقب و جلو که می‌شد ترانه خواب و خوراک نداشت. به او قول می‌دادم که به زودی کارم رونق می‌گیرد و از این دردسرها راحت می‌شویم...

از دانشگاه که فارغ‌التحصیل شدم، توی یک شرکت ساختمانی مشغول به کار شدم، همانجا بود که با چند تا از دوستانم تصمیم گرفتیم خودمان مستقل کار کنیم و از این زندگی کارمندی راحت شویم. می‌دانستیم هر کس رفته توی کار ساخت و ساز پولدار شده. برای همین تصمیم گرفتیم پولهایمان را روی هم بگذاریم و با یک خانه کوچک کلنگی شروع کنیم.

اما هیچ کدام از ما سرمایه کافی نداشتیم... به هر بدبختی که بود، پول خرید یک خانه قدیمی ۲۰۰ متری را تهیه کردیم، هر چند کلی توی قرض بودیم و یک ریال برای ساختن آن سرمایه نداشتیم، ولی تصور می‌کردیم با پیش‌فروش کردن واحدهای آپارتمانی می‌توانیم از عهده‌اش بربیاییم.

با پیش‌فروش، مقداری پول دستمان آمد و آپارتمان را ساختیم، ولی توی هزینه‌ها و محاسباتمان اشتباه کردیم و عملاً هیچ سودی نبردیم. با هزار بدبختی آپارتمان را تمام کردیم و به مشتری‌ها تحویل دادیم.

در آن سالهای اول، ترانه مخارج زندگی را می‌داد و من هم اجاره‌خانه را می‌دادم. به او قول دادم در ساختن آپارتمان بعدی حسابی سود خواهیم کرد، چون ریزه‌کاری‌های آن را یاد گرفته‌ایم!!

اما این حرف واقعیت نداشت. ما باز هم گرفتار بدهی می‌شدیم. آقاجون هم آن تکه زمین لواسان را حاضر نبود به هیچ قیمتی بفروشد. آنقدر التماسش کردم که بالاخره حاضر شد این کار را بکند به شرط اینکه خودش هم در کار ساختن شریک ما شود.

علی‌رغم میلم، قبول کردم. می‌دانستم کار کردن با آقاجون آسان نیست. می‌خواهد از همه چیز مطمئن شود و محال است چک بی‌محل بکشد و اصلاً معنی چک تاریخ‌دار را نمی‌دانست، اما چاره چه بود!؟

آقاجون آمد وسط کار... از همان روز اول وسواس‌هایش را به خرج داد. هر زمینی که ما می‌دیدیم، او نمی‌پسندید و روی آن ایراد می‌گذاشت. بالاخره بعد از مدتی بر سر یک زمین به توافق رسیدیم. حالا باید نقشه آن را می‌کشیدیم. خدا می‌داند آقاجون چقدر از نقشه‌های ما ایراد می‌گرفت. عصبانی می‌شد و می‌گفت: آخه فکرش را کرده‌اید کدام بیچاره‌ای می‌تواند توی این خانه بی‌قواره زندگی کند؟

> **شریکهایم به من گفته بودند که به محض فروش آپارتمانها، دیگر با من شراکت نخواهند کرد... اما این وسط فقط ترانه بود که احساس رضایت می‌کرد**

شریکهایم که حسابی کلافه شده بودند، هرچه سعی می‌کردند برای او توضیح دهند که مشتری عقلش به چشمش است، آقاجون قبول نمی‌کرد که نمی‌کرد!... با کلی کلنجار مجبور شدیم کمدهای عمیق بزرگی طراحی کنیم. آشپزخانه نورگیر و هر آپارتمان حتماً یک بالکن داشته باشد...

شروع به ساخت و ساز کردیم. چون سرمایه‌گذار اصلی پدرم بود و باید چکها را می‌داد و سر هر چک جان ما را به لبمان می‌رساند. گاهی کار را برای چند هفته می‌خواباند تا هزینه مراحل بعدی ساخت آماده شود. هرچه می‌گفتم، آقاجون چک مدت‌دار بدهید، قبول نمی‌کرد...

خلاصه بگویم تا این آپارتمان ساخته شد نصف موهایم سفید شده بود. حساب و کتابها پیش آقاجون بود، اما من و شریکهایم مطمئن بودیم در فروش آپارتمان‌ها حسابی ضرر خواهیم کرد، چون آقاجون اصلاً به قاعده‌ای که ما از او می‌خواستیم عمل نمی‌کرد.

شریکهایم به من گفته بودند که به محض فروش آپارتمانها، دیگر با من شراکت نخواهند کرد... اما این وسط فقط ترانه بود که احساس رضایت می‌کرد. چون در طول این دو سال، نه نگران بدهی بودیم و نه اجاره‌خانه‌مان عقب و جلو می‌شد.

ولی من می‌دانستم همه اینها آرامش قبل از طوفان است و یک ضرر بزرگ در انتظارمان است. آپارتمانها را برای فروش گذاشتیم. آقاجون، حتی اجازه نداد در کار فروش هم دخالت کنم، اما برخلاف تصورم به یک ماه نکشید، همه واحدهای آن فروخته شد و پدر به ما خبر داد که وقت حساب و کتاب رسیده است. منتظر بودم خبرهای بد بشنوم، ولی همه چیز جور دیگری ختم شد.

آقاجون کلی دفتر و دستک جلوی ما گذاشته بود. شرکایم منتظر بودند که به حساب و کتابها اعتراض کنند، اما وقتی آقاجون از رقم سودی که به هر کدام از ما می‌رسید، صحبت کرد، همه هاج و واج مانده بودیم. پیرمرد انگار کارش را بهتر از ما بلد بود. با خنده معناداری به من گفت:

–شما جوانها معنی بلندپروازی و ریسک و تجارت را خوب یاد نگرفته‌اید. فکر می‌کنید با کم‌کاری و یا بدهکار شدن، می‌شود پولدار شد. درحالی که دیدید من طوری حساب و کتاب کردم که در پرداخت هیچ کدام از چکهایمان حتی یک روز تاخیر نداشتیم... هر چند آپارتمانها، به قول شما آنطور ساخته نشده بود که مشتری‌ها عقلشان به چشمشان باشد، ولی دیدید که چه سریع و راحت فروخته شد. چون هر کس وارد این آپارتمان می‌شد، حس می‌کرد برای زندگی کردن ساخته شده‌اند و نه برای فروختن و پولی به جیب زدن!

حق با آقاجون بود. همه چیز به‌طور غیرقابل وصفی خوب از آب درآمده بود.

وقتی به همسرم گفتم، چقدر سود کرده‌ایم، باورش نمی‌شد. او گفت: پس ببین اشکال کار همیشه کم بودن سرمایه و یا بدشانسی نیست... این درایت و درست کار کردن است که همیشه ثمره می‌دهد...

حق با او بود. هر چند در طول آن دو سال، خیلی از دست پدرم عصبانی می‌شدم، ولی هیچ شبی با دلشوره طلبکارها سر به بالش نمی‌گذاشتم و چه چیزی با ارزش‌تر از آرامش و آسوده خاطری است؟! این شاید بزرگترین درس زندگی من بود...

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

حجب و حیا

مشکلی برایم پیش آمده که به هیچ وجه دوست ندارم حضوری با هیچ دکتری روبرو شوم. به همین دلیل از شما خواهش می کنم، مرا در این زمینه از طریق نوشتن جواب این نامه یاری کنید.

من یک مرد ۳۰ ساله هستم و یکسال و نیم پیش با خانمی که شش سال از خودم کوچکتر بود، ازدواج کردم. من به علت اینکه نسبت به ارتباط زناشویی دلهره، حیا و ترس زیاد دارم، هنوز موفق به انجام این کار نشده‌ام و همسرم هنوز دوشیزه است، به همین خاطر از این مساله خیلی رنج می کشم و پیش همسرم خجالت زده‌ام. لطفاً مرا راهنمایی کنید تا بر مشکلاتم فایق آیم.

روح و جسم

جناب آقای ف - الف:

مشکلی مانند سایر مشکل‌ها

در ابتدا این نکته حائز اهمیت است که بدانید، مشکلی که ذکر کرده‌اید هم مانند سایر مشکل‌هاست که باید به صورت منطقی و با درنظر گرفتن جمیع جهات مورد بررسی قرار گیرد. نباید تصور کنید که تافته‌ای جدا بافته است و در نتیجه نسبت به آن نگرشی داشته باشید که روی انگیزه شما برای حل مشکل اثر گذار باشد و آن را کاهش دهد.

مورد مهم دیگر هم روش بررسی و حل مشکل است که باز هم مانند سایر مشکل‌ها باید ابتدا ریشه و علت اصلی آن را پیدا و سپس برمبنای همان علت یا علل به حل آن اقدام کنید.

شناسایی علت

به‌طور کلی اطلاعاتی که در نامه خود قید کرده‌اید، بویژه درباره خودتان کامل نیست. برای مثال من نمی‌دانم که پیشینه شما در برابر این مشکل تا چه میزان است و یا شرایط جسمی شما از کودکی تاکنون بویژه درخصوص امراضی که به آن مبتلا بوده‌اید، چگونه بوده است. از آنجا که درباره آنها مطالبی را قید نکرده‌اید، من فرض را بر این می گذارم که تقریباً همه چیز به صورت عادی بوده وطی شده است. دلیل آنهم این است که پروسه ازدواج شما عادی بوده است، یعنی با کسی ازدواج کرده‌اید که شش سال از شما کوچکتر بوده و یکسال هم دوران عقد تان به طول انجامیده است. حال اگر مشکلی را از ابتدا در خود حس کرده‌اید، قطعاً قبل از ازدواج برای حل آن اقدام می‌کردید. حال پس از آنکه وارد حیطه ازدواج شدید، ناگهان خود را با پدیده‌ای مواجه دیده‌اید که خودتان آن را دلهره، ترس و خجالت شناسایی کرده‌اید، اینجاست که من تصور می کنم شما دچار اشتباه شده‌اید و درواقع جای علت و معلول را با یکدیگر عوض کرده‌اید. حقیقت قضیه این است که دلهره، ترس و خجالت زمانی اتفاق می‌افتد که انسان خود را به درستی یا اشتباه دچار کمبود احساس کند و آنگاه تصور کند که این کمبود باعث می‌شود تا قابلیت‌ها و توانایی‌هایش زیرسوال برود. آنگاه است که با دلهره و خجالت مواجه می‌شود. یعنی اینکه ریشه اصلی مشکل شما که برای شناسایی آن باید اقدام کنید، همان کمبود و نقصانی است که یا درواقع و یا در تصور شما وجود دارد. حال اگر این کمبود در تصور شما بوده و واقعیت نداشته باشد، در این صورت مشکل شما روحی است و به محتویات ذهن‌تان در این مورد بخصوص مربوط می‌شود. اما اگر این کمبود به‌واقع وجود داشته باشد، آن وقت است که برای شناسایی آن نیاز به انجام آزمایش‌هایی آنهم به دستور پزشک دارید. اینکه شما خواسته‌اید وجود پزشک را از مشکل خود به‌کلی حذف کنید، کارایی شما را برای غلبه بر این مشکل بسیار محدود می‌کند. حداقل اگر هیچ نباشد، پزشک در انجام آزمایشهایی که می‌توان در پاسخ آنها به برخی از توانایی‌ها و قابلیت‌ها و شرایط جسمی شما پی برد، بسیار موثر است. زیرا باید قبول کنید که ما نمی‌توانیم در ذهن و به صورت شانسی، برای مثال میزان گردش هورمونی و یا کروموزوم شما را حدس بزنیم. تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم و از نظر علمی چندان هم صحیح نیست، این است که تصور کنیم همه چیز نرمال و عادی است.

شناسایی کمبود

کمبود باعث یکسری واکنش‌ها در شما شده که متاسفانه این واکنش‌ها آنهم در زندگی زناشویی کاملاً جدی است و حتی می‌تواند آن را تهدید کند. با توجه به جمیع توضیحاتی که داده‌اید، من فکر می‌کنم بیشتر از هر چیزی شما در ذهن خود دچار ترس و واهمه شده‌اید. شاید تصور می‌کنید نتوانید آنگونه که باید و شاید کارایی داشته باشید و یا شاید نمی‌توانید انگیزه لازم را در خود ایجاد کنید و یا شاید هم به‌واقع از نظر قوای جسمی که خود درواقع پایه و اساس توان زناشویی است، احساس ضعف می‌کنید.

نگران متعدد بودن موارد نباشید، چرا که برای هر کدام از آنها راه‌حلهای نسبتاً کاملی وجود دارد. من از آنجا که اطلاعات و معلومات ناقصی از شما دارم، سعی می‌کنم که راه‌حلی برای هر کدام از کمبودهای فرضی شما ارائه کنم.

اگر فقط واهمه شما از این است که قادر به ارضا کردن نباشید، و درواقع انتظارات را برآورده نکنید، باید یک موضوع مهم را به اطلاع برسانم. وضعیتی که شما در آن هستید را باید چندین برابر کنید و آنگاه مواجه می‌شوید با وضعیت همسرتان که یک دوشیزه است و اصلاً هیچ معنا و مفهومی از ارتباط زناشویی در ذهن خود ندارد. یعنی درواقع او هیچ استانداردی ندارد تا بعد شما را در برابر آن بسنجد، ضمن آنکه اگر صحبت از خجالت و ترس باشد، او به دلایل عدیده از جمله شرایط جسمی و اجتماعی، به‌مراتب بیشتر از شما دچار واهمه است، اما سعی می‌کند آنها را بروز ندهد تا زمینه برای شما مساعد شود. درواقع اضطراب و نگرانی‌های او طبیعتاً بسیار بیشتر از شما است

اما باز هم سعی می‌کند تا در برابر شما کاری نکند که این اضطراب به شما منتقل شود و شما باید قدر این گذشت را بدانید. حالا اگر از نظر انگیزه مشکل دارید یعنی نمی‌توانید تمرکز لازم را در خود ایجاد کنید، به معنای آن است که در ذهن خود مسائل مختلفی را انباشته کرده‌اید که نمی‌توانید آنها را در زمانی که لازم به تمرکز است از ذهن‌تان موقتاً خارج کنید. چاره این کار معمولاً در طراحی یک مقدمه طولانی بر ارتباط زناشویی است. که بر اثر آن آهسته آهسته افکار دیگر جای خود را به آنچه درباره آن سخن می گویید و تلاش می‌کنید، می‌دهد.

اصولاً اگر بتوانید روشی که مخصوص به خودتان هم باشد، پیدا کنید که طبق آن روی آنچه حال انجام آن را دارید، تمرکز کنید و سایر مسائل را موقتاً از ذهن خارج کنید، در زندگی و در موارد دیگر حتی به غیر از ارتباط زناشویی هم به کمک شما خواهد آمد. چرا که اگر مرتباً تسلیم شلوغی ذهن خود باشید، برای انجام هر کاری مشکل پیدا می‌کنید، در این مورد به مدت دو یا سه ساعت با همسر خود درباره عاطفه و خاطرات خوش صحبت کنید و تمام صحبت‌های متفرقه را فراموش کنید. درحقیقت تمرکز روی او، برای یکی، دو ساعت منتهی به رابطه‌ای بسیار نزدیک و ارضاکننده می‌شود.

اما اگر به‌واقع دچار ضعف عمومی هستید که به توان زناشویی هم سرایت کرده است، آنگاه به پدیده‌ای به نام تقویت نیاز دارید. منتهی تقویتی که بیشتر روی افزایش توان جنسی تاثیر گذار باشد. ویتامین‌های A، B و C در این مورد کارایی دارند، ضمن آنکه استفاده از میوه‌های مناطق حاره مانند خرما، موز و انبه که آفریقاییان از قدیم به آن "میوه قدرت جنسی" گفته‌اند، می‌تواند مفید واقع شود. به علاوه مصرف هویج، نخود سبز و ذرت در تقویت شما موثر است. این عادت را هم در خود ایجاد کنید که هنگام صرف وعده‌های غذایی، فلفل را جانشین نمک کنید. داشتن خواب کافی و طراوت جسمی نیز که با پیاده‌روی و ورزش امکان‌پذیر می‌شود هم برای ایجاد یک رابطه زناشویی سالم، مفید است.

سرانجام این نکته نیز اهمیت بسیار دارد که رفتن به نزد پزشک و انجام آزمایشهای لازم، حتی اگر در شهر دیگری که با شما آشنایی نداشته باشند، صورت گیرد، به‌مراتب برای یافتن راه‌حل مفیدتر خواهد بود. من اطمینان دارم که با توجه به درایت شما، هرچه زودتر بر مشکل خود غلبه کرده و زندگی شاد و پرطراوتی را با همسر خود دنبال خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید

سعادت آن است که انسان دنیا را همانطور که آرزو می کند ببیند ● کودنو

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

خواستگاری یک آدم عجیب

۵۶ سال داشت و از جوانی هیچ وقت تصمیم به زن گرفتن نداشت. شنیده بودم از زنها خیلی بدش می‌آمد

کی می‌توانست باور کند که عمو عزیز بالاخره تصمیم می‌گیرد ازدواج کند. ۶۵ سال داشت و از جوانی هیچ وقت تصمیم به زن گرفتن نداشت. شنیده بودم از زنها خیلی بدش می‌آمد. مادر می‌گفت، با زن برادرهایش خیلی بد بود و فکر می‌کرد این زنها هستند که برادرها را از هم دور و در خانه آشوب به‌پا می‌کنند.

وقتی عمو احمد که تقریباً ده سال از عمو عزیز کوچکتر بود، ازدواج کرد، همه یقین پیدا کردند که عمو عزیز دیگر ازدواج نخواهد کرد، چون با زن عمو احمدم آنقدر بد بود که وسایلش را جمع کرد و از خانه پدری رفت...

زندگی و مشغله‌هایش همه را پراکنده کرده بود. گاهی به بهانه‌های عید و احوالپرسی به دیدنش می‌رفتیم. آنقدر لیچار بارمان می‌کرد که دست از پا درازتر برمی‌گشتیم. اخلاق بدی داشت. خانه‌اش آنقدر کثیف بود که همیشه بو می‌داد... لباسهای تمیز نمی‌پوشید و به هیچ چیز اهمیت نمی‌داد. حتی لباسهای نو و قشنگی که پدرم برایش می‌خرید را نمی‌پسندید. اجازه نمی‌داد کسی خانه‌اش را تمیز کند و از همه بدتر اینکه اخلاقش آنقدر بد بود که با هیچ کس نمی‌ساخت.

دیگر سال به سال کسی سراغش نمی‌رفت. سهم کمی از کارگاه پدربزرگم، هزینه مخارج زندگی او را تامین می‌کرد و عمو حتی انگیزه کار کردن نداشت.

تا اینکه یک روز وقتی با دوستان دانشگاهی‌ام به مناطق قدیمی شهر رفته بودیم تا از سردرها و کوچه باغ‌ها عکس بگیریم، یکدفعه خودم را دم در خانه عمو عزیز دیدم. به دوستانم گفتم: اینجا خانه عموی من است.

همه با خوشحالی گفتند: چه خوب... پس در بزن برویم تو، از داخل خانه هم عکس بگیریم. قدمت این بنا باید بیشتر از صد سال باشد....

اولش من و من کردم، ولی بعد واقعیت را صریح و سریع برایشان توضیح دادم و گفتم: عمویم آدم عجیبی است. خانه‌اش آنقدر کثیف است که حاضر نیستید واردش شوید. همه جا بوی نم و نا می‌دهد. آدم خیلی بداخلاقی است و...

و مختصری از زندگی‌اش را برای آنها تعریف کردم. بچه‌ها، اما برخلاف من به وجد آمده بودند که حتماً این عموی عجیب و غریب را ببینند و اصرار کردند هر طور شده در بزنم و وارد خانه شویم. آنقدر پافشاری کردند که دل به دریا زدم و گفتم: باشد... ولی هر اتفاقی افتاد به گردن خودتان. شاید با چوب دستی بیفتد دنبالمان و همه را لت و پار کند...

خلاصه با دلشوره و نگرانی در زدم. صدای عمو، قوی و بلند به گوش رسید. در را که باز کرد، قلبم داشت از جا کنده می‌شد... یکدفعه جا خوردم، دیدم عمو یک دست لباس تمیز و مرتب پوشیده و موهایش را هم کوتاه کرده است... با حیرت داشتم نگاهش می‌کردم و نمی‌توانستم حرف بزنم... عمو سلام گرمی کرد و مرا در آغوش گرفت... بوی عطر مشهدی به دماغم زد و باورم نمی‌شد که عمو به خودش عطر زده. هاج و واج مانده بودم. بالکنت دوستانم را به او معرفی کردم و او با اشتیاق همه را به خانه دعوت کرد...

باورتان نمی‌شود. ردیف شمعدانی‌ها داشت چشم‌هایم را از کاسه درمی‌آورد. دوستم به من تنه‌ای زد و گفت: بی‌معرفت!... این همان خانه کثیف و ویرانه‌ای است که می‌گفتی؟! آخه خالی‌بندی در روز روشن...

هیچ حرفی نداشتم. اصلاً نمی‌دانستم بیدارم یا خواب... خانه مرتب شده بود حوض وسط حیاط را رنگ کرده بودند و ماهی‌های قرمز شاد و شنگول به این طرف و آن طرف می‌رفتند.

از همه مهمتر، اتاق عمو بود. بوی چای دم‌کرده می‌آمد و گلهای قالی برق می‌زدند. عمو شروع کرد به صحبت کردن با دوستانم... از قدمت خانه گفت و از معماری که آن را ساخته... همه جای خانه را به بچه‌ها نشان می‌داد. صدای دکمه‌های دوربین عکاسی بچه‌ها همه فضا را پر کرده بود، من اما حیرت‌زده بودم. اصلاً نمی‌دانستم چه خبر است!

عکاسی که تمام شد، از عمو خداحافظی کردیم و به خانه برگشتم. توی راه، حتی یک کلمه هم نمی‌توانستم حرف بزنم. به محض اینکه رسیدم خانه، با صدای بلند این ماجرا را برای مادر و پدرم تعریف کردم. آنها باورشان نمی‌شد. پدرم به عموهایم زنگ زد و همه برای اینکه حرفم را باور کنند، خودشان شخصاً از من سوال می‌کردند و می‌گفتند: این واقعیت دارد؟ مطمئنی که آنجا خانه عمو عزیز بوده؟

روز بعد، همه خانواده آنقدر بی‌قرار شده بودند که به اتفاق هم راهی جنوب شهر شدیم و رفتیم سراغ عمو.... در حیاط که باز شد، دهانها باز ماند و چشم‌ها گشاد شد...

عمو با خوشرویی سینی چای را آورد و به همه چای و نقل داد. پدرم پرسید: چه خبر شده عزیز؟...

عمو خنده‌ای کرد و گفت: چه خوب شد که خودتان همگی با هم آمدید. وقت خوبی است. شب عید نیمه شعبان است، خوش یمن هم هست. می‌خواهم برایم بروید خواستگاری. همین امشب...

همه با صدای بلند گفتند: خواستگاری؟

گفت: بله... خواستگاری. الان یکی را می‌فرستم که خبرشان کند و برای امشب آماده باشند... مریم خانم، زن بسیار نجیب و قابل احترامی است. توی عمرم زنی به این خوبی ندیدم...

مرا فرستاد که به همسایه سر کوچه‌شان خبر بدهم که می‌خواهیم به خواستگاری خواهرشان برویم. در خانه را که زدم، زن تقریباً ۴۵ ساله‌ای با چادر گلدار آمد دم در و با کمرویی موضوع خواستگاری را مطرح کردم و او با خوشرویی گفت: قدمتان به روی چشم...

به خانه عمو که برگشتم، پچ پچ‌ها همه حیاط را پر کرده بود. فهمیدم عمو چند ماهی است که این زن را زیرنظر دارد. با برادرش دوست شده و یک بار از او خواستگاری کرده، اما جواب رد شنیده. مریم خانم گفته، حاضر نیست در آن خانه به آن کثیفی و آشفته پا بگذارد. حاضر نیست با مرد کثیف و بدلباس و بددهنی مثل او ازدواج کند و عمو به او قول داده بود که همه اینها را عوض می‌کند و کرده بود...

آن شب، بدون آمادگی قبلی به خواستگاری رفتیم. عروس خانم که شرط و شروطهایش مو به مو اجرا شده بود و خانه مثل دسته گل بود و عمو هم مرتب و منظم شده بود، جواب بله را داد...

از خانه که بیرون آمدیم، هنوز همه ما در شوک بودیم. عمو عزیز نفس بلندی کشید و گفت: بالاخره بعد از این همه سال، زنی نصیبم شد که می‌خواستم...

بعد رو کرد به پدرم و گفت: بین همه شما، فقط من شانس داشتن یک زن خوب را داشتم. زنان شما یکی از یکی پرافاده‌تر و بی‌هنرترند...

صدای مادر و زن عموها بلند شده بود، اما عمو رفته بود و ما با حیرت تو کوچه مانده بودیم...

خنده‌ام گرفته بود! آرام توی گوش پدر گفتم: لباسها و خانه‌اش عوض شده، اما امان از این تلخ کلامی و بددهنی!!

پدر خنده‌ای کرد و گفت: عشق... عشق... عشق همه چیز را درست می‌کند!

■

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

جدایی از عشق دوم

مهران همیشه تصور می‌کرد، من وارد زندگی‌اش شده‌ام که او را از خانواده‌اش جدا کنم و پولهایش را بالا بکشم!

تازه از شوهرم جدا شده بودم. برای اینکه مدتی استراحت کنم و آن بحران را فراموش کنم، به شیراز رفتم. عمه پیری داشتم که سالها بود آنجا زندگی می‌کرد.

هر چند امیدی نداشتم که با یک سفر بتوانم همه گذشته را فراموش کنم، ولی چاره چه بود؟! مگر کار دیگری از عهده‌ام برمی‌آمد؟! زندگی‌ام با مهران فقط دو سال ادامه پیدا کرد. بعد هم با کلی جنگ و دعوا مهریه‌ام را بخشیدم و طلاقم را گرفتم... خانواده مهران رفتار بسیار بدی با من داشتند. مدام از کارهایم ایراد می‌گرفتند و من هم بی‌طاقت می‌شدم. تا اینکه یک روز دعوایمان آنقدر بالا گرفت که همسایه‌ها به نیروی انتظامی خبر دادند. آن زندگی اگر ۲۰ سال هم ادامه پیدا می‌کرد، کار به جایی نمی‌بردیم. مهران همیشه تصور می‌کرد، من وارد زندگی‌اش شده‌ام که او را از خانواده‌اش جدا کنم و پولهایش را بالا بکشم! خلاصه اینکه طلاقم را گرفتم و به خانه پدری برگشتم.

با یک ساک کوچک به شیراز رفتم. عمه سالها بود که تنها زندگی می‌کرد. هر دو دخترش ازدواج کرده و به خارج از کشور رفته بودند. شوهر عمه‌ام سالها قبل فوت کرده بود. عمه خانه‌ای قدیمی و ساده داشت که به من حس آرامش خوبی می‌داد. توی همه فامیل، عمه را به عنوان یک زن بادرایت می‌شناختند. بعد از فوت شوهرش با یک برنامه‌ریزی خوب و حقوق اندکی که از اداره بیمه می‌گرفت، دو دخترش را بزرگ کرد و شوهرشان داد... شب اول کلی برای عمه درددل کردم، ولی او از من خواست که دیگر این داستان را تمام شده تلقی کنم و حتی یک کلمه راجع به آن صحبت نکنم...

از روز بعد زندگی‌مان روال عادی داشت. بعدازظهرها می‌رفتیم توی شهر گشتی می‌زدیم. صبح‌ها هم در امور خانه به عمه کمک می‌کردم، شبها نیز بیشتر یا میهمان داشتیم و یا به میهمانی می‌رفتیم.

روزهایمان به همین شکل می‌گذشت. بعد از چند هفته، تقریباً همه دوستان و همسایه‌های عمه مرا می‌شناختند و چون قرار بود هیچ صحبتی از طلاق و جدایی من نزنیم، هیچ کس از پیشینه من خبر نداشت.

هنوز یک ماه نگذشته بود که یکی از همسایه‌ها به خواستگاری‌ام آمد. اولش موضوع را شوخی تلقی کردم. چون باورم نمی‌شد بخواهم به این زودی شوهر کنم. تازه همه فکر می‌کردند من یک دختر مجرد هستم که دم بختم و باید به خواستگارم جواب بدهم.

اما عمه برخلاف من، موضوع را خیلی جدی گرفت. حتی آنها را یک شب دعوت کرد که بیشتر با هم آشنا شویم. هاج و واج به عمه نگاه می‌کردم. به او گفتم: متوجه هستید دارید چه کار می‌کنید؟ چرا به آنها نمی‌گویید که من بیوه هستم.

عمه نگاه معناداری به من کرد و گفت: سر موقع‌اش می‌گویم.

خوشبختانه عمه از خواستگار خوشش نیامد و جواب رد دادیم. چند هفته بعد یک نفر دیگر به خواستگاری‌ام آمد. از قضا این یکی، همه شرایطش خوب بود. عمه هم از او خوشش آمد. وقتی رفتند، عمه گفت: پسر معقولی است. بهتر است جدی‌تر روی پیشنهاد او فکر کنی.

با تعجب گفتم: آخر من که هنوز سه ماه از طلاقم نگذشته!

عمه خنده معناداری کرد و گفت: به این زودی هم مراسم عقد و عروسی را برگزار نمی‌کنیم...

اضطراب عجیبی به من وارد شده بود. عمه از من قول گرفته بود یک کلمه راجع به طلاقم با آن پسر صحبت نکنم و همه چیز را به عهده او بگذارم... چند جلسه‌ای با رضا رفتم بیرون. از هر دری حرف می‌زدیم و من آنقدر دلشوره داشتم که ترجیح می‌دادم فقط گوش بدهم و کم حرف بزنم...

بالاخره یک روز عمه سر صحبت را با رضا باز کرد و واقعیت را به او گفت. رضا حیرت‌زده بود. اما عمه با همان لحن آرام و خونسردش طوری در مورد زندگی قبلی و طلاقم حرف می‌زد که انگار موضوع بسیار بی‌اهمیتی است. برای همین از رضا خواست فعلاً چیزی در مورد طلاق من به خانواده‌اش نگوید...

روز بعد وقتی رضا به من زنگ زد، گیج و منگ بود. از من گله می‌کرد که چرا زودتر این موضوع را به او نگفته بودم و من هیچ جوابی نداشتم. رضا به من علاقه‌مند شده بود، ولی نمی‌توانست با مطلقه بودن من کنار بیاید، اما عمه حسابی دست به کار شده بود. با همان زبان نرم و ملایمش، رضا را متقاعد کرد که هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد...

وقتی موضوع جدی‌تر شد و قرار بود پدر و مادرم از تهران به شیراز بیایند، عمه مساله طلاق مرا به خانواده رضا گفت. آنها سخت برافروخته شدند و می‌خواستند همه قول و قرارها را بهم بزنند، ولی رضا آنقدر به من علاقه‌مند شده بود که جلو خانواده‌اش ایستاد و پایش را توی یک کفش کرد که می‌خواهد با من ازدواج کند...

خدا می‌داند چه جنگ و جدل‌هایی بپا شد و بالاخره علی‌رغم میل خانواده رضا، ما به عقد هم درآمدیم و به تهران سفر کردیم... عمه به پدرم سفارش کرده بود حتماً یک کار خوب برای رضا در تهران پیدا کند که دیگر به شیراز برنگردد... پدرم هم همین کار را کرد...

هر چند عمه با نقشه‌های دقیق، بانی این وصلت شده بود اما من عمیقاً به رضا علاقه‌مند شده بودم و هیچ دوز و کلکی در کار نبود... دلم پر از امید بود.

فکر می‌کردم حتماً این بار در زندگی مشترکم خوشبخت خواهم شد. رضا اصلاً مثل مهران نبود. مهربانی‌اش حد و اندازه نداشت. امید داشتم به مرور زمان خانواده‌اش هم مرا بپذیرند.

اما احساس رضا روزبه‌روز نسبت به من و خانواده‌ام پر از تردید و شک می‌شد. گاهی با گله به من می‌گفت که چرا از روز اول حقیقت را به او نگفتم... به محبت‌های خانواده‌ام شک می‌کرد و می‌گفت: چرا پدر همین شغلی را که برای من پیدا کرد، به برادرت پیشنهاد نداد؟ فقط به این خاطر که مرا اینجا ماندگار کند؟!

کم‌کم این تردیدها و بدبینی‌ها بیشتر و بیشتر شد. تا اینکه یک بار رضا تصمیم گرفت در مورد زندگی گذشته‌ام تحقیق کند. به سراغ هر کس رفت، به او گفتند دلیل طلاق این بوده که من سعی می‌کردم مهران را از خانواده‌اش جدا کنم...

واقعیت هیچ وقت به این واضحی نیست، اما رضا با آن همه شک و تردید، قلبش سیاه و تیره شده بود... از من خواست همراه او به شیراز برگردم و مشکلاتم را با خانواده‌اش حل کنم. هر چند عمه و بزرگهای خانواده به من اصرار می‌کردند این کار را نکنم، ولی من قبول کردم و به شیراز رفتم... آنجا هیچ یک از اعضای خانواده رضا پذیرای من نشدند. مرا یک زن حیله‌گر و دروغگو تلقی می‌کردند. بیشتر از شش ماه نتوانستم در میان آن نگاههای سنگین زندگی کنم. از رضا خواستم با من به تهران برگردد و او قبول نکرد. بالاخره هم به پیشنهاد او به دادگاه آمدیم تا از هم جدا شویم. رضا هیچ علاقه‌ای به من ندارد و قلبش پر از بدبینی و نارضایتی است... این هم اقبال و بخت من که برای دومین بار به سیاهی کشیده شد...

■

شکست را همه برای انسان گذاشته‌اند، ولی تلاش کن همیشه پیروز باشی

● حسین رحمت‌نژاد

گزارشی تحلیلی درباره ارتباط تغذیه و سرطان

ورزش و غذا هر کاری می کند!

شصت تا هفتاد درصد موارد سرطان، مستقیماً با عادت غذایی روزمره ما مرتبط هستند و جالب اینکه با روش‌های نسبتاً ساده‌ای می‌توان به میزان چشمگیری از خطر بروز سرطان پیشگیری کرد. آنچه در این میان ضروری است، مجموعه‌ای از هماهنگی‌های جزئی میان تغذیه و فعالیت‌های ما است.

گزارش حاضر، یکی از محدود مطالب تحلیلی جامعی است که تاکنون در زمینه غذا، تغذیه و سرطان منتشر شده است. نظر شما را به مطالعه آن جلب می کنیم.

مترجم: شراره دلشاد

غذاها

غذاهایی را برگزینید که سرشار از منابع گیاهی متنوعی باشند.

سبزی، میوه‌جات، حبوبات و غلات سبوس‌دار حاوی مواد طبیعی‌اند که در از بین بردن مواد سرطان‌زا پیش از آنکه موجب بروز سرطان شوند به بدن کمک می‌کنند.

دانشمندان با مطالعات گسترده خود ثابت کردند که ویتامین‌ها، املاح و دیگر ترکیبات مفید و متعددی که در این غذاها موجود است با زائده سرطانی مبارزه کرده و گاه آن را از بین می‌برد. به این نکته بیندیشید: هنگامی که سیبی در دست دارید به بدن خود کمک می‌کنید تا در برابر سرطان از خود دفاع کند! مختصری غلات سبوس‌دار می‌تواند به اندازه یک پرس برنج، حبوبات، سالاد سبزیجات یا یک بشقاب از ماکارونی و یا اسپاگتی و غیره... با سرطان مبارزه کند. این مساله به همین سادگی است. ذکر منابع گیاهی به معنای فراموش کردن فرآورده‌های گوشتی نیست. میزان برنج، حبوبات، سالاد سبزیجات را در برنامه غذایی خود افزایش دهید. پس از مدتی متوجه خواهید شد که نقش گوشت و دیگر غذاهای حیوانی کم‌رنگ می‌شود.

به خاطر داشته باشید که در هفته یک یا دو مرتبه غذای جدیدی را امتحان کنید. مصرف سبزیجات نادر مانند (کلم برگ و کدو حلوایی)، غلات، گیاهان بنشنی که تاکنون مصرف نکرده‌اید مانند (عدس، لوبیا چیتی) را در برنامه غذایی خود بگنجانید. اگر گهگاه در تهیه غذا از حبوبات استفاده کنید، پس از مدتی در کمال تعجب خواهید دید که چگونه این مواد طعم و خواص غذای شما را افزایش می‌دهد. در تهیه انواع سالاد، خورش، سوپ یا غذاهای تهیه شده از غلات و حبوبات به عنوان مکمل یا جایگزین گوشت استفاده کنید. هفته‌ای یک مرتبه گوشت را از یک وعده غذایی خود حذف کنید. در تهیه ماکارونی، طاس کباب و یا غذاهای محلی خود سبزیجات، حبوبات و غلات را جایگزین گوشت کنید.

میوه و سبزیجات

مصرف زیاد میوه و سبزیجات

زمانی که بحث مبارزه با سرطان به میان می‌آید، سبزیجات و میوه‌جات در مهمترین بخش یک برنامه غذایی قرار می‌گیرند. به این طرح که توسط توسعه مؤسسه تحقیقات سرطان‌شناسی آمریکا گزارش شده توجه کنید:

اگر روزانه، تنها خوردن حداقل پنج وعده از میوه و سبزیجات در میان مردم روی دهد، سرطان تا بیست درصد کاهش می‌یابد.

مدارک و شواهد قانع کننده‌ای در دست است، دال بر اینکه غذاهایی همراه با میوه و سبزیجات، بدن را در مقابل بسیاری از سرطانها از جمله روده، معده، ریه، مقعد، حلق و مری محافظت می کند. همچنین از بروز سرطان‌های دیگری همچون: مثانه، سینه، لوزالمعده و حنجره جلوگیری می کند. **چرا میوه و سبزیجات چنین محافظت کننده‌های قوی هستند؟** پاسخ این سوال در خود غذاها موجود است. در کنار ویتامین‌ها و مواد معدنی، میوه و سبزیجات حاوی هزاران ماده طبیعی‌اند که آنها را کیمیای گیاهی می‌نامند. محققان سخت در تلاش‌اند تا نقش این مواد را در جلوگیری از سرطان بیابند. پس سعی کنید صبحانه‌ای مختصر بخورید و هنگام صرف ناهار از سالاد استفاده کنید. زمانی که مشغول تهیه سالاد هستید، میوه‌جات مرغوبی مانند: لوبیا و میوه‌های مغزدار انتخاب کنید و از سس کم‌چرب و یا فاقد چربی استفاده کنید. در موقع استراحت از مواد مغذی مانند: انواع خشکبار، کشمش و یا هویج خرد شده در دسترس داشته باشید تا هنگام گرسنگی چه در منزل و چه در محیط کار از آنها استفاده کنید.

مختصری غلات سبوس‌دار می‌تواند به اندازه یک پرس برنج، حبوبات، سالاد سبزیجات یا یک بشقاب از ماکارونی و یا اسپاگتی و غیره... با سرطان مبارزه کند

اضافه وزن و...

ثابت نگه داشتن وزن و فعال بودن از لحاظ جسمی

هنگامی که مقدار زیادی کالری مصرف می کنیم، با انجام فعالیت‌های روزمره و یا ورزش موجب سوزاندن کالری می‌شویم، اما مصرف زیاد کالری، باعث اضافه وزن می‌شود. وزن اضافی و چاقی باعث افزایش خطر ابتلا به بیماری قلبی، فشار خون بالا، دیابت و همچنین درد مفاصل می‌شود. مطالعه اخیر، حاکی از این است که چاقی، خطر ابتلا به سرطان مقعد، همچنین احتمال یائسگی زودرس، سرطان سینه و کلیه را نیز افزایش می‌دهد.

فعالیت‌های فیزیکی، نقش مهمی در کمک به منظور رسیدن و ماندن در یک وزن ایده‌آل بازی می‌کند. تمرینات منظم به‌طور کارآمد، موجب سوزاندن کالری، ساختمان ماهیچه‌ها و کمک به بدن برای ادامه حیات می‌شود.

همچنین این فعالیت‌ها موجب کاهش خطر ابتلا به سرطان ریه و سینه می‌شود. به دنبال ورزش، فشارخون کاهش می‌یابد و سیستم ایمنی بدن فعال می‌شود. تحقیقات حاکی از این است که میزان فعالیت بدنی منظم به‌مراتب بهتر و سودمندتر از عدم فعالیت است. اگر نتوانستید برای مدتی به ورزش ادامه دهید، بیش از هرگونه برنامه با پزشک مربوطه مشورت کنید. او می‌تواند شما را در تشخیص سطح فعالیت متناسب با حالتان یاری دهد.

در حین مصرف غذا حواستان را معطوف غذا خوردن کنید. هنگام مصرف غذا تلویزیون و یا کامپیوتر را خاموش کنید و خواندن مجله را کنار بگذارید. تحقیقات حاکی از این است که خوردن غذا درحالی که حواستان را متوجه امر دیگری نموده‌اید با پرخوری، کسالت، نگرانی، ناراحتی همراه است.

اوقاتی از روز خود را به اندکی ورزش کردن اختصاص دهید. کارهای منزل و یا کارهای خارج از آن را با نشاط و سرزندگی انجام دهید. انجام هر کاری از کشیدن جارو برقی و یا زمین شستن گرفته تا شستن اتومبیل و غیره... در صورتی که با فعالیت و انرژی توأم باشد، می‌تواند یک فعالیت خوب بدنی محسوب شود. در داخل و یا خارج منزل تا آنجایی که امکان دارد از پله استفاده کنید. به جای استفاده از اتومبیل برای خرید نان و غیره... از مغازه سر کوچه، این مسیر را پیاده طی کنید.

اگر شما در حال حاضر فرد فعالی نیستید، کم‌کم شروع به فعالیت نمایید و تدریجاً فعالیت‌های بدنی بیشتری را به فعالیت‌های روزانه خود بیفزایید. در ضمن شما نبایستی تمام اوقات خود را به ورزش اختصاص دهید. اگرچه تمام طول روز برای شما حائز اهمیت است با این حال فعالیت‌های بدنی خود را از بقیه کارها مجزا کنید. به یاد داشته باید که تمام فعالیت‌ها برای شما مفیدند و حتی برخی از بقیه مفیدتر هم می‌باشند.

الکل و دخانیات

از مصرف الکل جداً خودداری کنید.

نوشیدن الکل به‌طور قطع با افزایش خطر ابتلا به

سرطان‌های حلق، حنجره، مری و کبد رابطه تنگاتنگ دارد. (در میان افراد مشروبخوار که سیگار می کشند، این خطر بیشتر به چشم می خورد) نوشیدن الکل، خطر ابتلا به سرطان‌های روده بزرگ، مقعد، سینه (حتی در موارد مصرف بسیار کم) را نیز افزایش می دهد.

سرطان تمام ماجرا نیست. مصرف بیش از حد مشروبات الکلی با افزایش فشارخون، سکته، بیماری‌های قلبی، نقص مادرزادی، پوکی استخوان، تصادفات، خشونت و خودکشی مرتبط است.

چربی و نمک

غذاهای کم‌چربی و کم‌نمک را برگزینید.

بر طبق تحقیقات به عمل آمده، چربی و نمک دو ماده افزودنی‌اند که می توانند خطر ابتلا به سرطان را افزایش داده و سایر مشکلات مانع سلامت شخص را به دنبال داشته باشند. میزان چربی زیاد ممکن است موجب افزایش خطر ابتلا به سرطان‌هایی از جمله سرطان ریه، روده بزرگ، مقعد، سینه و پروستات شود. به علاوه مصرف بیش از حد غذاهای چرب منجر به چاقی شده و خطر ابتلا به سرطان مربوط به چاقی را افزایش می دهد.

چربی‌های اشباع شده اغلب در غذاهای حیوانی یافت می‌شود و چربی‌های هیدروژنی جزیی در جایگاه خاص اهمیت قرار دارند. این دو نوع چربی با بیماریهای قلبی در ارتباط‌اند.

مؤسسه تحقیقات سرطان‌شناسی آمریکا، کاهش میزان این نوع چربی را در برنامه غذایی پیشنهاد می کند. بهتر است به جای مصرف این گونه چربی‌ها از انواع متعادل چربی نظیر روغن زیتون استفاده کنید. غذاهای شور موجب افزایش خطر ابتلا به سرطان حفره شکمی می‌شوند. ما توصیه نمی‌کنیم که به‌طور کلی چربی و نمک را از برنامه غذایی خود حذف کنید. بدن ما برای اینکه به نحو مناسب عمل کند به مقادیر معین این مواد نیاز دارد. در صورتی که در مصرف این مواد زیاده‌روی کنیم، موجب افزایش خطر ابتلا به سرطان می‌شود. یافتن غذاهای کم‌چربی و یا بدون چربی در بازارهای امروزی امری ساده به نظر می‌رسد. پنیرهای کم‌چربی، کره، بادام زمینی، چیپس، کلوچه‌ها و کیک و بستنی‌های کم‌چربی طعم و مزه مطلوبی به غذا می دهد. ولی اکثر این محصولات با افزودن شکر یا نمک چربی را جایگزین خود می کنند.

سعی کنید برچسبهای روی محصولات غذایی را بخوانید، زیرا آنها منابع اطلاعات قابل اطمینانی هستند. امروزه برچسبها می توانند انسان را از میزان چربی و سدیم غذا مطلع ساخته و شما را قادر خواهند کرد که به مقایسه محصولات مختلف بپردازید. برای مثال، هنگامی که غذاهای یخ‌زده را انتخاب می کنید، چربی را به کمتر از ده گرم برای هر سیصد کالری تقلیل می دهید. میزان نمک نباید در غذاهای اصلی بیش از هشتصد میلی گرم سدیم باشد. برشته کردن در روغن یا کره، میزان هنگفتی از چربی و کالری را به غذا می‌افزاید. پختن در فر و یا تفت دادن با مقدار کمی روغن سالم‌تر و بهتر به نظر می رسد. هنگام پختن سبزیجات و یا آب‌پز کردن آنها تا زمانی که نرم و برشته و آب‌بند شوند، هم مواد مغذی و هم طعم و مزه را حفظ می کنند. یک ماکروویو این کار را عرض چند دقیقه انجام می دهد. غذاهای آماده مقادیر بالایی از سدیم را دارند. هنگامی که نمی‌توانید با مواد سردستی آشپزی کنید، برچسب‌ها را مقایسه کنید و از غذاهای یخ‌زده، کنسروهای سوپ، سبزیجات یا آمیزه‌های برنج نمونه‌های کمتر سدیم‌دار را انتخاب کنید. لوبیاهای کنسروشده را آبکش کنید تا مقداری از نمک آن شسته شود.

چاشنی و ادویه‌جات را امتحان کنید، زیرا در دنیای جدیدی از طعم و بو را بدون درنظر گرفتن خطر چربی اضافی و نمک به روی شما می گشاید.

تهیه و نگهداری صحیح غذا

پختن گوشت، مرغ و ماهی با حرارت بالا، مخصوصاً روی شعله باز، باعث ایجاد مواد سرطان‌زایی بر روی سطح گوشت می‌شود که Hetrocyclic Amines نامیده می‌شود. غذاهای سرشار از مواد گوشتی که به وسیله کباب‌پز و یا ماهی‌تابه پخته می‌شوند، خطر ابتلا به سرطان معده، روده و راست روده را افزایش می‌دهد.

هنگام پختن گوشت، بهتر است از روش‌های کم‌حرارت، همچون پختن در فر، آب‌پز کردن، آرام‌پز کردن، بریان کردن و پختن در ماکروویو استفاده کرد. تنها با چند روش ساده می‌توان کباب کردن را برای همه ایمن‌تر کرد:

گوشت بدون چربی را برای کباب کردن انتخاب کنید. هر جای گوشت چربی مشاهده کردید، آن را دور بیندازید. با کم کردن شعله آتش می توان خطر ایجاد سرطان را کاهش داد.

تحقیقات حاکی از این است که با خوابانیدن گوشت در روغن و ادویه‌جات می‌توان تا نود درصد از ایجاد Hetrocyclic Amines جلوگیری کرد. این نتیجه در گوشتهایی که فقط به مدت ده تا بیست دقیقه در ادویه خوابانده شده هم مشاهده شده است. کارشناسان بهداشت، روغن‌های فاقد چربی حیوانی با اجزای اسیدی قوی مانند آبلیمو و سرکه را توصیه می‌کنند.

هر چند مدت طولانی‌تری گوشت بر شعله بالا قرار گیرد، خطر ابتلا بیشتر و بیشتر می‌شود. گوشت، ماهی و مرغ را در ماکروویو یا فر تا زمانی که پخته نشده بپزید. سپس جهت مزه‌دار کردن آن را بر روی کباب‌پز بگذارید. به هر طریقی که می توانید از چکیدن آب گوشت بر آتش جلوگیری کنید. برای این منظور از ورقه‌های آلومینیومی استفاده کنید. اگر آتش زبانه کشید، تمام قسمت‌های سوخته یا نیم‌سوخته گوشت را قبل از خوردن ببرید و دور بیندازید.

تنباکو و توتون

همیشه به خاطر داشته باشید از مصرف توتون و تنباکو به هیچ طریقی استفاده نکنید.

تنباکو عمده‌ترین علل سرطان ریه در جهان است که باعث ایجاد سرطان‌هایی از جمله دهان، حلق، لوزالمعده، رحم و مثانه می‌شود. بدون در نظر گرفتن نحوه استفاده از آن در سیگار برگ و سیگار، پیپ و یا آدامس، رابطه بین تنباکو و سرطان به وضوح قابل ملاحظه است. راه‌ها و روشهای بسیار نتیجه‌بخش و مفیدی جهت ترک تنباکو موجود است. با یک پزشک جهت تنظیم برنامه متناسب با حال خود مشورت کنید. اگر سیگاری هستید و از ترک آن عاجزید، لااقل بکوشید تا میزان آن را کاهش دهید. این احتمال می‌رود که با این کار، خطر ابتلا به سرطان را در کسانی که به نحوی با شما در ارتباطند کاهش دهید.

سعادت حقیقی زن در این است که دوست بدارد ● رابیندرانات تاگور

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

بازگشت...

علی حسن‌زاده - تهران

"بازگشت" نوشته "علی حسن‌زاده" مفهوم و معنایی چندگانه و به هم پیوسته را که در عمق واندیشه -با ارجاع به روان آسیب‌پذیر انسانی -دارای پیچیدگی و گره‌هایی متعدد است، به‌سادگی و با زبان و شیوه‌ای زلال و سرراست روایت کرده‌است. آنچه این نویسنده را در نوشتن "بازگشت" موفق ساخته، بازمی گردد به توانایی هوشمندانه او در بهره‌گیری بجا و دقیق از نظرگاه و زاویه دید، که نقشی کلیدی در داستان‌نویسی امروز دارد.

مادرش دم در ایستاده و اشک توی چشمانش حلقه زده بود و سینی اسپند را به یک دست گرفته بود و با دست دیگر اسپندها را روی زغال‌ها می‌ریخت و پشت سر هم صلوات می‌فرستاد. گاهی هم دستش را به روی قرآن کوچکی که گوشه‌ی سینی گذاشته بود می‌کشید و بعد آن را به صورتش می‌کشید و باز صلوات می‌فرستاد. حمید، برادر بزرگش هم کنار مادر در آستانه‌ی در ایستاده بود و گاهی او هم برای اینکه مادرش را همراهی کرده باشد، صلواتی را زمزمه می‌کرد. اتومبیل به آرامی چاله چوله‌های کوچه را می‌پیمود و با عبور از هر دست‌انداز دخترک هم تکان شدیدی می‌خورد. اما نگاهش یک لحظه هم از مادر و برادرش جدا نمی‌شد. به یاد روزی افتاد -شاید یک سال پیش -که پدرش او را از جلوی خانه سوار اتومبیلی کرد و از روی همین چاله چوله‌ها عبور کردند و وقتی به عقب نگاه کرد، مادر و برادرش همین‌طوری دم در ایستاده بودند. با این تفاوت که هر دو ناراحت بودند و مادر مخصوصاً به شدت گریه می‌کرد. بعد او را به جایی بردند که آدم بزرگهای آنجا همه سفید پوشیده بودند و بچه‌های دیگری که مثل او آنجا بودند همه لباسهای سبزی به تن داشتند؛ همه دمپایی پایشان بود. در طول این یک سال چند بار دلش خواست که یک جفت کفش کتانی می‌داشت و می‌توانست برود توی چمنهای محوطه بدود و ورجه ورجه کند. گرچه او حتی حال و حوصله‌ی قدم زدن یا بازی کردن روی چمنها را هم نداشت. خودش هم نمی‌دانست برای چه این‌قدر بی‌حال و وارفته بود. آدمهای آنجا خیلی مهربان بودند. بچه‌ها هم خیلی خوب بودند. یعنی کمتر با هم کاری داشتند. به غیر از مواقعی که یکی از بچه‌ها حالش بد می‌شد؛ که بعد او را به تختی می‌بستند و یک آمپول به او می‌زدند. حالا خوب می‌فهمد چرا گاهی که از خواب بیدار می‌شد بازویش می‌سوخت و نگاه که می‌کرد یک نقطه‌ی ریز قرمز، آنجا می‌دید. اوایل بیشتر گوشه‌ای می‌نشست و به نقطه‌ای خیره می‌شد و اگر کسی به او نزدیک می‌شد، می‌ترسید و شروع می‌کرد به جیغ کشیدن. حتی گاهی که پدرش برای دیدنش می‌آمد همین‌طور رفتار می‌کرد. اما از آن زمان که با خاله نرگس ارتباط خوبی پیدا کرد، در دنیای کوچک اما ناشناخته‌ی دخترک بالاخره کسی پیدا شده بود که به او اعتماد داشت. پدر که آمده بود سراغش دیگر نه تنها از او نمی‌ترسید بلکه در آغوشش رفته بود و او را بوسیده بود.

پدر نگاهش را به دستهای دکتر دوخته بود که نسخه‌ای می‌نوشت و گفته بود: "مگه نگفتید حالش کاملاً خوب شده؟" و دکتر گفته بود: "چرا! کاملاً خوب شده! این داروها را فقط مواقعی که احتمالاً حمله‌ی عصبی بهش دست بدهد بهش بدید... خوب، دختر خوشگلم، گفتی دلت برای کی تنگ شده؟" و او لبهای کوچکش را به خنده باز می‌کند: "برای مامان جون،... داداش حمید."

بالاخره ماشین جلوی در می‌رسد. چاله چوله‌ها تمام شدنی نبودند. یک سال پیش هم همین‌طوری بود. انگار همیشه همین‌طوری است و انگار هیچ وقت درست بشو هم نیست. مادر سینی را می‌دهد دست حمید و دختر کوچکش را محکم در آغوش می‌گیرد...

تا ظهر، دخترک و برادرش آنقدر بازی کرده بودند که از خستگی خوابشان برده بود. عصر پدر آمده بود خانه و با مادر سر چیزی صحبت می‌کردند که کارشان به جار و جنجال کشید. دخترک از صدای بلند پدر و مادرش بیدار شد. و همراه آن خیلی چیزهای دیگری نیز در ذهنش بیدار شد. چیزهایی که در طول این یک سال فراموش شده بودند، اما لبخند پدر و مادر را که می‌بیند باز همه چیز را فراموش می‌کند. می‌رود و خودش را در آغوش پدر می‌اندازد. پدر سر و رویش را می‌بوسد و خدا را شکر می‌کند. مادر هم شاد است و صلوات می‌فرستد و می‌رود و اسپند دود می‌کند. دودش را ول می‌دهد تو صورت دخترک و خدایش را شکر می‌کند. پدر که شوق مادر را می‌بیند و لبخند دختر را و دل شاد خود را، می‌گوید: "باشه... باشه... همین الان می‌رم، یه بره می‌گیرم و میام... خوبه؟" و مادر که سعی می‌کند بی‌تفاوت به حرف پدر باشد، تنها سری تکان می‌دهد. پدر دخترک را زمین می‌گذارد و با لبخند به او می‌گوید: "می‌خوام برات یه بره قربونی کنم، عزیزم! فقط به خاطر تو" و می‌رود و دخترک تنها نگاهش می‌کند و لبخند می‌زند.

**

غروب که شد توی حیاط خانه بلوایی به‌پا شده بود. گوسفند از یک طرف می‌دوید و خواهر و برادر از طرف دیگر. سر و صدای بچه‌ها توی کل محله شنیده می‌شد. برای دخترک اما یک چیز عجیب بود. از وقتی آمده بود خانه، هر کس به او نگاه می‌کرد، لبخند می‌زد و یک جوری نگاهش می‌کرد که انگار دلش برای او می‌سوزد. ولی این گوسفند یک جور دیگری به او نگاه می‌کرد. اصلاً نگاه کردنش هیچ طوری نبود. همین بیشتر کنجکاوی و علاقه‌ی دخترک را جلب می‌کرد و دقایقی روبروی او می‌نشست و به چشمان درشت، سبز و بی حالت گوسفند خیره می‌شد. بره کوچولو را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسیدش. انگشتان دستانش را لای پشمهای نرم و گرمش می‌کشید و از این کار حسابی لذت می‌برد. درواقع دخترک در چشمان بره‌ی کوچک چیزی دیده بود که در چشم هیچ‌یک از اهالی خانه نبود. چشمان بره کوچولو بی‌تفاوت بود و ساده. و سادگی تنها چیزی بود که دخترک آن را خوب احساس می‌کرد و می‌فهمید.

**

صبح روز بعد دخترک با شنیدن صدای ناله‌ای از خواب بیدار می‌شود. از اینکه هیچ کس را کنار خودش نمی‌بیند حسابی می‌ترسد. اما به یاد بره کوچولو که می‌افتد دلگرم می‌شود و صبح را با لبخندی زیبا و نمکین آغاز می‌کند و یادش می‌افتد که یک عروسک بزرگ و گرم و دوست داشتنی آن بیرون، توی حیاط خانه منتظر اوست تا برود و با او بازی کند. توی حیاط که می‌رود مادر را می‌بیند که شیلنگ آب را گرفته و با آب تکه‌های لخته‌ی قرمز رنگی را از روی موزاییک‌های حیاط پاک می‌کند. پدر را می‌بیند که یک چاقو در دست دارد و دستانش خونی شده و دارد با یک چیزی ور می‌رود. می‌ترسد. خودش را آماده می‌کند که بگوید: "بابا دستت اووف شده". اما چیزی که می‌بیند زبانش را بند می‌آورد. دخترک خشکش زده و به سر بره‌ی کوچکش خیره می‌شود که گوشه‌ی حیاط افتاده و اطرافش از خون پر شده است. برادرش را می‌بیند که انگشت در خون فرو کرده و به پیشانی می‌زند و یک خال قرمز درست می‌کند، بعد می‌دود جلوی او و برای او هم یک خال قرمز درست می‌کند. مادر و پدر که تازه متوجه‌ی حضور او شده‌اند، زیرلب صلواتی می‌فرستند و خوشحال‌اند از اینکه دخترشان خوب شده و حالا برای سلامتیش قربانی کرده‌اند. کمری راست می‌کنند و به چشمان درخشانش می‌نگرند. اما پدر در چشمان دخترک چیزی را می‌بیند که او را به یاد یک سال پیش می‌اندازد. لبخند آرام آرام از چهره‌ی پدر محو می‌شود. جلو می‌آید. دست دخترش را می‌گیرد و تکانش می‌دهد. دخترک اما هیچ حرکتی نمی‌کند، پدرش را نمی‌شناسد و وحشت می‌کند. انگار در سرش چیزی فریاد می‌زند، ناله می‌کند.

ناله‌ی بره‌ی کوچکش است که آرام و قرار ندارد. پدر هراسان فریاد می‌زند: "زن، قرصها...! قرصهارو بیار...! بپر پسر یه لیوان آب وردار بیار... زود باشید، بجنبید... زود..."

دهان دخترک کف می‌کند و چشمانش برمی گردد. برای یک لحظه همه چیز توی سرش چرخی می‌زند و بعد محو می‌شود...

یک سال پیش... خاله نرگس... آقای دکتر... بچه‌های سبزپوش... دمپایی... قرصها... بره کوچولو... و آن دست‌اندازهای خیابان که انگار هیچ وقت درست نمی‌شوند.

خانه کوچک

مریم دولّو – تهران

مریم دولّو، نویسنده "خانه کوچک" بیست و دو ساله است و دانشجوی سال آخر مدارک پزشکی. این نخستین داستانی است که او نوشته و به گفته خودش، براساس واقعیت محض در ذهن او شکل گرفته و با شکل و ساختی ساده – همچون قصه‌های قدیمی – به قلم آمده است.

با خواندن "خانه کوچک" درمی‌یابیم که "مریم دولو" از استعداد داستانسرایی و روایتگری به زبان ساده و معیار برخوردار است.

این دومین باری بود که خانم و آقای احمدی در طول یک ماه، خانه‌شان را عوض می‌کردند.

در اولین خانه‌ای که اجاره کرده بودند، به دروغ، به صاحبخانه گفته بودند که ۳ تا بچه دارند. درحالی که به‌تازگی خداوند یک پسر هم به جمع خانوادگی آنها اضافه کرده بود.

زن و شوهر درحالی که نوزاد را در یک صندوق پنهان کرده بودند، با لبخندی تصنعی وارد خانه جدید شدند. درحالی که صدای گریه نوزاد از داخل صندوق گوش همه را کر کرده بود. و مادر خانواده برای توجیه و رفع و رجوع کلکی که زده بودند، گفته بود این صدای رادیوست که داخل صندوق روشن مانده!

و خلاصه، به دو روز نکشیده صاحبخانه آنها را جواب کرد. چون می‌گفت به مستاجری که از ابتدای ورود با دروغ جلو بیاید هیچ اعتماد و اطمینانی نمی‌توان داشت.

به خانه دومی هم که رفتند، چون آقای احمدی بیکار بود، قرار شد زن و شوهر سرایدار خانه باشند و ضمناً، خانم احمدی در کارهای منزل به خانم خانه کمک کند.

درواقع زن و شوهر وظیفه داشتند هفته‌ای یک روز آب حوض را عوض کنند، برگهای درختان را از حیاط جمع‌آوری کنند و سرتاسر خانه را تمیز نگه دارند... و کارهایی از این قبیل. مدتها گذشت و یک روز مرد صاحبخانه به آنها گفت که از طرف اداره‌اش برای یک ماموریت یک ساله باید به تهران برود. ولی به خانم و آقای احمدی گفت که می‌توانند در آن خانه تا هر وقت که خواستند بمانند.

در مدتی که آقای صاحبخانه بالای سرشان بود از کمک‌های مادی او و همسرش بهره‌مند بودند ولی حالا که تنها شده بودند و آقای احمدی همچنان بیکار بود، غصه‌شان شده بود که چه کار کنند تا امورشان بگذرد...

البته خانم و آقای صاحبخانه قبل از رفتن، خرت و پرت‌ها و وسایل کم و بیش بی‌مصرف و کهنه و به درد نخورشان را داخل زیرزمین خانه گذاشته بودند و چون مرد صاحبخانه می‌دانست که آقای احمدی با شش سر عائله بیکار است، پیشنهاد کرد که از کاغذهای باطله و بی‌مصرفی که در زیرزمین دارند می‌توانند پاکت درست کنند و به مغازه‌دارها بفروشند. به این ترتیب آقای احمدی مقداری سریشم خرید و با آن تمام کاغذها را به پاکت تبدیل کردند و به مغازه‌دارهای اطراف فروختند و توانستند آن سال را تا شب عید نوروز، به هر سختی که بود بگذرانند.

تا اینکه بعد از عید به پیشنهاد خانم احمدی آنها هم تصمیم گرفتند که به تهران کوچ کنند.

وقتی به تهران آمدند به سفارش صاحبخانه قبلی در یک خانه بزرگ مستقر شدند؛ و مانند خانه قبلی وظیفه سرایداری را به عهده گرفتند.

ولی صاحبخانه جدید برعکس قبلی، مرد بسیار خسیسی بود، به‌طوری که بعضی عصرها بعد از آن همه زحمتی که آن زن و شوهر می‌کشیدند، به قول خودش می‌خواست با یک چای از آنها قدردانی کند. ولی جالب اینجا بود که قندان را در کنار خودش می‌گذاشت و بی‌توجه به چشم غره‌های همسرش از آنها می‌پرسید: "خب شما چند تا قند می‌خورید؟!"

خانم و آقای احمدی هم با شرمندگی می‌گفتند: "ما عادت نداریم که بیشتر از یک دانه قند با چایمان بخوریم." درحالی که ممکن بود در خانه خودشان با یک لیوان چای چند تا قند بخورند، ولی در مقابل این صاحبخانه خسیس خجالت می‌کشیدند.

به هر تقدیر، در خانه و شهر جدید بود که کم‌کم آقای احمدی که اندکی در سماورسازی سررشته داشت، توانست در جایی در بازار تهران مشغول کار شود. و این موفقیت باعث شادمانی همه اعضای خانواده، بخصوص خانم احمدی شد.

چند سالی گذشت، تا بالاخره با تحمل سختی‌های بسیار، بعد از عوض کردن چند خانه توانستند تکه زمینی در یکی از محله‌های جنوب شهر تهران خریداری کنند تا با ساختن خانه در آن بتوانند عاقبت از مستاجری و دربه‌دری خلاص شوند.

یواش یواش شروع به ساختن خانه کردند. ولی طبق معمول و همان‌طور که غالباً برای این جور خانواده‌ها پیش می‌آید، در وسط کار با بی‌پولی مواجه شدند.

مجبور شدند دست به دامن پسر بزرگ خانواده که احمد نام داشت بشوند. احمد یک تسبیح شاه‌مقصود داشت که بسیار قدیمی و قیمتی بود. این تسبیح را وقتی که سر کار می‌رفت با جمع کردن پولهایش توانسته بود از یک دستفروش معتاد بخرد.

خلاصه برای گذاشتن در و پنجره‌ها مجبور به فروش آن تسبیح قیمتی شدند. بعد برای سفید کردن اتاقها اینبار مجبور شدند که خروس‌های لاری پسر دوم خانه را دم قهوه‌خانه محل به فروش بگذارند.

باز در آخر برای موزائیک کردن حیاط خاکی اینبار مادر خانواده مجبور شد چند تکه از جهیزیه خود را بفروشد. خلاصه، با هر جان کندنی بود ساختن خانه به اتمام رسید. خانه‌ای بود کوچک و نقلی که برای اعضای خانواده بسیار عزیز بود. دیگر از دست صاحبخانه‌های رنگ و وارنگ و غرولندهایشان راحت شده بودند. اما، چند سال بعد آقای احمدی در سن ۵۷ سالگی دچار سکته قلبی شد و فوت کرد.

خانم احمدی هم که با مرگ شوهر و مونس سالیانش ضربه سختی خورده و یکباره شکسته شده بود، یکی دو سال بعد دارفانی را وداع گفت.

در آخر بچه‌ها ماندند با خانه‌ای کوچک و پر از خاطرات تلخ و شیرین.

ولی چه دعواها و چه مشاجره‌ها که در میان چند خواهر و برادر بر سر سهمی که از آن خانه می‌خواستند قهر و کدورت به وجود آورد. عاقبت هر کدام از آنها سهم خود را گرفت و بالاخره، همه رفتند تا کم و بیش سرنوشتی مانند سرنوشت پدر و مادرشان را تجربه کنند و پشت سر بگذارند.

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

O آقای علی حسن‌زاده – تهران

داستانی را که با نام "آزادی در دو ساعت" نوشته‌اید و برای چاپ در صفحه‌های مسابقه بزرگ داستان‌نویسی فرستاده‌اید، بیش از دو بار و با تأمل و دقت لازم خوانده‌ام. پیش از آن که بخواهم درباره این داستان نظری بدهم و احتمالاً به نقد و بررسی آن بپردازم، باید با گونه‌ای قطعیت برای شما دوست و همراه گرامی و دیگر نویسندگان و مخاطبان و یاران این مسابقه بگویم که در کار بررسی و انتخاب هیچ‌یک از داستان‌های شما عزیزان، آگاهانه و از سر تجربه سالیان، به خودم اجازه نمی‌دهم حتی نیم سایه‌ای از پسند و سلیقه شخصی و به هرحال خاص ادبی یا گرایش‌ها و نوع نگاهم به هر مقوله، بر کارم بیفتد و مثلاً خواسته و ناخواسته تاثیر بگذارد. پس، مطمئن باشید که از دیدگاهی شامل و ناظر بر تنوع و گونه‌گونی بی‌مرز در این گستره –شاید –بی‌کرانه، به انتخاب داستان‌های ارسالی می‌پردازم. به هر تقدیر، "آزادی در دو ساعت" شما را –به چند دلیل، از جمله شروع آن که با توصیف "درد" عجیب و لابد ناشناخته در مچ دست "راوی" شکل می‌گیرد –شاید بتوان در رده و رشته داستان‌های "رمزی" یا "تمثیلی" به حساب آورد. این برداشت زمانی بیشتر در ذهن مخاطب و خواننده برجسته‌تر می‌شود که به پایان داستان می‌رسیم و می‌خوانیم که دوست و همبازی "راوی" هم، درست از همین "درد" در ناحیه مچ دست خود حرف می‌زند. آن دو قرار است همراه با چند نفر دیگر به "فوتبال" مشغول شوند. در فاصله این دو توضیح و تلمیح داستانی، شرح کوتاهی از مشغله‌ها و گذران عادی زندگی در خانه راوی داده شده است که دست‌کم در لایه اول و سطح نخست داستان، هیچ ربطی به وضع ذهنی و عینی راوی و دوستش –که هر دو به طرزی رازآمیز از درد مچ دست رنج می‌برند، ندارد. علی‌ایحال، ورود به مبحث پردامنه و چند ساحتی داستان‌های رمزی و قصه‌های تمثیلی جدید، نیاز به فرصت و حوصله‌ای بسیار فراتر از حد مشخص ستون "پیام و پاسخ" دارد. همین قدر در این مجال می‌توان گفت که در بهترین و شاخص‌ترین داستان‌هایی از این نوع، نویسنده به‌رغم هرگونه ابهام یا انگاره‌ای از مجهول و معما که ممکن است در پیوند میان زندگی و داستان، در نوشته رخ بنمایاند، معمولاً و غالباً، به طرزی درخور و هنرمندانه، یکی دو "کلید" در داستانش تعبیه می‌کند و به دست می‌دهد، تا خوانندگان و مخاطبان هوشمند با کشف و یافتن آن کلیدها، در نوعی کیفیت فعال ذهن، به رمزگشایی نایل آیند یا ممثل تمثیل به کار رفته در داستان را دریابند. در غیر این صورت حق خواهند داشت که نتوانند با داستان ارتباط برقرار کنند. توصیه می‌کنم بر ساختارهای چندگانه داستان‌های رمزی یا تمثیلی نویسندگان قدر اول متمرکز شوید و روی شیوه‌های کارشان تامل کنید.

چقدر بهتر می‌بود که همراه با داستانتان، از خودتان، تجربه‌هایتان و سوابق کارهای ادبی‌تان به ایجاز و اختصار، چیزی می‌نوشتید تا این امکان به وجود می‌آمد که دقیق‌تر بتوانم اثرتان را زیر ذره‌بین بگذارم! در پایان باید تاکید کنم که نثر و زبان پاکیزه و بالنسبه ریشه‌دار و تاثیرگذاری دارید و در کار روایت و داستان‌سرایی بسیار بهتر و سنجیده‌تر می‌توانید از آن بهره بگیرید. موفق و شاد باشید.

پیروزی واقعی از آن کسی است که در علم و دین و اخلاق پیروز باشد ● مارتین لوتر

از: محمد طاهری

قلیان آری، منقل نه!

همه افراد که نه، ولی درصد بالایی از افراد حاضر در کره زمین، همیشه یک چیز بخصوص را همراه خودشان دارند و هرجا که می‌روند، آن را با خودشان می‌برند. از انگشتر و ساعت مچی و کیف دستی و موبایل بگیرید تا پیپ و پاکت سیگار و فندک، و در این مورد خاص قلیان! خواننده عزیز مجله آقای **سوالی بزرار** از شهرستان نیکشهر سیستان و بلوچستان، برایمان عکس دوستشان را که با خود پیمان بسته‌اند که همیشه این قلیان به این بزرگی همراهشان باشد را ارسال کرده و از مصرف دخانیات در بین جوانان انتقاد کرده است. نگارنده متعجب و معطل مانده که این دوست عزیز چگونه این قلیان سنگین و بزرگ را همیشه دنبال خودش این ور و آن ور می‌برد! گرچه در شهرستان نیکشهر، احتمالاً خط اتوبوس BRT و مترو وجود ندارد که هجوم جمعیت، آدم را مثل خرمای دشتستانی کاملاً متراکم و فشرده کند و در آن اوضاع آرام و خلوت، حمل و نقل این وسیله کذایی به‌سادگی صورت می گیرد، ولی باز جای شکرش باقی است که ایشان در همین مرحله متوقف مانده و استفاده از توتون و تنباکوی مرغوب داخلی را به استفاده از برخی محصولات وارداتی کشاورزان افغان ترجیح می دهند!

اندک اندک جمع مستان می‌رسند!

البته واضح و مشخص است که اصولاً خبرنگاران، افراد محبوبی نزد برخی از افراد جامعه نیستند و مدام درپی سر درآوردن از کار آدم‌های معروف هستند و بعضاً در بردن آبرو و حیثیت نداشته افراد حقه‌باز، نقش عمده‌ای را ایفا می کنند، اما حیف که فقط روز هفده مرداد ماه وجود چنین موجودی به رسمیت شناخته می‌شود و در بقیه روزها...

همکار عزیز، آقای **آرمان عابد** خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی از رشت (که تیم فوتبال شهرشان فعلاً در انتهای جدول رده‌بندی، درحال از بحران خارج کردن سایر تیم‌های درحال بحران است!) برایمان تصویر خود (سمت راست) و آقای سیروس رنجبر (سمت چپ) خبرنگار روزنامه گام رشت را ارسال کرده و ضمن بیان این نکته که قصد دارد به تعداد خوانندگان پرشمار اطلاعات هفتگی، یک نفر را اضافه کند، مطالبی را عنوان داشته است. نگارنده معتقد است که گرچه اطلاعات هفتگی خواننده کم ندارد و از تبریز و اردبیل و ارومیه گرفته تا زاهدان و بندرعباس و بندرلنگه و حتی لندن و پاریس و سوئد و آلمان و ینگه دنیا هم خواننده این نشریه هستند، اما به هر صورت یک خواننده هم یک خواننده است و همین یک نفر هم ممکن است بر تعداد طرفداران دستپخت عدسی اضافه کند. اضافه شدن مشتریهای دستپخت عدسی هم ممکن است اضافه شدن حق التحریر نگارنده را درپی داشته باشد. خدا را چه دیدید، شاید...

ایمنی به سبک خانمها!

از وقتی خانم‌ها متوجه شده‌اند که دیگر پشت فرمان نشستن قدیمی شده است و باید به روش‌های نوین‌تری در عرصه حمل و نقل عمومی روی آورد! کار و کسب دوچرخه‌فروش‌های اطراف میدان گمرک و خیابان مولوی سکه‌تر از قبل شده و چک‌هایشان زودتر پاس می‌شود! با این همه خانمهای محترمه باید مراقب باشند، حین استفاده از دوچرخه، به سیاق سابق که با ماشین کورس می گذاشتند، با دوچرخه کورس نگذارند که در معابر پردست‌انداز و پرچاله و چوله تهران، احتمال سقوط و سرنگونی و احیاناً خون آمدن از سر و صورتشان اجتناب‌ناپذیر است. البته خوبی استفاده خانم‌ها از دوچرخه این است که آنها (برخلاف بعضی آقایان خیره‌سر!) جمیعاً از کلاه ایمنی استفاده می‌کنند و مواظب سلامتی خود هستند. هر چند که فعلاً از خانم‌های موتورسوار خبری نیست، اما با توجه به قانون‌مداری ذاتی خانم‌ها، در صورت تحقق این موضوع، احتمالاً مشکل تک چرخ زدن و ویراژ دادن بعضی آقایان سر به هوا، اتوماتیک‌وار مرتفع می‌شود!

ادبیات روز، سیخی چند؟

اگر از دانش‌آموزان دوره دبستان و راهنمایی درمورد دیوید بکهام و سایز کفش و متراژ خانه‌اش و اینکه تا به حال چند تا زن را بدبخت کرده و چرا تا به حال دختردار نشده و... بپرسید، همه‌شان شرح کامل و مبسوطی از زندگی پر از پول و شهرت و رسوایی این ستاره فوتبال انگلیس را طی یک سخنرانی پرشور به صورت واو به واو برای شما توضیح خواهند داد و حتی قادرند در این زمینه قلم‌فرسایی هم بکنند، اما بر طبق گفته‌های آقای محمود جعفری کوهبنانی، هیچ یک از دانش‌آموزان اهل شهداد از توابع کرمان هنوز نام **هوشنگ مرادی‌کرمانی** نویسنده مطرح آثار کودک و نوجوان را نشنیده و کتابهایش را هم نخوانده‌اند!

نگارنده که روزگاری دانش‌آموز بوده، شاهد است که در کل کتابهای راهنمایی که چه عرض شود، دبیرستان هم هیچ اسم و نام و نشانی از هوشنگ مرادی نیست و انگار نه انگار که چنین شخصی هم وجود خارجی دارد در حالیکه به تعداد انگشتان دست و پا از روی نوشته‌هایش فیلم ساخته‌اند!

البته با توجه به اینکه کتابهای درسی در ایران هر ده، پانزده سال یکبار عوض می‌شوند و احتمالاً مسوولان آموزش و پرورش هم حال و حوصله به روز کردن کتاب‌های درسی را ندارند، بهتر است که دانش‌آموزان بروند به جای آشنایی با ادبیات روز با قابوس‌نامه و کلیله و دمنه و تاریخ جهانگشای جوینی آشنا شوند و با افکار و عقاید نویسندگان هزار سال قبل روبرو شوند. ادبیات معاصر سیخی چند؟

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

جنبش تریلی دانشجویی

ساوه ظاهراً فقط انارش نیست که معروف خاص و عام است. ما تحقیق کردیم دیدیم که دانشجوی ساوه(انارالله برهانه) نیز گویا به خاطر نوع وسیلۀ ایاب و ذهابی که مورد استفاده قرارمی دهد، تا حدودی معروف شده؛ به طوری که خبرگزاری دانشجویی«ایسنا» هم از آن خبر داده است.

متن خبر: جمعی از دانشجویان غیر بومی دانشگاه های ساوه به دلیل نبود سرویس و بالا بودن نرخ کرایۀ تاکسی و خطی ها، با تریلی خود را به کلاس می رسانند.

در حاشیه خبر: به احتمال قوی،این تریلی های دانشجوبر، همان تریلی هایی هستند که در برگشت از ساوه به تهران یا غیر آن، انار بار می زنند.

احسنت به این روحیه و پشتکار جوانان دانشجوی ما که هر طور شده،خود را به کلاس درس ودانش می رسانند؛ ولو با تریلی هیجده چرخ یا خاور و کامیون و غیر ذلک. باید مسوولان دانشگاه های ساوه قدر این دانشجویان بی ادعا و صاف و ساده را بدانند و آنها را بگیرند ببرند در یک مراسمی چیزی، گرامیشان بدارند.

نظم دانش جویی:

«میاساز آموختن یک زمان»
شده با تریلی خودت را رسان
تریلی، تو را سوی دانش برد
و از ساوه بعدش انار آورد!
انار ای خردمند دانی که چیست؟
مرا قدرت درک معناش نیست....

برای ما مثل روز روشن است که به زودی این تریلیها به سرویس های مخصوص حمل و نقل دانشجویان عزیز تغییر جنسیت خواهند داد و این عزیزان سوار چیزهای بهتری مثل اتوبوس یا مینی بوس خواهند شد. آن هم احتمالاً با تخفیف دانشجویی. تا به حال تخفیف دانشجویی ندیدید؟....

زود دادن خبرخوش

کار خوب به حدی خوب است که حتی خبر دادن راجع به انجام آن در آیندۀ نزدیک هم خوب است. همه هم به طرز زائد الوصفی خوشحال و بلکه بعضاً دچار غش و ضعف می شوند. در مواردی گاه حکم همان مژده ای را پیدا می کند که شاعری قبل از ما، در باب آن فرموده است:«بر این مژده گر جان فشانم رواست». و البته این حرف شاعر بجاست.

اجازه بدهید که به عوض کلی گویی، کمی ذکر مصداق کنیم.

رئیس کل بانک مرکزی: نرخ تورم را پایین می آوریم.(در مصاحبه با جام جم)

هیچکس درخوب بودن پایین کشیدن نرخ تورم شک ندارد.اگر هم دارد، در کم و کیف این پایین کشیدن دارد که ظاهراً بنا به اعتقاد جناب طهماسب مظاهری،باید از طریق کاهش میزان نقدینگی در جامعه صورت گیرد.

جمعی از کارمندان دولت: پیشنهاد می کنیم این کاهش نقدینگی را از همین حقوق ماهانه ما که نقدتر است ،شروع کنید. کاهش نقدینه های عزیزان بازاری جماعت خیلی سخت و زمان گیراست.

به هر حال بحث ما این بود که خبر خوب را باید داد. هرچه زودتر،بهتر. فلذاست که اگر رئیس محترم بانک مرکزی می فرمایند که نرخ تورم را پایین می آوریم؛ روزنامه هم با تیتر کردن آن به انتشار این خبرخوش و قریب الوقوع کمک می کند که بیشتر به چشم بیاید. حالا تصور کنید که اگر دیگر مسوولان ذیربط هم در مسائل مختلف مربوط به زمینه کاری خودشان، همین طوری خبرهای خوش ازودتر بدهند؛ چقدر باعث خوش خوشان همگان(و حتی مای طنزپرداز)خواهد شد. ذیلاً و فرضاً به شبیه سازی چند فقره خبر خوش دیگر می پردازیم که خالی از لطف نیست.

وزیر مسکن: شاخ غول مسکن را با قدرت هرچه تمامتر خواهیم شکست.

وزیر بهداشت: تمام داروها را زیر پوشش دفترچه ۴۰ برگ بیمه می آوریم.

وزیر کار: به زودی تخم بیکاری را ریشه کن خواهیم کرد.

وزیر رفاه: برای هر شهروند گرامی یک فروشگاه رفاه می سازیم.

وزیر ارشاد: نشریه های طنز موجود را ۱۰۰برابر خواهیم کرد.

مدیرمسوول اطلاعات هفتگی: حق التحریر نویسندۀ اطلاعات مفتکی مان را مثل مهریه، به نرخ روزخواهیم پرداخت.

حکایت مینی ماستمالیسمی: یک نفر در یک مجلسی از جاش بلند شد و با صدای بلند گفت: به افتخار خودتان یک کف محکم بزنید. همه در جوابش گفتند: چشم.... می زنیم!

سرباز هخامنشی و سرش

در دوران بچگی، پدرمان می گفت:«اگر این جمله ای را که می گویم، ۱۰ بار پشت سرهم و بدون غلط زیادی تکرار کنی، بالاخره یکبار که پول داشته باشم برایت یک دوچرخه یا سه چرخه(و یا بیشتر)می خرم.....». جمله پدرمان رنگ و بوی جنائی داشت. البته او خودش این حس را نداشت. من بینی عمل نکرده ام حساس بود.

جمله تکراری: سربازی در سربازی، در سر بازی «سربازی»، سر سربازی را مانند سر«باز»ی برید.

من این جمله را به نحو احسن ادا کردم و مرحوم پدر نیز سالها بعد به قولش عمل کرد؛ اما آن چیزی که این وسط همواره ذهن مرا به خود مشغول می داشت، سر بریدۀ آن سرباز بی گناهی بود که اولاً معلوم نبودً چرا بریده شده بود و در ثانی، کدام آدم قسی القلب جنایتکارو اراذل اوباشی مرتکب همچین جنایت فجیعی شده و ثالثاً چرا ناکس گیر نیفتاده است؟ و اصلاً یک سرباز چرا باید به قدری از حیث تفریحات سالم در مضیقه باشد که از سربازخانه اش مرخصی ساعتی بگیرد برود سربازی کند؟.......به هر حال،اینها مجموعه سوالات لاینحل فلسفی ـ پلیسی مهمی بود که تا بزرگسالی و تا همین حالا که در خدمت شما هستم؛ فکر مرا سر کار گذاشته و به خود مشغول داشته بود. تا این که اخیراً.........خبری اعلام شد.

خبر وارده: یک سر متعلق به یک سرباز هخامنشی در انگلیس به حراج گذاشته می شود.

با خواندن متن کامل این خبر، تمام مجهولات اساسی من در خصوص سربازی که پیش از این ذکر خیر و سرش شد، به خیر و خوشی حل شد و ذهن مغشوش من آرام گرفت و نتایج زیر برایم حاصل گشت:

۱ــ آن سربازی که سرش در سربازی سربازی، بریده شده بوده است، بیچاره یک سرباز بی چیز هخامنشی بوده است.

۲ـ در زمان هخامنشیان(آغاز دوران به کارگیری منشیان)،سربازان بندۀ خدا از نظر امکانات سرگرمی و داشتن تفریحات سالم در تنگنا بوده اند. بعضاً یا سربازی می کردند ویا سماق می مکیدند.

۳ـ در این قضیه هم باز، کار، کار انگلیس بوده و آن کسی که سر این سرباز بیچاره رااز تنش بریده و به انگلیس برده، احتمالاً یا مزدور بوده و یا که مرض داشته.

فلذاست که قائم مقام محترم سازمان میراث فرهنگی و گردشگری در همین رابطه اخیراً اعلام کرده که:«فروش سر سرباز هخامنشی کاملاً سیاسی است و ما سر این سرباز هخامنشی را نمی خریم.»

اظهارنظرما: به اعتقاد مسوولان مربوطه ،شرکت در این حراجی به معنای مشروعیت بخشیدن به تاراج و خارج کردن غیرمجاز اموال تاریخی ایران می باشد؛ و به نظر یک مسوول غیرمربوطه؛یعنی ما، شرکت در مراسم مزایده این سر سرباز در انگلیس، به مانند آن است که یک سارق قالتاقی در شب تاریک، یک چیزی از منزل ما بدزدد وآنگاه چند روز بعدش آن چیز مسروقه را روز روشن در سرگذر در معرض حراج بگذارد و خود ما هم برویم در این مزایده شرکت کنیم. این کار،تکرار همان حکایت «خر برفت و خر برفت » مولانا نیست؟خودمانیم؛ خنده دار نیس؟..... مرگ بر انگلیس!

طنز بر عکس

«دبیرکل حزب اعتماد ملی گفت: اگر جریان ما محور و هدایتگر مشخصی داشت، سرنوشت اصلاحات این طور نمی شد.»

ـ جراید

اون ۵۰ تومانی هم که قولش را داده بودیم، می توانست پای اصلاحات را قرص و قایم کند که متاسفانه شب انتخابات، یکهوی خوابمان برد نفهمیدیم چی شد که همچین شد!

به تعداد افراد بشر انواع سعادت وجود دارد، ولی بدست آوردن آنها فقط همت می خواهد! • گوته

آسانسور فضایی، آیا عملی است؟

یکی از جالب‌ترین ایده‌های علمی که اخیراً توسط دانشمندان مطرح شده، طرح پدیده‌ای به نام آسانسور فضایی است.

این پدیده بخصوص که توسط آرتور سی کلارک، دانشمند و نویسنده علوم و ادبیات فضایی مطرح شده، عبارت از ارتباط یک ایستگاه فضایی در مدار کره زمین با سطح زمین توسط کابل‌های محکم است. آنگاه آسانسورهایی در سطح زمین، مسافران را برداشته و با حرکت در حال اتصال به کابل، آنها را به ایستگاه فضایی آورده و در برگشت هم کار به همین صورت انجام می گیرد.

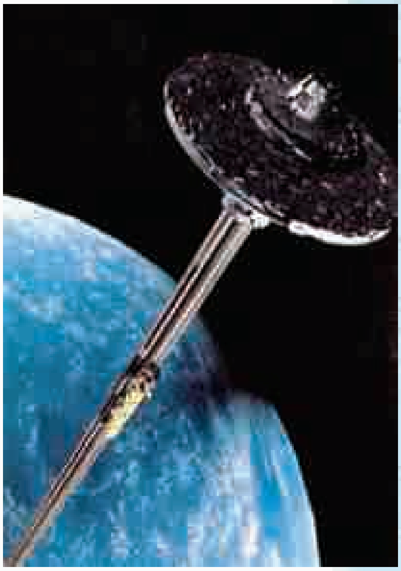

نکته جالب اینکه با قرار دادن کابل در بخش استوایی در زمین، کابل و ایستگاه فضایی همگام با گردش زمین به چرخش می پردازند. درواقع همه چیز از نظر تئوری قابل انجام است و همین فردا هم می توان این ارتباط را شروع کرد، اما تنها مشکل بزرگ بر سر راه این نظریه، این است که کابل مذکور باید از جنسی بسیار مستحکم و قدرتمند باشد تا بتواند در برابر تمام فعل و انفعالات جوی و مداری مقاومت کند.

درواقع آنچه بشر اکنون به عنوان یک ماده محکم در دست دارد، تنها یک‌بیستم از قدرت مقاومتی را که لازم است دارا می باشد و این امر نشان می‌دهد که همین یک مشکل بشر راه درازی تا تکمیل آسانسور فضایی فاصله دارد، مگر آنکه بتوان از کرات دیگر که قابل دسترسی‌اند، چنین ماده فلزی یا سنگی را یافت که میزان مقاومت آن بیست برابر آنچه در زمین یافت می‌شود، باشد که البته این قسمت قابل تعمق است، چرا که بر طبق تحقیقات به عمل آمده، برخی از صخره‌های آهنی و مغناطیسی در کره زهره به قدری قدرتمنداند که در برابر حرارت هزار درجه خورشید هم مقاوم‌اند. حالا اگر سفینه‌ای بدون سرنشین بتواند چنین موادی را جمع‌آوری و به زمین بازگرداند، آنگاه آسانسور فضایی یک نظریه قابل اجرا خواهد بود.

تخلیه حافظه امکان‌پذیر می‌شود

یکی از مهمترین و شاید حیرت‌انگیزترین دستاوردها در مقوله مغز و اعصاب، عنقریب قابل دسترسی خواهد بود. سالها است که پژوهشگران در سیستم پیچیده مغز و اعصاب در جستجوی راه و یا شیوه‌ای هستند که حافظه و یا اصولاً محتویات مغز، کامل تخلیه شود. این مهم بویژه در مورد کسانی که از جهان رفته‌اند، اهمیت فراوانی دارد، چرا که چه بسیار دانشمندان که می توانند از تحقیقات اطلاعات ذهن آنها پس از مرگشان، در مورد پروژه‌هایی که در ذهن داشتند استفاده کرد.

حتی در مقوله جرم و جنایت نیز می توان با تخلیه ذهن فرد مقتول و یا قربانی و برخی اوقات حتی قاتل از شیوه جنایت، پرده برداشت.

درواقع منافعی که از تخلیه مغز شخصی که جان به جان‌آفرین تسلیم کرده است به دست می آید. براستی بی حد و حصر است. اما تاکنون این مهم امکان‌پذیر نبوده است، چرا که پس از مرگ شخص، مغز او هم از کار می‌افتد، اما اکنون راهی پیدا شده که حتی پس از مرگ، مغز را به کمک تزریق یکسری انگیزه‌ها، وادار به واکنش کرد. برای انجام این مهم، در درجه اول باید از فساد مغز جلوگیری شود و این امر به کمک ارتباط مغز با ارتعاشات الکترونیک و پالس‌های شیمیایی امکان‌پذیر می شود. درواقع همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، مغز و حافظه مکانی است که باید مورد حمایت قرار گیرد. در این راه، بیشتر موانع پشت سر گذاشته شده و تنها مانعی که اکنون بر سر راه قرار دارد، چگونگی کنترل میلیاردها پالس مغزی یا همان موارد موجود در حافظه و تمام رفتارها و واکنش‌های شخص در طول زندگی است که در ذهن او جای دارد و برای تنظیم و کنترل چنین میزان عظیمی از اطلاعات، نیاز به زمان آنهم در حداقل در حد زندگی شخص است. برای مثال اگر شخص مرده ۷۰ سال زندگی کرده باشد، برای تخلیه ذهن او اکنون ما نیاز به همان ۷۰ سال داریم که طبیعتاً با توجه به امکانات این امر امکان‌پذیر نیست. هم‌اکنون پژوهشگران مشغول تحقیق هستند تا با کاهش آن به چند ساعت، بهره‌برداری از مغز درافرادی را که در جهان ما نیستند، آغاز کنند.

بهترین در بهترین‌ها

برخی از خوانندگان گرامی مجله به ما ایراد گرفته‌اند که چرا در معرفی خانه‌های ارزشمند، مناطق مشهور را فراموش کرده‌ایم و به مکانهای دوردست پرداخته‌ایم. در این شماره برای رضایت این دسته از خوانندگان، این بار ویلایی را در یکی از زیباترین و باارزش‌ترین مناطق شهر لس آنجلس یعنی برنت‌وود (در همسایگی هالیوود) معرفی می کنیم.

این ویلا نخستین باری است که پس از ۶۰ سال در بازار فروش قرار گرفته است. خانه مذکور که روی زمینی به مساحت ۱/۵ هکتار بنا شده، دارای شش اتاق خواب است، ضمن آنکه خود ویلا دارای دو ویلای الحاقی و کوچکتر برای میهمانان است که تنها همین ویلاهای کوچک از تمام امکانات رفاهی مانند استخر، سونا، جکوزی و سیستم صوتی خارق‌العاده و سالن سینما برخوردارند.

زمین تنیس و استخر داخل سالن در خانه بزرگ از جمله سایر امکانات این ویلا است. سقف و بدنه ویلا و ویلاهای میهمانان، همگی از سنگ گرانبهای ایتالیایی ساخته شده و علی‌رغم یکصد سالی که از ساختن آن گذشته، هنوز هیچ نشانی از کهنگی ندارد. در خانه اصلی و در قسمت زیرزمین، سالن عظیمی برای مراسم جشن و یا کنسرت ساخته شده که خود به‌تنهایی، دو هزار نفر را پذیرا است. یکی دیگر از ویژگی‌های این خانه و ویلاهای میهمانان، سیستم ارتباط صوتی و تصویری است که هر کسی در هر اتاقی یا سالنی قادر است با هر شخص دیگری تماس گرفته و طرفین چهره‌های یکدیگر را مشاهده کرده و صداهای یکدیگر را هم بشنوند. نکته جالبتر ارتباط میان تمام قسمت‌های خانه و بخش‌های الحاقی از طریق تکنولوژی فشار هوا است، بدین ترتیب که مثلاً یک نفر از یکی از اتاق‌خوابها می تواند جسم یا مدرکی را به بخش دیگر به کمک دالان ارتباطی که با فشار هوا فعال می شود، بفرستد. (مثل برخی ادارات). نکته دیگر اینکه بهای این ویلای عظیم **۱۸/۵ میلیون دلار** است. (مثل اینکه می توانیم با یک خانه ۱۵۰۰ متری در شمال تهران مقایسه کنیم!)

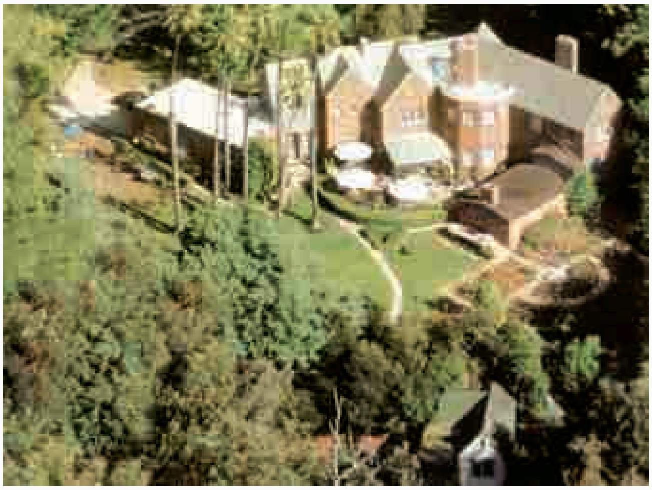

عظیم‌ترین صدف دریایی

گونه‌های صدف را بیشتر با توجه به صدفهای کوچک می شناسیم، اما آنچه در تصویر مشاهده می کنید، عظیم ترین صدف دریایی است که اخیراً کاشفین غواص ژاپنی در کف اقیانوس هند یافته‌اند. قطر صدف ۱/۲ متر و وزن آن ۳۳۰ کیلو گرم است، اما هیچکس نباید گول زیبایی این صدف را خورده و به آن نزدیک شود، چرا که اصولاً حرفه این صدف شکار است. صدف مذکور که نام علمی آن «ترایدوکانا» است، می داند که بسیاری از ماهیان و جانوران دریایی مقهور زیبایی ها و رنگهای جذاب او شده و برای کنجکاوی و یا شکار به او نزدیک می شوند، اما این صدف عظیم ناگهان با خشونتی مثال زدنی، دهان خود را باز کرده و با قوه جاذبه‌ای که به اندازه یکهزار جاروی برقی است، جانور را به داخل حفره صدف جذب می کند و سپس مراحل هضم آن را آغاز می کند.

طبیعی است که این جثه ۳۳۰ کیلو گرمی نیاز به غذای کافی دارد، اما از طرفی هم این صدف دارای یکی از لذیذترین گوشت‌ها است که به خاطر نرمی و لطافت، مثال‌زدنی است. درواقع در رستورانهای ژاپن و کره‌ای، این گونه صدف دارای یکی از بالاترین قیمت‌ها در صورت غذای آنها است، اما همین امر و زیبایی رنگهای آن باعث شده که شکار این صدف هم به صورت بی رویه‌ای ادامه یابد تا آنجا که اکنون در فهرست موجودات در خطر انقراض قرار دارد و شکار آن به کلی ممنوع اعلام شده و متخلفان با پرداخت جرایم بسیار سنگین محکوم می شوند. صدف مذکور علی رغم ظاهر گیج کننده آن دارای حواس مختلفی است، از جمله نقطه‌های آبی رنگ که حالت درخشش هم دارند و درواقع چشمان صدف‌اند. متوسط عمر این صدف **یکصد سال** است و در کف اقیانوس‌های هند و آرام آنهم در مناطق دورافتاده، تنها حضور دارند.

آیا می‌خواهید به این نهنگ نزدیک شوید

تعجب نکنید، تصویر کاملاً طبیعی است و توسط شناگری که کاملاً به نهنگ کوهان‌دار نزدیک شده، برداشته شده است. صنعت توریسم در جهان به‌قدری پیشرفت کرده که حتی کشورهای بسیار کوچک که هیچ گونه منبع درآمد دیگری ندارند، به ارزش و اهمیت صنعت‌جهانگردی و توریسم پی برده‌اند. یکی از این کشورها جزیره بسیار کوچکی در جنوب اقیانوس آرام موسوم به تونگا، است.

مسوولان جهانگردی تونگا، برنامه‌ای هشت روزه را راه‌اندازی کرده‌اند که مسافران، ضمن اقامت در یکی از جزایر کوچک تونگا به نام جزیره بهشت، در آبهای ساحلی به شنا پرداخته و آنگاه به کمک یک راهنما به بخشی که نهنگ‌های کوهان‌دار مانند نهنگی که در تصویر مشاهده می کنید، رفته و در آنجا در حال شنا و تفریح با نهنگ‌های مذکور به بازی و تفریح بپردازند و حتی از آنها تصویربرداری می کنند. به علاوه برای مسافران برنامه‌های غواصی در زیر آب هم گذاشتند که در این برنامه‌ها هم جهانگردان با نهنگ‌ها مواجه می شوند. البته این موجودات ۳۰ و ٤۰ تنی بسیار صلح طلب و خوش اخلاق‌اند، با این حال راهنما و مامور ایمنی همراه با هر قایق در کنار مسافران هستند. تنها پیش شرطی که دولت تونگا برای مسافران و داوطلبان شرکت در برنامه‌های جزیره بهشت گذاشتند این است که آنها شناگران خوبی بوده و با فنون شنا آشنایی کافی داشته باشند. آنگاه می توانند حتی نهنگ‌ها را لمس کنند. برای برنامه مذکور و اقامت در بهترین هتل جزیره در تمام مدت هشت روز، سه هزار و چهارصد دلار هزینه تعیین شده که شامل همه چیز از بلیت‌های تفریحگاهی گرفته تا تمام وعده‌های غذایی (سه وعده در روز) و نوشیدنی‌ها و غیره است. تنها هزینه‌ای که برعهده مسافر گذاشته شده، بلیت هواپیمای رفت و برگشت به تونگا است.

تجربه‌ای تازه در صدا

آرکام، دستگاهی را طراحی و روانه بازار کرده که به‌تنهایی می تواند یک آرشیو کامل موسیقی باشد. آنچه در تصویر مشاهده می کنید، دستگاهی است که طراحان در آرکام آن را به عنوان انبار موسیقی به بازار عرضه کرده‌اند. این پخش کننده دیسک دارای قدرت حافظه‌ای به میزان خارق‌العاده چهارصد جی بی است! و مخزن سخت‌افزاری آن می تواند تا هشتاد هزار اثر موسیقی را در حافظه جای دهد! چنین مقدار موسیقی به معنای جای دادن ٦٤۰ سی‌دی در شرایط غیرفشرده است. حال اگر سی‌دی‌ها فشرده باشند، آنگاه می‌تواند محتویات **چهار هزار و هشتصد سی‌دی** را در خود جای دهد. علاوه بر آن می‌توان سی‌دی‌ها را در صورت لزوم از آن خارج یا جانشین کرد. ضمناً دستگاه مذکور قابلیت پخش اینترنتی را نیز دارا می‌باشد.

پژوهشگران در آرکام، مدت سه سال برای تکمیل این دستگاه به‌کار مشغول بودند. البته کیفیت صدا با همه فشردگی موسیقی در آن در حد عالی است. ضمناً ساختار دستگاه هم از نظر بدنه و صفحه مانیتور از جنس بسیار مرغوبی است که دوام آن را تا مدتی تضمین می کند. در حقیقت این دستگاه کار آرشیوی کردن موسیقی را بسیار آسان می کند، چه از نظر کار و کنترل روی آن و چه از نظر مساحت و مکانی که اشغال می کند. چرا که نگهداری از هشتاد هزار اثر موسیقی، خود نیاز به قفسه‌ای به طول ده متر و در پنج طبقه دارد، اما در این دستگاه ماجرا در ۳٦ سانتی متر حل شده است! البته با توجه به کارایی دستگاه بهای آن هم چندان ارزان نیست و آرکام آن را به مبلغ **شش هزار دلار** به بازار عرضه کرده است.

عالمیان باید در غم و شادی‌های یکدیگر سهیم باشند ● روبر تسون

ترازو

امیر پرندک

کوهبنان در خطر زلزله

بدون شک زلزله یکی از مخربترین پدیده‌های طبیعی است که می‌تواند خسارات مالی و جانی بسیاری به‌بار بیاورد. شهرستان کوهبنان که در شمال غربی استان کرمان قرار گرفته است، بر روی گسلی به طول سیصد کیلومتر با روند شمال غرب به جنوب شرق واقع شده که از شمال غرب بهاباد، تا جنوب شرق شهر کرمان امتداد می‌یابد. این گسل کوهبنان نام دارد، از جمله فعال‌ترین گسله‌های کشور است و در طول یکصد و پنجاه سال اخیر، بخش‌های مختلف آن زلزله‌های ویرانگری را پدید آورده است.

لازم به ذکر است گسل کوهبنان از گسله‌هایی با دوربرگشت کوتاه‌مدت (کمتر از صد سال) است که توانایی ایجاد زلزله‌هایی با بزرگی SM=۷ را دارد. با توجه به اینکه گسل کوهبنان یکی از گسل‌های فعال منطقه‌است وانرژی تجمع یافته در سنگ‌های این منطقه تخلیه نشده، خطر جدی این منطقه را تهدید می‌کند و اکنون زلزله زنگ خطری برای همه مردم شهرستان کوهبنان به‌شمار می‌رود.

بنابراین از مسوولان مربوطه خواهشمندیم، برای به حداقل رساندن خسارات ناشی از زلزله احتمالی در کوهبنان با تعیین ضوابطی، همه مردم را ملزم نمایند تا به هنگام ساختمان‌سازی، اصول فنی و مهندسی را رعایت نمایند و منازل خود را در برابر زلزله احتمالی ایمن نمایند، تا دیگر شاهد آنچه در "بم" اتفاق افتاده نباشیم.

کوهبنان - محمود جعفری
خبرنگار اطلاعات هفتگی

غش در معامله!

در یکی از تیزرهای تلویزیونی، یکی از کارکنان زحمتکش صنعت نفت در حال مکالمه با سیم‌کارتهای همراه اول بر روی سکوی نفتی دیده می‌شود. در صورتی که بر روی هیچکدام از سکوهای نفتی شرکت نفت سیم‌کارتهای موجود در بازار ایران خط نمی‌دهند. این گونه تبلیغات را می‌توان نوعی غش در معامله به حساب آورد.

جمعی از کارکنان شرکت نفت فلات قاره

آلودگی کارخانه

کارخانه سیمان کرمانشاه تولید آلودگی می‌کند. الکتروفیلتر این کارخانه خراب است و مسوولان کارخانه هم هیچ اقدامی برای تعمیر آن نمی‌کنند. سلامت مردم شهر کرمانشاه، بخصوص اهالی روستاهای حاجی‌آباد و سرچک که در مجاورت کارخانه قرار دارند به خطر افتاده است.

وقتی به سمت این روستاها حرکت می‌کنیم، روستاهای مذکور را در هاله‌ای از غبار و دود می‌بینیم.

از مسوولان محلی تقاضا می‌شود، نسبت به رفع آلودگی کارخانه سیمان اقدام کنند.

صبا مهربانی‌فر - کرمانشاه

درد بازنشسته‌ها را کی می‌فهمد

قشر آسیب‌پذیر بازنشسته با وجود عائله بسیار، از جمله بنده حقیر ۶۴ ساله که دارای همسر و هفت فرزند و ده نوه و سه عروس و چهار داماد هستم، چگونه باید با این حقوقهای اندک، پاسخ خانواده را بدهیم، آنهم با این تورم روزافزون و کمرشکن؟!

آخر ما تا کی باید نزد خانواده شرمنده باشیم؟ به خدای یگانه سوگند، وقتی ایام سال نو و عید می‌آید، گریه‌مان می‌گیرد و کلی فکر می‌کنیم که نفری چقدر عیدی به نوه‌ها که از کودک گرفته تا دانشجو هستند، بدهیم که شرمنده آنها نباشیم!

یکی از فرزندانم، چندی قبل که همسرم از او سوال کرد، چرا سری به ما نمی‌زنید؟ پاسخی داد که من کاملاً شرمنده و سرخورده شدم! وقتی میهمان برای ما می‌آید، دست و پایمان را گم می‌کنیم. آیا خود این مسوولان محترم روزی بازنشسته نخواهند شد؟ شاید بعضی از آنها آنقدر از الان ثروت‌اندوزی کرده‌اند که در زمان بازنشستگی، دغدغه‌های زندگی را نداشته باشند، خوش بحالشان! اما این مسوولان محترم باید بدانند که در آن دنیا در پیشگاه الهی باید جوابگو باشند. خدا کند جواب قانع کننده‌ای داشته باشند.

هادی درخشان سیگاری

تاکسی‌ها گران‌فروش و کم‌کارند

کمبود تاکسی در شهرهای ایران، یک مشکل عمده و عمومی است. با سهمیه‌بندی شدن بنزین، خودروهای کرایه‌ای درون شهری و بیرون شهری کم‌کاری می‌کنند و به تعداد مسافران تاکسی اضافه شده است. بعضی از آنها نیز ترجیح می‌دهند به جای کار کردن، بنزین خود را گران بفروشند. به همین خاطر مسافران سرگردان می‌مانند.

از طرفی تاکسی‌ها به بهانه نبود بنزین به قیمت کرایه افزوده‌اند و در نتیجه وضع اسف‌باری پیش آمده است.

ایمان عمادی - خلیل آباد خراسان رضوی

فرهنگ نیکشهر را دریابید

نیکشهر ظرفیتهای ویژه فرهنگی و هنری زیاد دارد که شاید بتوان گفت، این شهر که مرکز مکران است، آن اندازه از نظر هنری ظرفیت دارد که می‌توان آنها را جهت استفاده فرهنگی دیگران ارائه داد.

درخواست من این است که برای احیای میراث فرهنگی این شهر هم توجه لازم صورت گیرد.

انور بیجارزهی

شیر یارانه‌ای کم است

طی دو نوبت یکشنبه و چهارشنبه برای مغازه ما در گلسار رشت شیر یارانه‌ای می‌آورند. متاسفانه سهمیه شیر نسبت به متقاضی کم است و از طرفی روی هر پاکت شیر نوشته شده است ۱۹۰۰ ریال. ما شیر را به همین قیمت می‌خریم! و باید آن را داخل یک کیسه پلاستیکی ۲۰۰ ریالی بگذاریم. چطور ممکن است که مغازه‌دار برای توزیع شیر یارانه‌ای از جیب خود مایه بگذارد؟

مغازه‌داران این منطقه از شرکت محترم پخش لبنی مطهر گیلان تقاضای رسیدگی دارند.

رشت - آرمان عابد

لغو حق‌النظاره؛ خدمت و یا...؟

طبق مفاد موادی از قانون توزیع عادلانه آب، مصوب سال ۱۳۶۱ مجلس شورای اسلامی، به منظور جبران هزینه خدمات مربوط به بخش آبهای زیرزمینی کشور مقرر شده بود که مبالغ اندکی به عنوان حق‌النظاره (حق‌العمل نظارت فنی وزارت نیرو بر نحوه استحصال، تخصیص و حفاظت منابع مزبور) از دارندگان این منابع دریافت شود. با لغو این قسمت از قانون و بخشودگی حق‌النظاره تبعات منفی زیر به وجود آمده است:

- رایگان بودن هر کالایی (از جمله آب) ارزش و حرمت آن را ضایع و مصرف‌کننده را در استفاده بی‌رویه و ناصحیح آن مختار می‌کند.

- قانونگذار در سال ۶۱ براساس رویکردی عدالت‌گرایانه و نیز حفاظت از انفال چنین قانونی را وضع کرده بود، چرا که پرداخت حق‌النظاره از سوی بخشی از مردم که صاحب منابع آب زیرزمینی بودند انجام می‌شد، ولی با لغو آن، برای جبران هزینه‌های خدماتی و فنی این بخش، از خزانه دولت که متعلق به همه ملت است، برداشت می‌گردد.

- با لغو حق‌النظاره آبهای زیرزمینی (چاهها و قنوات) بدون زمینه‌سازی و تمهیدات کارشناسانه، متاسفانه ضربه مهلکی بر بدنه بخشی از دولت یعنی شرکتهای بهره‌برداری و توزیع آب از جمله شرکت توزیع آب استان گلستان وارد گردیده و این شرکتها و پرسنل خدوم و زحمتکش آنها را که اغلب از اقشار آسیب‌پذیر جامعه هستند، دچار مشکلات عدیده نمود.

از جمله در شرکت توزیع آب گلستان علاوه بر تعدیل اجباری بخشی از نیروهای جوان پرسنل باقیمانده (البته به جز مدیر عامل و معاونانش!) را نیز درگیر معضلات و مشکلات روحی، روانی و مالی بی‌شمار کرده است.

- با توجه به اینکه حق‌النظاره در سبد هزینه‌های کشاورزی سهم کوچک و ناچیزی محسوب می‌شد و عمده هزینه‌ها و مشکلات این بخش را نهادهای کشاورزی، بازاریابی، حمل و نقل و... تشکیل می‌دهد، لغو حق‌النظاره و بزرگنمایی و به رخ کشیدن آن آیا جز گمراه کردن افکار عمومی و جنبه‌های تبلیغاتی و سیاسی چه هدفی را متصور می‌کند؟ آیا برای کشاورزان ما پرداخت مبالغی مابین یکهزار تا ده هزار تومان، برای هر هکتار در سال مشکل‌ساز بوده و یا خرید مثلاً سم لیتری هفتاد هزار تومان؟! قضاوت را به وجدانهای آگاه وامی‌گذاریم.

مجید رجبی (کارشناس آب زراعی)
از استان گلستان

سمیه داود بیگی

قهوه زندگی

گروهی از فارغ‌التحصیلان پس از گذشت چند سال و تشکیل زندگی برای رسیدن به موقعیت‌های خوب کاری و اجتماعی، طبق قرار قبلی به دیدن یکی از اساتید مجرب خود در دانشگاه رفتند.

بحث جمعی آنها خیلی زود به گله و شکایت از استرسهای ناشی از کار و زندگی کشیده شد.

استاد برای پذیرایی از میهمانها به آشپزخانه رفت و با یک قوری قهوه‌خوری و تعدادی از انواع قهوه‌خوری‌های سرامیکی، پلاستیکی و کریستال که برخی ساده و برخی گران‌قیمت بودند، بازگشت.

او سینی را روی میز گذاشت و از میهمانها خواست تا از خود پذیرایی کنند. پس از آنکه همه برای خود قهوه ریختند، استاد گفت: «اگر دقت کرده باشید، حتماً متوجه شده‌اید که همه قهوه‌خوری‌های گران‌قیمت و زیبا را برداشته‌اید و آنها که ساده و ارزان قیمت بوده‌اند، در سینی باقی مانده‌اند. البته این امر برای شما طبیعی و بدیهی است.

سرچشمه همه مشکلات و استرس‌های شما هم همین است. شما فقط بهترین‌ها را برای خود می‌خواهید. قصد همه شما نوشیدن قهوه بود، اما آگاهانه قهوه‌خوری‌های بهتر را انتخاب کردید و البته در این حین به آنچه دیگران برمی‌داشتند نیز توجه داشتید.

به این ترتیب، اگر به عنوان مثال زندگی، قهوه باشد. شغل، پول، موقعیت اجتماعی و... همان قهوه‌خوری‌های متعدد هستند. آنها فقط ابزاری برای حفظ و نگهداری زندگی‌اند، اما کیفیت زندگی در آنها فرقی نخواهد داشت.

گاهی آنقدر حواس ما متوجه قهوه‌خوری‌ها است که اصلاً طعم و مزه قهوه موجود در آن را نمی‌فهمیم. پس دوستان من، حواستان به فنجانها پرت نشود... به جای آن از نوشیدن قهوه خود لذت ببرید.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

بشنو از این خموش

باور من بر این است که، زیستن در هماهنگی با طبیعت، بزرگترین معجزه است. در سحرگاه با او هستی، در غروب با او هستی، در لذت با او هستی، در زندگی با او هستی و در مرگ با او هستی، حتی یک لحظه و در هر جا از او جدا نیستی. این همسویی کامل، این توافق مطلق، انسان مذهبی را خلق می‌کند. هیچکس دیگر نمی‌تواند بند اسارت را از پایت بگسلد. تو خود صیاد خودی، چگونه می‌توانم آزادت کنم؟

تو خود بند بگسل و رها شو! تو بر زنجیرهایت عاشقی و آزادی‌ات را از من می‌طلبی؟ چه خواهش عبثی! تو خود عامل بدبختی‌ها و رنجهای خودی و از من آزادی را می‌طلبی؟ تو همچنان همان بذرها را می‌افشانی، به همان راه می‌روی، همان آدم گذشته‌ای، و همان گیاهان را باغبانی! چه کسی می‌تواند تو را نجات دهد؟

چرا کسی باید منجی باشد؟ آزادی تو مسوولیت من نیست، من در آنچه هستی، نقشی نداشته‌ام.

تنها تو! تنها تویی که خود را به این روز انداخته‌ای! و رهایی تو در دستهای خود توست.

سرانجام بردگی!؟

مردی که در یک فرودگاه به عنوان کارگر و برده‌کار می‌کرد، خیلی مایل به بازگشت به کشورش بود. سرانجام خلبانان فرودگاه جمع شدند و مقداری پول برایش جمع آوری کردند. یکی از خلبانها، کارگر را تا کشورش رساند و پس از بازگشت، ماجرا را چنین تعریف کرد:

همین که رسیدیم، شام را در بهترین رستوران صرف کردیم، او انعامهای سخاوتمندانه‌ای پرداخت و پول نوشیدنی همه را داد. با پولی که مانده بود و برای کودکان روستایش اسباب‌بازی خرید. این مرد هیچ شم اقتصادی نداشت.

یکی از خلبانها گفت: برعکس! او خوب می‌دانست که بهترین سرمایه‌های جهان انسانها هستند. با این گونه خرج کردن، توانست دوباره احترام هموطنانش را به دست آورد که بعدها به او کار می‌دادند. فقط یک برنده می‌تواند چنین بخشنده باشد.

آزادی

یک مربی حیوانات سیرک، می‌تواند با نیرنگی بسیار ساده بر فیل‌ها غلبه کند: وقتی فیل هنوز کودک است، یک پایش را به تنه درختی می‌بندد. بچه فیل هرچه تقلا می‌کند، نمی‌تواند خودش را آزاد کند. اندک اندک به این تصور عادت می‌کند که تنه درخت از او نیرومندتر است.

هنگامی که بزرگ می‌شود و قدرتشگرفی می‌یابد، تنها کافی است یک نفر طنابی دور پای فیل گره بزند و او را به یک نهال ببندد. فیل تلاشی برای آزاد کردن خودش نمی‌کند.

همچون فیل‌ها، پاهای ما نیز اغلب اسیر بندهای شکننده‌اند. اما از آنجا که هنگام کودکی به قدرت تنه درخت عادت کرده‌ایم، شهامت مبارزه را نداریم. بی‌آنکه بفهمیم، تنها یک عمل متهورانه ساده برای دست یافتن ما به آزادی کافی است.

انزوا

استاد با مرید محبوبش ملاقاتی کرد و از او پرسید، پیشرفت روحانی‌اش چگونه است؟

مرید پاسخ داد که اکنون قادر است هر لحظه روزش را وقف خداوند کند.

استاد گفت: خوب، پس تنها چیزی که مانده، بخشیدن دشمنانت است.

مرید با شگفتی به استادش نگریست:

– اما لازم نیست. من هیچ سوءنیتی به دشمنانم ندارم.

استاد پرسید: فکر می‌کنی خداوند به تو سوءنیتی دارد؟

مرید پاسخ داد: البته که نه.

– اما باز از او تقاضای بخشش می‌کنی، مگر نه؟ با دشمنانت هم همین کار را بکن، هر چند سوءنیتی به آنها نداشته باشی. کسی که می‌بخشد، قلب خود را می‌شوید و معطر می‌کند.

شوخی با نگاه، همیشه به غم و اندوه مبدل می‌شود ● سروانتس

عروس اول

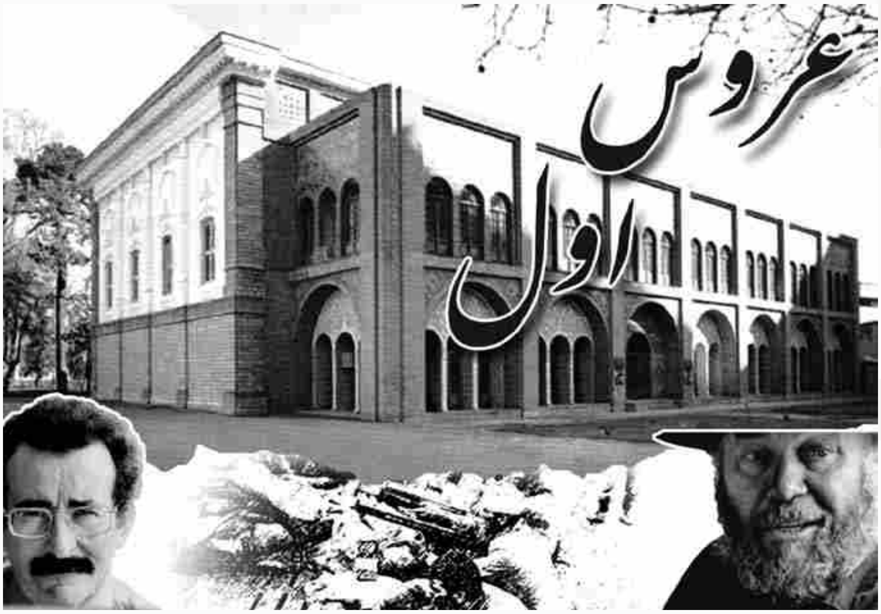

قسمت هفتم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند. پدر وقتی از زبان پسر بزرگش «آرمان» می‌شنود که «در دربار کار می‌کند» آزرده خاطر می‌شود. از سوی دیگر آصف که با کمک برادرش آرمان که شخصی بانفوذ است وارد ارتش شاه شده، با تنها خواهرشان آمنه صمیمی می‌باشد. به این ترتیب آصف که دوره تکاوری را می گذراند به پادگان می‌رود و حدود یک ماه بعد وقتی به خانه برمی‌گردد می‌فهمد آریا می‌خواهد خواهرش آمنه را با زور به عقد یکی از همکاران خود دربیاورد با جنجال و فریاد مراسم عروسی را به هم می‌زند و سپس هنگامی که از پدرش می‌شنود که جوانی به نام حسین -پسر پیشنماز مسجد محل- خواستگار آمنه است و خواهرش نیز به او علاقمند، با ازدواج آنها موافقت می‌کند و سپس به پادگان برمی‌گردد و... اینک ادامه داستان.

ممتاز دستهایش را روی «بیلی چیر» بلند کرد و گفت:

–نه من، که هیچکس نمی‌دونه! اما چیزی که هست، من شنیدم بعد از «رزم» امروز، از بین بچه‌ها دویست نفر انتخاب میشن، و از میان اون دویست نفر هم پانزده نفر منتخب جدا می کنند.

چند ثانیه‌ای سکوت میانشان نشست تا دوباره ممتاز به حرف آمد:

–آصف، تو پشیمون نیستی که «رنجر» شدی؟

–پشیمون؟ واسه چی؟ من کلی نذر کردم تا پذیرفته بشم، مگه تو پشیمونی؟ یا نکنه بریدی و کم آوردی؟ می‌دونستم که تو فقط به درد آژان شدن می خوری، جدی پشیمونی؟

–پشیمون که نه، ولی چیزی که هست، فکر می کنم اگر هم نمی‌اومدم، چیزی‌رو از دست نمی دادم... یالااقل اینکه موقعیت‌های کاری بهتر از این هم نصیبم می شد...

آصف سیگاری تعارفش کرد و خودش هم سیگارش را روشن کرد و گفت:

–خب برو بیرون... اگه خیلی پشیمونی و به گفته خودت موقعیت‌های بهتری بیرون از ارتش داری، برو بیرون.

– برم بیرون؟ (سری تکان داد و تبسمی) بچه شدی؟ (سرپا شد و ایستاد) مگه کسی می تونه به‌سادگی از ارتش بره بیرون؟ خونه خاله که نیست... (و نگاهی به اطرافش کرد و سرش را پایین آورد و صدایش را هم) این جماعت مگه به سادگی دست از سرمون برمی دارن؟ فکر کردی اینقدر که خرجمون کردن، به این راحتی ولمون می کنن...؟ به قول تیمسار که می گفت «شما چشم و چراغ اعلیحضرت هستین و ایشان خودشان شما را تحت‌نظر دارند و...» اون وقت فکر می کنی حالا ما می تونیم بگیم: ببخشین... ما از رنجر بودن خوشمان نمیاد و می‌خوایم استعفا بدیم؟! دلت خوشه‌ها پسر، به قول رضا؛ چپقمون‌رو چاق می کنند... آقارو!

آصف سرپا شد و رو به رفیقش با لحنی خونسرد گفت:

– برو بابا تو هم دلت خوشه، بیخودی داری شلوغ می‌کنی، این خبرها هم که تو میگی نیست... خودشون می‌فهمند اگر کسی دلش با ارتش نباشه که نمی‌توانند به زور نگهش دارند...

هر دو از «بیلی چیر» پایین آمدند و دوشادوش شدند و ممتاز پاسخ داد:

– تو این جماعت‌رو هنوز نشناختی... قومی از اینها ظالم‌تر و خدانشناس‌تر...

بعد یکمرتبه سکوت کرد. انگار از حرفهایی که به زبان آورده بود، پشیمان شد. کمی به آصف نگاه کرد و سرش را خاراند و دست به دست کرد و بالاخره به حرف آمد:

–آصف... میگم که نکنه تو... نکنه تو این صحبت‌هارو به داداشت بگی... منظورم اینه که ما با هم رفیقیم دیگه... نکنه یکدفعه تو...

گوشهای آصف سرخ شد. نگاه رنجیده‌اش را به ممتاز دوخت و با خشم گفت:

نالوطی عوضی... حیف که با هم نون و نمک خوردیم، وگرنه دندونات‌رو می‌ریختم توی دهنت...

–بابا شوخی کردم... دلخور نشو آصف... حرفی نزدم که تو اینطوری داغ می کنی؟

آصف راهش را از او جدا کرد و ممتاز زیرلب گفت: «عجب غلطی کردم... یکی نیست به ما بگه ممتاز احمق گوساله وقتی می خوای حرفی بزنی اول اون‌رو مزمزه کن و بعد به زبان بیار... حالا نکنه آصف یه کاری دستمون بده...

آصف اما، دلخور نبود چرا که این متلک را از خیلی‌ها شنیده بود؛ حتی از فرمانده گردان «سرهنگ دژنژاد»، همین دیشب که او هم‌پستش را موقع نگهبانی در خواب غافلگیر کرده بود و هم بلافاصله «حسین اسد» را سه روز بازداشت کرده بود و آصف را فقط به یک نوبت نگهبانی و بعد هم در گوشش خندیده بود که:

– با تو که نمیشه شوخی کرد، ولی سفارش مارو به آقاداداش بکن...

رفت و وسط درختهای کنار میدان تیر آنقدر نشست تا همه را جلوی مقر گردان احضار کردند.

خود سرهنگ دژنژاد آمده بود، با چهار معاونش، و دو ژنرال مو زرد آمریکایی و همین باعث تعجب همگی شد. سرهنگ گفت:

– آقایان سلام...

– سلام تیمسار...

و همه به این سوال فکر می‌کردند که این دو افسر عالیرتبه آمریکایی برای چه آمده‌اند؟!

«سلام تیمسار» را همگی گفتند و سپس سرهنگ شروع کرد و بعد از اینکه مثل همیشه کمی از مقام آنها گفت و کمی بیشتر، از حساسیت خود اعلیحضرت در مورد آنها و اینکه آنها نخستین گروه از ارتش ایران هستند که چنین افتخاری نصیبشان خواهد شد –که بعداً می گوید – و چه و... چه و... چه...، و بعد بالاخره رفت سر اصل مطلب و صدا را انداخت تو گلو و گفت:

– اما امروز روز امتحان نهاییه، تا حالا هرچی اردو رفتین و رزم شبانه و آموزش دیدین، تمامش‌رو بریزین دور چون این امتحان، حسابش با همه تمرینات و دوره‌ها و آموزش‌هایی که در این چند ماه دیدین، کاملاً چیزی توفیر داره، جریان از این قراره که هر کس از پس این امتحان بربیاد، چنان پیشرفتی می‌کنه که در خواب هم نمی‌بینه! ولی توضیحش باشه برای بعد از امتحان و برای کسانی که برنده میشن!

خیلی‌ها شاد بودند از این امتحان نهایی، اما همه متعجب؛ که باید چهار شبانه‌روز، بدون آب و غذا در جنگل‌های شمال طی طریق کنند... با هم اما جدا از هم! یعنی حتی اگر به پنج متری همدیگر برسند خطا کرده‌اند! اینطور که تیمسار می گفت، آنها باید پنجاه مانع مختلف را از سر راهشان بردارند و با همه دشمنان طبیعی و مصنوعی بجنگند و بالاخره در پایان ۹۶ ساعت، هر کسی که سالم به مقصد رسیده باشد، یعنی در برابر دشمنان فرضی، دام‌های سر راه و خلاصه از پس امتحان برآمده باشد، با در نظر گرفتن امتیازها، به آن رتبه‌ای می رسد که تیمسار نگفته بود!

شوق، وجود همه را پر کرده بود. وقتی فکر می کردند اگر به مقصد برسند، راه چند ساله را در چهار روز طی خواهند کرد، خوشحالیشان را نمی توانستند پنهان کنند.

غروب همان روز سوار بر هلیکوپترهای «شنوک» وسط جنگل پیاده شدند. حرف آخر را یکی از ژنرال‌های آمریکایی زد:

–البته موفقیت در این امتحان برای شما بعیده، اینو به خود آقای وزیر جنگ هم گفتیم، منتهی ایشون گفتن اگه

آمریکایی‌ها می‌تونن، حتماً رنجرهای ما هم می‌تونن... حالا معلوم میشه که من درست میگم یا جناب وزیر!

آصف که تا آن لحظه زل زده بود توی صورت ژنرال آمریکایی، با شنیدن حرف آخرش و بی‌اختیار پوزخند زد. افسر عالیرتبه آمریکایی این تبسم معنی‌دار را دید و نه با لحن یک نظامی، که خیلی عادی گفت: «خیلی خنده معنی‌داری بود... به ادعای آقای وزیر می‌خندی یا به پیش‌بینی من؟»

تیمسار از پشت سر ژنرال آمریکایی، طوری که او متوجه نشود، فقط سرش را بالا برد، به این مفهوم که «آصف هیچ جوابی نده»! آصف اما، ابتدا پا کوبید و احترامش را کامل انجام داد و سپس با لحنی محترمانه گفت: «نه قربان... به هیچکدام... فقط به این خندیدم که شما ظاهراً ایرانیان‌رو نمی‌شناسین؟»

ژنرال «اوکی» گفت و تبسم کرد تا تیمسار نفس راحتی بکشد و آصف را نیز به سوی دوستانش بفرستد. به این ترتیب بازی شروع شد؛ چهار روز نبرد با طبیعت. مصاف با موانعی که طبق نقشه سر راهشان کاشته بودند. عبور از میدان مین، فرار از تونل آتش، فرو افتادن در مرداب‌های عمیق و بیرون آمدن از داخل آنها، گریز از بین گرگهای دست‌آموز، خوردن پوست و برگ درختها به جای غذا، نوشیدن آبی که ته مرداب جمع شده بود...، مبارزه با هفت آدم ورزیده که صورت‌هایشان پوشیده بود و کتک خوردن از آنها و کتک زدنشان و... و از همه مهمتر، خوردن تنها گوشتی که اجباری بود؛ گوشت الاغ!

از ششصد نفر، دویست نفرشان دو روز اول جا زدند. صد و پنجاه نفر از تشنگی و گرسنگی تا دم مرگ رفتند و توسط هلیکوپترهایی که دائم بالای سرشان در پرواز بود به عقب برده شدند.

و جنگ نهایی بین ۲۵۰ نفر بقیه، در روز پایان امتحان بود. در ۲۴ ساعت آخر که مهمترین دشمنشان خستگی و تشنگی بود. در چند ساعت آخر پاهایشان «ذُق ذُق» و استخوانهایشان درد می‌کرد. بدنشان کوفته شده بود، زبانشان تاول زده بود و چشمانشان از بس رنگ سبز دیده بودند دچار کوررنگی شده بود. دست‌هایشان به خاطر تماس مدام با شاخ و برگ درختان پر از زخم بود. پاهایشان نیز از فرط پیاده روی، ترک برداشته و ترک‌ها شکافته شده بود و با خاک و کثافت درهم شده بود و زخم‌ها عفونت کرده بود.

کیلومترهای آخر راه نمی‌رفتند؛ که می‌خزیدند. هیچکدام خبر از دیگری نداشتند. بارها و بارها در ۹۶ ساعت گذشته همدیگر را دیده بودند، اما جز وظیفه‌ای که بهشان ابلاغ شده بود - زدن سنگ به یکدیگر - اجازه تماس دیگری را نداشتند. یکی از نفرات گروه وقتی با دیدن یکنفر دیگر فقط اشاره کرده بود که: «آب نداری؟» سه نفر با صورت پوشیده به جانش افتاده بودند و آنقدر زدنش تا بیهوش شده بود.

آصف اما، بیشتر از دردی که بدنش را له کرده بود، نگران بود و اضطراب داشت. اضطراب داشت و دلشوره رهایش نمی‌کرد که:

- اگر بعد از این همه سختی و مصیبت و با آن همه تمرین طاقت‌فرسا جزو دویست نفر نباشم چی؟ جواب آرمان‌رو چی بدم؟

اما وقتی مترها و سانتی‌مترهای آخر را طی کرد، فقط آنقدر توان داشت که از زبان تیمسار «دژنژاد» بشنود: «باریکلا آصف... جُم بخور مرد...، زنده‌باد شریفی...، نفر پنجم شدی... بجنب سرکار!

آصف اینها را شنید و خواست بنشیند که ژنرال آمریکایی را دید و برایش احترام گذاشت و بعد هم آنقدر ایستاد تا او داخل چادر فرمانده‌ها برود و... بعد بیهوش شد.

O

به هوش که آمد، حس کرد در مقر است. بوی تمیزی همه جا را پر کرده بود. طوری پذیرایی شد که انگار در خواب است. و هر بار، چند ثانیه اطرافش را نگاه می‌کرد و بعد، دوباره از هوش می‌رفت، نه از شدت درد، که از فرط خستگی.

O

یکصد و هفتاد و سه نفری که به خط پایان رسیده بودند، به صف بودند. و پیشاپیش آن صف، پانزده نفری که زودتر از بقیه رسیده بودند.

و نفر چهارم صف پانزده نفره، آصف - که چهارمین امتیاز را - با درنظر گرفتن همه موارد - آورده بود. سخنران باز هم «دژنژاد» بود که همان جملات تکراری را - که گویی برای حفظ کردنش مدتها وقت گذاشته بود - به زبان آورد:

- درود بر شرف شما سربازان راستین ایرانی، درود بر شما نوادگان پاک کوروش و داریوش هخامنشی... سلام بر شما ادامه‌دهندگان راه آریوبرزن، سلام بر شما که خون اصیل مادها و آریایی‌ها در رگهایتان جاریست. سپاس من و ملت ایران نثار شما که نژاد آریارو به اثبات رسوندین و...

بالاخره پس از خیلی درودها و سلام‌ها و سپاس‌های دیگر حرف آخرش را زد:

- پاداش این امتحان قهرمانانه شما، مسافرت و درحقیقت، ماموریت منحصر به فردی است که البته کاملاً سکرت و محرمانه است، و فقط برای اینکه به ارزش خودتان پی ببرین می‌تونم اینو بهتون بگم که تمام ارتشیان جهان - نه‌فقط ارتشیان این مرز و بوم - که تمام ارتشیان جهان در سراسر عمرشون یکمرتبه هم به این سفر نخواهند رفت. از من چیز بیشتری نپرسید، تا پانزده روز بعد که توی هواپیما، وقتی به طرف مقصد درحال پرواز هستین، میزبان شما خودش بهتون خواهد گفت، فعلاً هم برین مرخصی و پانزده روز خوش باشین، و به خانواده‌هاتون بگین که بعد از این مرخصی، لااقل چهار ماه منتظرتون نباشن! و اما قبل از رفتنتون سری به رکن سه بزنین تا ابلاغ‌های جدید حقوقی‌تون‌رو تحویل بگیرین و بروید واسه خودتون صفا کنین و خوش باشین، اما زیاده‌روی نکنین!

صحبت‌های تیمسار که تمام شد، طبق عادت قدیمی، نفرات داخل صف کلاههایشان را بالا انداختند و سوت زدند و...، و بعد یکی یکی از هم پرسیدند:

- اینطور که تیمسار می‌گفت، لابد میریم آمریکا؟

و دوباره خودشان به یکدیگر پاسخ می‌دادند:

- حتماً... جز آمریکا کجا می‌تونه این همه تعریف داشته باشه؟

اما هیچکس مقصد را سر درنیاورد به جز آصف که بالاخره از آرمان خرج کرد که مستقیم به دفتر «دژنژاد» رفت و سلام مخصوص برادر را رساند و کمی از اینطرف و آنطرف گفت و سرانجام مسیر صحبتش را به جایی که می‌خواست هدایت کرد:

- داداش می‌گفت، اگه بدونه قراره ما کجا بریم، لطف شمارو جبران می‌کنه، یعنی همین چند دقیقه قبل که تلفن زدم این پیغام را داد و خیلی هم سلام مخصوص رساند...

و سرهنگ خنده‌ای کرد و به آصف «راحت‌باش» گفت و سپس از داخل کشوی میزش دو نخ سیگار آمریکایی اصل بیرون آورد و روشن کرد و خنداخند گفت:

- ای حرومزاده... الحق که تو هم داداش «روباه دربار» هستی!... بسیار خب آقا آصف... تو بردی... یعنی از کسی حرف زدی که نمی‌تونم بهش نه بگم... اما آصف فقط یادت باشه اگه این خبر به گوش یکی از این بچه‌ها برسه آبرو و حیثیت سی ساله من نقش بر آب میشه... به شرف ارتشی‌ام قسم که من این خبر را حتی به زن خودم هم ندادم؛ چرا که دستور اینه که تا روز پرواز احدالناسی باخبر نشه، که اگر به گوش بچه‌های دیگه برسه معنی‌اش اینه که تو بهشون گفتی، که در آن صورت اعتبار دوتایی‌مون نقش بر آب میشه و اون موقع، دیگه از دست «آقاداداش» شما هم کاری ساخته نخواهد بود... متوجه هستی چی میگم؟ (آصف «بله قربان» گفت و تیمسار ادامه داد:)

- سرت‌رو بیار جلو تا بهت بگم.

«آصف گردن خم کرد و دژنژاد طوری که گویی از موشهای دیوار هم هراس دارد! در گوشش زمزمه کرد «ویتنام»!

- ویتنام؟

آصف طوری «ویتنام» را به زبان آورد که تیمسار «هیس» گفت و دست گذاشت روی دهانش: «یواش... چه خبرته... می‌خوای منو بدبخت کنی؟ بعد هم طوری میگی «ویتنام» که انگار تا حالا اسمشو نشنیدی؟ یعنی می‌خوای بگی خبر نداری که آمریکا الان چند سال است که در آن کشور، با ارتش و مردم ویتنام در حال جنگه؟ دیگه بیشتر از من نپرس، فقط از داداش بپرس تا اون برات بگه که رفتن به ویتنام یعنی چه؟ در ضمن بهش بگو ما خیلی وقته آب و هوا عوض کردیم... یادت نره!

O

آصف کلافه به خانه رسید. از بس فکر کرده بود دیگر مغزش کار نمی‌کرد. مدام با خود کلنجار می‌رفت «ویتنام واسه چی؟» و هیچ پاسخی پیدا نمی‌کرد. به خانه که رسید، پدر به استقبالش آمد. بار اول بود که پدر اینطور از دیدن یکی از فرزندانش خوشحالیش را نشان می‌داد. از شادی اشک می‌ریخت و گفت:

- کجایی بابا؟ فکر من پیرمردرو نمی‌کنی؟ من که دیگه چشمم به در سفید شد؟...

بعد از او، حسین به سراغش آمد - دامادشان - با چهره و قیافه‌ای که آصف جا خورد، یک پیراهن سورمه‌ای ساده به تن داشت و عینکی بر چشم، ته‌ریشی هم صورتش را پوشانده بود. در چهره‌اش معصومیتی کودکانه، اما توأم با غروری جذاب موج می‌زد که آصف این چهره و ریش را با کتابی که در دست داشت هماهنگ دید. حسین ایستاد و تبسمی کرد و خاضعانه سرش را پایین آورد:

- سلام آقا آصف... خیلی خوشحالم که می‌بینمتون... خوش آمدین.

آصف تا چند لحظه فقط نگاهش کرد. وقتی او را با «اردلان» مقایسه می‌کرد، حتی ظاهر اردلان را به این حسین - که پدر خیلی تعریفش را می‌کرد - ترجیح داد. داخل که شدند آمنه فقط نگاهش کرد و احساس برادر را پی برد که چشمش «شو» را نگرفته. خواهر اما، نیک می‌دانست که چگونه فکر آصف را از ذهنیتی که پیدا کرده پاک کند. آنقدر برادر کوچکش را می‌شناخت که بداند همیشه خیلی سریع و زود قضاوت می‌کند، اما اگر چیزی را بفهمد، ابایی ندارد که به اشتباهش اعتراف کند. پس همان دم که سر به سینه برادر گذاشت، حرف دلش را هم زد...

ادامه دارد

آنکه به فکر فردا نیست، به غم فردا گرفتار می‌شود ● کنفوسیوس

گزارش ویژه

راز و رمز یک سازه غول پیکر و حیرت کارشناسان

ایراندخت صباغی خسروی

قسمت دوم

این آخرین ردپای حضرت نوح(ع) است؟

کشف ۶ سنگ که در بالای آنها سوراخی وجود دارد نمایانگر لنگرهای کشتی حضرت نوح (ع) می باشد.

در قسمت قبل خواندیم که یک باستانشناس با دیدن چند عکس هوایی از کوههای آرارات متوجه شیئی شد که توفان مهیبی را پشت سر گذاشته است. بعد مشخص شد که این شیئی کشتی بزرگ و مجهزی است که حضرت نوح (ع) آن را برای نجات پیروانش از خشم الهی آماده کردو...

این فسیل غول پیکر دارای راز و رمزهایی است که در ادامه به موارد دیگری از آن اشاره می شود.

این ماجرا هنوز حرف های زیادی برای گفتن دارد

قطعات دیگر کشتی

بر بلندیهای تپه‌های اطراف محل کشتی، باستان‌شناسان چند جسم بزرگ حجیم سنگی یافتند که در بالای هر کدام سوراخی بزرگ تعبیه شده بود. این اجسام مثلثی شکل سنگی و نیمه صیقلی شبیه به لنگرهای کشتی‌های باستانی بودند که "دراگ" نامیده می‌شدند. اینها درواقع ابزاری بودند که به علت وزن زیاد به جای وزنه یا لنگر به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب می‌شدند. چگونه و با چه نیرویی دقیقاً نمی‌دانیم ولی حدسهایی در این زمینه وجود دارد.

کشف شش وزنه یا لنگر کشتی، هریک مجهز به سوراخی در بالای آن، حدس باستان‌شناسان را به یقین تبدیل کرد. این وزنه‌ها در فواصل متفاوت، ظاهراً به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب شده بودند. اندازه کشتی نوح در کتاب مقدس ۳۰۰ ذراع یاد شده است. واحد ذراع در مصر قدیم در زمان حضرت موسی(ع) برابر با ۵۲/۷ سانتی‌متر بوده است. با محاسبه این رقم عدد ۱۵۸/۴۶ متر به دست می‌آید.

کشف یک کتیبه

روایت است که حضرت نوح(ع) قبل از به زمین نشستن کشتی و فروکش کردن آب، پرنده‌ای را که باید مانند کبوتر یا کلاغ بوده باشد به بیرون فرستاد تا مطمئن شود خشکی نزدیک است یا نه. بار اول پرنده با خستگی به کشتی بازگشت و این بدان معنی بود که خشکی در آن نزدیکی‌ها وجود ندارد. بار دوم پرنده به کشتی بازنگشت و این آزمایش نشان داد که عمل لنگر انداختن نزدیک است.

درست در دو کیلومتری شرق محلی که کشتی هم‌اکنون قرار دارد، دهکده‌ای وجود دارد که "کارگاکونماز" نامیده شده است. نام این دهکده ترکی را چنین ترجمه کرده‌اند، "آن کلاغ نه توقف می‌کند نه بازمی‌گردد".

محل کنونی کشتی در دل کوههای آرارات از گذشته‌های دور، به منطقه هشت معروف شده و دره پایین منطقه، محله هشت نام گرفته است. دلیل آن است که در کتاب "کشتی گمشده نوح" آمده نام این منطقه به "تمانین" معروف است که به معنی "هشت" است.

شیخ صدوق در کتاب عیون الاخبار از امام رضا(ع) نقل کرده است که "حضرت نوح(ع) در همان محلی که کشتی به زمین نشست قریه‌ای بنا کرد و نام آن را قریه "ثمانین" گذاشت".

همانطور که می‌بینیم بین کلمات "ثمانین" (هشتاد) و "تمانین" (هشت) از نظر شکل و معنی شباهت زیادی وجود دارد.

در نزدیکی محل فرود کشتی در بالای تپه‌ای، لوحی کشف شد که ادعاهای باستان‌شناسان را به طرز زیبایی اثبات کرد. کتیبه‌ای که حداقل ۴۰۰۰ سال قدمت دارد. بر روی این تابلوی سنگ آهکی، در سمت چپ تصویر رشته کوههایی دیده می‌شود که در کنار یک تپه و سپس یک کوه آتشفشان قرار دارد. در سمت راست یک تصویر قایقی شکل با هشت نفر انسان کنده کاری شده است. در بالای سنگ کتیبه دو پرنده در حال پرواز هستند. کشف این کتیبه همگان را به شگفتی واداشت.

کتیبه یافت شده منتسب به حضرت نوح (ع) که بعد از ترجمه نام پنج تن در آن آمده است و هم‌اکنون در موزه واتیکان قرار دارد

کتاب مقدس سرنشینان کشتی نوح را هشت نفر ذکر کرده است. در روایات شیعه نیز تعداد هشت نفر و هشتاد نفر، هر دو نقل شده است و در واقعیت موجود نیز کوه آرارات در سمت چپ، تپه‌ای در کنار آن و قله یک کوه آتشفشان در کنار تپه وجود دارد.

نکاتی در تایید تحقیقات

کتاب مقدس می گوید که کشتی نوح در ناحیه کوههای آرارات فرود آمده است.

قرآن کتاب مقدس مسلمانان می گوید که کشتی نوح بر روی کوه "جودی" نشسته است. کوهی که درحال حاضر کشتی موردنظر بر آن قرار دارد به ترکی "کودی" داغ یا همان کوه "جودی" نام دارد. در منابع اسلامی آمده است که محل کوه جودی در منطقه موصل است. مثلاً در کتاب "الدرالمنثور" از امام کاظم(ع) نقل شده که "جودی کوهی است در موصل".

رجوع به نقشه جغرافیایی نشان می‌دهد که نزدیکترین محل معروف و شناخته شده در عصر ائمه(ع) به کوه آرارات، منطقه موصل در شمال عراق است.

و قیل یا ارض ابلعی مآءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی. (سوره هود - آیه ۴۴)

و به زمین خطاب شد که فوراً آب را فرو برد و به آسمان امر شد که باران را قطع کن و آب به یک لحظه خشک شد و حکم انجام گرفت و کشتی بر کوه "جودی" قرار گرفت.

آشور نصیریان دوم، پادشاه آشور (۸۵۹-۸۸۳ قبل از میلاد) مدعی بود که کشتی نوح در محلی به نام "نیسیر" پهلو گرفته است. در فاصله کمتر از ۵۰۰ یاردی محل کشتی، دهکده‌ای وجود دارد که "اوزون گیلی" نام دارد و پایین‌تر از آن بر روی نقشه‌های بسیار قدیمی، محلی به نام نیسیر" یا "نسیر" مشاهده می‌شود.

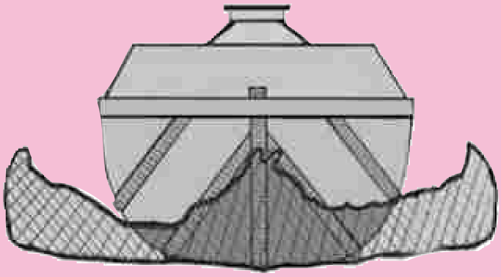

نمونه طرح کشتی از روبرو

نمونه‌ای از ماکت
کشتی حضرت
نوح (ع)

اسامی برخی اماکن در اطراف کوه آرارات نیز می‌تواند با ماجرای طوفان و کشتی نوح مرتبط باشد. خود کوه آرارات در میان ارمنی‌ها به کوه "ماسیس" معروف است که به معنی "مادر جهان" است. "نخجوان" به معنی "محل فرود" است. "اچمیادزین" به معنی "فرودگاه" یا "کسانی که فرود آمدند" است. "آرگوری" نشان‌دهنده "پرورش درخت مو" است که می‌تواند یادآور کاشت درخت مو توسط حضرت نوح(ع) پس از پایان طوفان، آنطور که در کتاب مقدس به آن اشاره شده باشد. دهکده‌ای نزدیک به محل کشتی وجود دارد به نام "محشر" که می‌تواند یادآور مجازات جهانی مردم دنیا باشد.

توفان نوح

حضرت نوح اولین پیامبر اوالو العزم الهی است که مدت رسالت او به تصریح قرآن مجید نهصد و پنجاه سال بوده است و در این مدت طولانی جز تعداد اندکی که گفته شده حدود چهل نفر مرد و چهل نفر زن بودند کسی به او ایمان نیاورده و همگی راه کفر و الحاد را در پیش گرفتند و او را بسیار آزار نمودند و حتی زن و یکی از فرزندان حضرت نوح نیز به او ایمان نیاورده بطوریکه حضرت نوح قوم خود را نفرین کرد و به خداوند چنین گفت:

«و قال نوح رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا» سوره نوح

پروردگارا احدی از کافرین را بر روی زمین باقی مگذار. خداوند نیز به او وحی فرستاد که به دستور و الهام ما شروع به ساختن کشتی نما و درباره هیچ یک از این کفار شفاعت مکن که همه آنها غرق خواهند شد.

«واضع الفلک باعینا و وحینا و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون»

کافرین و قوم نوح چون بر او می گذشتند که مشغول ساختن کشتی است او را به استهزاء گرفته مسخره می کردند تا اینکه کار ساختن کشتی بپایان رسید.

این کشتی از سه طبقه تشکیل شده بود یک طبقه برای چهارپایان و یک طبقه برای پرندگان و مرغان و یک طبقه برای آدمیان و نشانه آغاز توفان جوشیدن آب از محل تنور خانه حضرت نوح بود که در کوفه واقع شده بود.

«فلما جاء امرنا و فارالتنور» قرآن مجید

پس زمانی که امر ما رسید و تنور جوشید به نوح وحی شده که در کشتی سوار شده و مومنین نیز سوار شده و از هر حیوان و پرنده‌ای یک جفت در کشتی سوار کند.

«قلنا احمل فیها من کل زوج اثنین»؛ به نوح گفتیم سوار شود از هر زوج جفتی را در کشتی حمل کن و آب از آسمان بارید و از زمین جوشید و آنقدر از آسمان و از زمین آب جوشید بطوریکه کوهها را نیز در بر گرفت تا اینکه آسمان و زمین به امر خداوند از بارش و جوشش آب فرو گذاشته و کشتی نوح بر کوه جودی آرام گرفت و حضرت نوح و مؤمنین همراه او از کشتی بیرون آمده و در زمین منزل نمودند.

در هنگام توفان که آب از آسمان و زمین همه جا را گرفته بود نوح فرزند خود را میان آب دید به او گفت: ای فرزند بیا با ما سوار کشتی شو. او گفت: من به کوه پناه می برم تا مرا از آب حفظ کند. نوح گفت امروز هیچ نگهدارنده‌ای جز خداوند نیست و در این حال موجی آمد و فرزندش را غرق کرد.

نوح به خدا عرض کرد: پروردگارا این فرزند از اهل من است و وعدهٔ تو نیز حق است زیرا خداوند وعده کرده بود که کفار را غرق و اهل نوح را نجات می دهد). خداوند فرمود: انه لیس من اهلک؛ او از اهل تو نیست بلکه او «عملٌ غیر صالح» یعنی مجسمه ناصالحی است به تو موعظه می کنم که از نادانان نباش، و نوح از خداوند درخواست عفو کرد.

گزارش اداره باستان‌شناسی شوروی دربارهٔ کشتی نوح

بر اثر این اکتشاف، ادارهٔ کلّ باستان شناسی شوروی برای تحقیق از چگونگی این لوح و خواندن آن، هیئتی مرکّب از هفت نفر از مهمترین باستان شناسان و اساتید خط شناس و زبان دان روسی و چینی را مأمور تحقیق و بررسی نمود.

این هیئت پس از ۸ ماه تحقیق و مطالعه و مقایسهٔ حروف آن با نمونهٔ سائر خطوط و کلمات قدیم متّفقاً گزارش زیر را در اختیار باستان شناسی شوروی گذاشت:

۱ ـ این لوح مخطوط چوبی از جنس همان پاره تخته‌های مربوط به کاوش های قبلی، و کُلاًّ متعلّق به کشتی نوح بوده است؛ منتهی لوح مزبور مثل سائر تخته‌ها آنقدرها پوسیده نشده، و طوری سالم مانده که خواندن خطهای آن به آسانی امکان پذیر می‌باشد.

۲ ـ حروف و کلمات این عبارات به لغت سامانی یا سامی است که در حقیقت اُمّ اللغات (ریشهٔ لغات) و به سام بن نوح منسوب می‌باشد.

۳ ـ معنای این حروف و کلمات بدین شرح است: توسّل حضرت نوح به پنج تن علیهم السّلام و أسامی آنها بر کشتی

«ای خدای من! و ای یاور من! به رحمت و کرمت مرا یاری نما! و به پاس خاطر این نفوس مقدّسه: مُحمّد، إیلیا (علیّ)، شَبَر (حَسَن)، شُبَیْر (حُسَین) و فاطِمَه

آنان که همه بزرگان و گرامی‌اند جهان به برکت آنها برپاست.

به احترام نام آنها مرا یاری کن! تنها توئی که میتوانی مرا به راه راست هدایت کنی!»

بعداً دانشمند انگلیسی: این ایف ماکس، استاد زبان‌های باستانی در دانشگاه منچستر، ترجمهٔ روسی این کلمات را به زبان انگلیسی برگردانید، و عیناً در این مجلّه‌ها و روزنامه‌ها نقل و منتشر گردیده است:

۱ ـ مجلّهٔ هفتگی «ویکلی میرر» لندن، شمارهٔ مربوط به ۲۸ دسامبر ۱۹۵۳ م.

۲ ـ مجلّهٔ «استار انگلیسی» لندن، مربوط به کانون دوّم ۱۹۵۴ م.

۳ ـ روزنامهٔ «سن لایت» منتشره از منچستر، شمارهٔ مربوط به کانون دوّم ۱۹۵۴ م.

۴ ـ روزنامهٔ «ویکلی میرر» تاریخ یکم شباط ۱۹۵۴ م.

۵ ـ روزنامهٔ «الهدی» قاهره مصر، تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۵۳ م.

سپس دانشمند و محدّث عالیمقام پاکستانی حکیم سیّد محمود گیلانی که یک موقع مدیر روزنامهٔ «أهلِ الحَدیث» پاکستان (و نخست از اهل تسنّن بوده و بعداً از روی تحقیق به آئین تشیّع گرائیده) آن گزارش را به زبان اُرْدو د کتابی به نام «إیلیا مرکز نجات ادیان العالم» ترجمه و نقل کرده است.

آنگاه مجلّهٔ «بذره» نجف در شماره‌های شوّال و ذوالقعدهٔ ۱۳۸۵، سال اوّل، صفحه ۷۸ إلی ۸۱ زیر عنوان: نامهای مبارکی که حضرت نوح بدان توسّل جست، از اردو به عربی ترجمه و نقل کرده است.

لازم به تذکر است که لوح بدست آمده هم اکنون در موزه واتیکان در "رم" قرار دارد.

* * *

هم اینک دولت ترکیه با اعزام گروههای باستانشناس، کشتی را مورد حفاظت قرار داده و برخی از یافته‌های باستان‌شناسان برای حفاظت و مراقبت بیشتر، مورد توجه ویژه قرار گرفته‌اند. کشف چهار ستون فلزی فسیل شده که هر کدام ۱۲۰ سانتی‌متر طول دارند و از بخشهای مهم در ساخت کشتی بوده‌اند از جمله این اشیاء است که هم‌اکنون در تملک وزارت معادن و فلزات ترکیه قرار دارد.

خوشگذرانی میسر است اما سعادت بدون تقوا میسر نمی شود

● محمد حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شعر ایثار

باز امشب بمان برای خوم
دلنشین تر ز های های خودم
باز هم یاد جبهه افتادم
عملیات کربلای خودم
همنشین، یار همدلم، همرزم
هم‌نفس با پیاله‌های خودم
خاطرات حماسه‌هایت را
خوانده‌ام بارها برای خودم
شعر ایثار تو یقیناً هست
ناب‌تر از ترانه‌های خودم
بانگ دشمن‌ستیزی تو – هنوز
مانده در قله صدای خودم
بارها دل از آن تن خونین
گَریه کرده‌ست پابه‌پای خودم
بارها بی‌تو خوانده‌ام شعری
سوگوارانه در رثای خودم
اینک از برکت نیایش تو
رفته تا کهکشان دعای خودم
قاسم پهلوان – صومعه‌سرا

نمونه شعر کلاسیک

جام جهان‌بین

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کاو به تایید نظر حل معما می کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
واندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد
گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم؟
گفت: آن روز که این گنبد مینا می کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می کرد
این همه شعبده‌ها عقل که می کرد اینجا
ساحری پیش عصا و ید بیضا می کرد
فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
حافظ

می آیی

دلم می گوید آقا، جمعه موعود می آیی
کجا یا کی، نمی‌دانم، خلاصه زود می آیی
شده دل خسته از این انتظار سرد و طولانی
کسی آهسته زیر گوش من فرمود: می آیی
برای بستن زخم پرستوها شده، حتی
از این دنیا اگر یک روز باقی بود، می آیی
دل من، این دل ویران، درونش گم شده چیزی
و تو آری برای رفع این کمبود می آیی
اگر دستی بخشکاند تمام رود نیلی را
تو با صندوق چوبی از فراز رود می آیی
به دنبالت ورق خواهم زد این تقویم خالی را
دلم می گوید آقا، جمعه موعود می آیی
جبار نوروزی – شاندرمن

نمونه شعر نو

یاد

به یادیک نفر
که در سرتاسر ابدیت تنها بوده
و برخاستن و خفتن خورشید را
گواه بزرگی و آزادی خود
دانسته است
به یاد یک گمنام سالها و قرنها
که زمین را هیچ‌گاه دشمن نداشته است
به یاد یک شب زنده‌دار
که خاطرات روز را
همواره گرامی می‌داشته
به یاد چشمان پرفروغی که
حجاب ابر و باران را
در باغ ندریده
به یاد تنهایی و شجاعت او
به یاد عشق غم‌انگیزی که چون
درختان انبوه جنگل
بر روح و جسمش سایه داشته است
به یاد دوستی بی‌پایان
و بخشش بی‌دریغ اوست
که امروز من
در این شب بی‌پایان
با وجود همه غمها
در ابدیت زمین
در ابدیت باغ
در ابدیت روزها و ساعتها
در ابدیت مردم
در ابدیت تنهایی و عشق
راهی می جویم
و در خفتن و برخاستن خورشید
پیامی را طلب می کنم
بیژن جلالی

ماه من

ماه من، آواره مشو بیش از این
نیست زمین لایق تو، نازنین
خاطره در خاطره راز نهان
پنجره در پنجره مهر مبین
آینه وعده روز الست
آیه‌ای از معجزه آخرین
با نفست زنده شود صد مسیح
نوح به ساحل برسد با یقین
پلک بزن، باز شود چشم عشق
پلک بزن، بسته شود راه کین
زندگی‌ام بی‌تو عذابی چنان
با تو ولی فرصت نابی چنین
سینه‌ام از دوستی تو پر است
نیست دلم را هوسی غیر از این
محمدرضا مهدیزاده
۸۶/۵/۱۷

پرده

ساعت
هشت و چند دقیقه شب قبل است
پرده را پایین می‌کشیم
و مردم
یکی
یکی
صندلی‌ها را تا می‌کنند!
من روی این زمین تاریک
پشت خودم ایستاده‌ام
و سنگ آخرین گور را می‌چسبانم
دست‌هات را که شستی
شام را پشت
تقویم آخرین سال به دنیا آمدنت
می‌خوریم!
و من راه می‌افتم
روی دریا پرده می‌کشم
تا چیزی پشت پرده بماند
و کسی نفهمد
اولین و آخرین
مسافر سطرهای این شعر تو بودی
تا تو بمانی
و یکی شبیه خودت!
یکی نگاه تو
که شیرینی
و یکی نگاه تو
که تلخ شده‌ام
چشم این عشق
هنوز هم پشت پلک‌های تو مانده
و به عقل ناقص این شعر
بیشتر از این نمی‌رسد
که بخواهد
یکی نگاه تو را
و یکی مزه آمدنت را
بین این سطرها
تقسیم کند!
دلشوره دریا
هم که می‌بینی
برای طعم خودش است!
وگرنه به دریاچه مربوط
که کدام ماهی
می‌خواهد برای قلاب تو بمیرد!
یک دقیقه دیگر صبر کن!
پرده دوباره بالا می‌رود
و همان مردم دوباره
صندلی‌ها را پایین می‌کشند
پانیذ هدایتی - تهران

دو شعر کوتاه از رضوان ابوترابی - تهران

۱

کنار رودخانه‌ای بودم
آب در دستهای خود
سیبی سرخ می‌بُرد
خم شدم و سیب را برداشتم
آب
دستهایم را بُرد

۲

چینی
آرکروک
آرکوپال
... خسته شدم
سنگینی لیوانها را از دوشم بردارید
می‌خواهم
یک مشت آب بنوشم

جوانه های ادبی

*** ابوذر عسکری - آبدانان**

وزن و قافیه در سروده‌های شما رعایت نشده است. شهر شما شاعران خوبی دارد که می توانید در این زمینه از آنها کمک بگیرید.

عاشق لب بسته را اندیشه فریاد نیست
ماهی لب تشنه را اندیشه قلاب نیست
دهد آن لطف و صفا را عارف هر دو جهان
که دوای عاشقان اندیشه معشوق نیست...

*** یاسر زیدونی - امیدیه**

حتماً در زمینه شعر سنتی یا کلاسیک مطالعه و تمرین کنید. در سروده بی‌وزن شما رگه‌هایی از ذوق و استعداد شاعرانه را می‌توان دید.

فکر می کنم
صدای شکستن
در لهجه نازک درختان
غرق خواهد شد
و من از پشت همین درخت
آسمان را لمس خواهم کرد

*** فاطمه قانونی - خوانسار**

اگر واقعاً می‌خواهید شعر بگویید باید وقت بیشتری برای این کار بگذارید و به طور جدی مطالعه و تمرین کنید. چنین سطرهایی نشان می‌دهد که شعر و شاعری را دست‌کم گرفته‌اید:

من و باران به هم هدیه دادیم
من اشک و اون به من قطره داده‌ش
بهم گفت که اگر دلم گرفت و
اون نبودش
برم کنار چشمه‌ها بنشینم...

*** مریم ابوالی - تهران**

قلم شما هنوز صیقل نخورده است و سروده‌هایتان از انسجام و قوت کافی برخوردار نیست.

ساعتها خواندم
که ساقه‌ها
بی آب می میرند
ریشه‌هایم را گم کرده‌ام
من در کدامین سرچشمه و آب
خویشتنم را
تو بگو ساخته‌ام

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه بفرمایید:

الهام صباغی، تهران - یوسف رضایی، کرج - مهدی شبگرد، تبریز - سعید ثابتی، ایلام - سارا جاویدی، شاهرود.

دق‌الباب

رفتی
با سبدی از تابستان پرنفرین
نگاهم، اما
روی چوبی ایوانها
گسترده است
شاید باران
دق‌الباب آمدنت باشد
رضا پنبه‌کار - جویبار

ستاره و ترانه

ای دوست
شبها
برای این خیابانها
- کوچه‌های ساکت
و پنجره‌های بی‌روشنایی
ستاره بوده‌ام همیشه
و ترانه
منوچهر آتشک - رشت

یاد دوست

بی یاد دوست، خانه گیتی خراب باد
بی روی او، تمامت هستی سراب باد
اندیشه‌ای که جز به رهش سیر می کند
هر نقش او امید که نقش بر آب باد
گفتی که نام سبز مرا بی‌شمار گو
آن دل که نیست جای تو هر دم خراب باد
نامت همواره بر لب و یادت به خیر باد
روز و شبم برای تو، حتی به خواب باد
علی بخشی - تهران

دو چیز محال است، خوردن بیش از رزق و مردن پیش از وقت معلوم
● سعدی

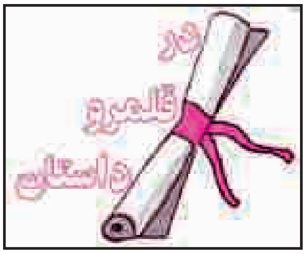

کاش بودی پدر

نوشته: فرزانه مومبنی گرمسیری - رامهرمز

حلوا را در چند پیشدستی تقسیم کرد. پیشدستی‌ها را در سینی چید و دخترش را صدا زد: «فاطمه بیا اینهارو ببر توی کوچه پخش کن». دختر چادر را سرش کرد. ناخنکی به حلوا زد. «دختر یه فاتحه هم بفرست». دختر باز بغض کرد؛ مثل تمام پنجشنبه‌ها. سینی را به دست گرفت و از خانه بیرون زد و آن را در کوچه چرخاند و به هر همسایه یک پیشدستی حلوا داد. تمام این هفده سال مادر حلوا پخته بود. شبهای جمعه شب پدر بود. سر مزارش هزاران قطره اشک ریخته بود. روزی که پدر به جبهه می‌رفت دخترکی چهارساله بود. پدر قول داد ماه دیگر وقتی فاطمه در یک روز جمعه از خواب بیدار می‌شود در خانه باشد. ولی پدر نیامد؛ نه آن جمعه و نه هیچ جمعه‌ی دیگری. حتی وقتی در خواب دیدش و با گریه از او خواست که بیاید دیگر در خوابهایش هم نیامد.

دخترک با انتظار بزرگ می‌شد. جمعه‌ها قبل از طلوع خورشید بیدار می‌شد. جلوی در حیاط را آبپاشی می‌کرد. منتظر می‌نشست و بوی خاک را می‌بلعید. حتی وقتی جنگ تمام شد پدر نیامد. یکروز پلاک پدر پیدا شد. برایش مراسم عزا گرفتند. همه گریه کردند. دختر به تابوت خالی خیره ماند. سالها این صحنه جلوی چشمانش نقش بسته بود؛ «تابوتی خالی»! دختر مطمئن بود که یک روز پدر برمی‌گردد. پدر قول داده بود که برگردد. وقتی می‌خواست برود نهال سیبی در باغچه کاشت. نهال رشد کرد. درخت شد. شکوفه داد. میوه‌هایش رسید. فاطمه اولین سیبش را گاز زد. ولی باز هم پدر نیامد.

حالا فاطمه بیست و یک سال داشت. مادر هر پنجشنبه حلوا خیرات می‌کرد...

دختر همه‌ی حلواها را که پخش کرد به خانه برگشت. امشب خانه بوی پدر را می‌داد. هوا تاریک شده بود. از درختی که روزی پدر کاشته بودش سیبی چید. بوی بهشت را می‌داد. توی حوض شستش و گازی به سرخی‌اش زد. وارد اتاق که شد مادر را روی سجاده دید. با آن چادر گلدار مثل فرشته‌ها می‌شد. دختر وضو گرفت و سجاده‌اش را کنار سجاده مادر پهن کرد. نمازش را خواند. گوشه‌ی چادر مادر را بویید و پایش را بوسید. آن موقع‌ها -وقتی برای پدر عزاداری می‌کردند- نمی‌دانست مفقودالاثر یعنی چه؟ ولی حالا که بزرگ شده بود می‌دانست این واژه یعنی خلاصه شدن در یک پلاک...

سپیده‌دم جمعه است. صدای اذان همه‌ی محله را پر کرده است. دارد وضو می‌گیرد که سیب سرخی می‌افتد داخل حوض. نوری آسمان را نورانی می‌کند... از خواب می‌پرد. چند لحظه‌ای منگ است. عرق روی پیشانی‌اش را پاک می‌کند. صدای اذان همه جا پیچیده. ذق‌زده مادر را بیدار می‌کند: «شاید این جمعه بیاید». «کی؟» «بابا... شاید این جمعه بیاید...». مادر آهی می‌کشد. می‌داند دخترش سالهاست که منتظر است. برای دلخوشی‌اش می‌گوید: «شاید». اما در دل دختر امیدی شعله‌ور است. امید به این که شاید پدر اسیر باشد.

بهناز حیدری - مسجدسلیمان

نامه‌تان به دستم رسید، نوشته بودید: «چرا اینقدر به نامه‌های من بی‌محلی می‌کنید و جوابی نمی‌دهید و...» دختر خوب وقتی چپ و راست قصه‌هایت را چاپ می‌کنم، معنی‌اش چیست؟ به جای این افکار خنده‌دار، بنشین و بنویس، یعنی اول بخوان و بعد بنویس. قصه آخرت را نیز فرستادم برای چاپ، اما یادت باشد حالا که داری جزو همکاران این صفحه می‌شوی و دو، سه تا قصه هم چاپ کرده‌ای، توقع من بالاتر رفته و سختگیرانه‌تر آثار بعدی‌ات را بررسی می‌کنم. خوب شد؟ این هم پاسخ، حالا باز هم می‌خواهی بی‌تفاوت نباشم؟!

آزیتا منصوری - تبریز

«تازه‌وارد» شما را دیدم. تصورم این است که سوژه قصه‌ات برگرفته از یک ماجرای واقعی است. به همین خاطر نیز بیشتر شبیه یک خاطره شده تا قصه. اولاً که سوژه‌اش چیز دندانگیری نبود، ثانیاً آن که ابداً از تخیل و فضاپردازی و شخصیت‌سازی خبری نبود، ثالثاً؛ حتی اگر فرض کنیم که می‌خواستی «امانتداری کنی» و عین واقعیت را بنویسی، لااقل می‌توانستی -و موظف بودی- که در پرداخت و نوشتن آن واقعه، کمی ظرافت و تخیل به خرج دهی و... همین سه دلیل کافیست تا بگویم؛ بخوان... فعلاً بخوان!

فریبرز مراغه‌چیان - شیراز

«تابلوی عشق» شما را دیدم. ابتدا عرض کنم که برخلاف تمام تلاشی که تو در این پنج صفحه کرده‌ای، آنچه که «کامران و شهلا» در قصه‌ات انجام داده‌اند، عشق که نیست هیچ، بیشتر شبیه به یک هوس ویرانگر است! و بعد اینکه؛ بیا یک قرار با هم بگذاریم؛ تو همین قصه‌ات را به عمه، یا دایی یا خاله‌ات -و یا حتی چند تا از بچه محل‌هایت- نشان بده تا آن را بخوانند. اگر «به به و چه چه» کردند که من قول چاپش را می‌دهم، اما اگر با مشت زدند توی کله‌ات، آن وقت از من گله نکنی!

نگاه زیر چادر

نوشته: فروغ تمکین فرد - تهران

سینا را بغل کردم و با سرعت پله‌های گرد و خاک گرفته مطب دندانپزشکی را پایین آمدم.

-خانم، حواست کجاست؟

تازه فهمیدم جورابهای یک بساطی را لگد کردم. عذر خواستم و راهم را ادامه دادم و...

-مامان من موز می‌خوام.

-الان نمی‌شه، خیلی دیره مامان. بابا نگران میشه.

فکر کردم الان سر حوض داره دست و صورت سیاه روغنیش رو می‌شوره.

-خانم کجا میری؟

نگاهم روی صورت مسافرها سُر خورد. یک خانم چادری و یک مرد.

-میرم میدون مهر.

-بیا بالا.

خانومه چادرش را جمع کرد. فقط چشمهاش پیدا بود. گرمایی دلچسب توی تمام تنم خزید.

سینا هم به خواب رفته بود. راننده صدای ضبط را بلندتر کرد:

امشب در سر شوری دارم امشب در دل نوری دارم...

نگاهم از پنجره به بیرون کشیده می‌شد. ولی این مسیر من نیست.

آقا، من گفتم میرم میدون مهر. شما داری کجا می‌ری؟

تیزی یک چاقو را توی پهلوم حس می‌کنم.

خانم چادری که حالا سبیلهاش پیدا شده، خنده زشتی تحویلم مَیده:

-اگر صدایی ازت دربیاد مُردی. خانم فهمیدی؟

-آقا تورو به خدا به بچم رحم کن. مثل اینکه دارم توی آب حرف می‌زنم. نفسم بالا نمی‌یاد.

-طلا و پولم برای شما فقط بزار پیاده بشم.

داغی اشکهایم را روی گونه‌هام حس می‌کنم. از حرف خودم خنده‌ام می‌گیره. «یک حلقه ازدواج و ۵۰۰۰ تومان پول نقد!»

دستگیره در را کشیدم. باز نمی‌شه. تازه فهمیدم سوار پراید شدم و با خود اندیشیدم:

«خدایا اگر این آشغالها ولم نکنند چیکار کنم؟»

-نامردا! آخه از جون من چی میخواین؟

دانه‌های عرق از گردن تا کمرم می‌غلتید.

صدای خنده‌های شوم آن ۳ نفر توی گوشم می‌پیچه. یکی توی صورتم می‌زنه...

- دخترم، دخترم، مگه نمی‌خوای میدون مهر پیاده شی. رسیدیم، خوابیدی؟

نگاهش کردم. چادرش عقب رفته بود و صورت سوخته و پرچین و چروکش پیدا بود ولی من تا حالا نگاه به این مهربانی ندیده بودم!

ائمه اطهار علیه‌السلام:

نام مناسب برای فرزندان خود انتخاب کنید

○والدین شیعه باید برای فرزندان خود نام‌های اهل بیت انتخاب کنند

○چرا اکنون کانون خانواده‌ها متزلزل شده است؟

○والدینی که در شرایط کنونی به وظایف خود واقف نیستند فرزندان مطلوبی تحویل جامعه نمی دهند.

○علی علیه‌السلام: فرزند نیکو، فرزندی است که نسبت به والدین خود فرمانبردار باشد. حق فرزند نیز این است که والدین نام نیکو بر او گذارند، او را تربیت صحیح کنند و به او قرآن بیاموزند.

○○○

خانواده به عنوان نخستین و کوچکترین نماد اجتماعی جای پرورش و بروز شخصیت آدمی است. اکنون اگر حس احترام به حقوق دیگران و ادب در گفتار و کردار، در این نهاد بخوبی بارور شود، جامعه ـ که محدوده بسیار گسترده‌تری از اجتماع و نماد مردمی است ـ اصلاح و حرکت رو به رشد خوبی پیدا می کند.

متاسفانه به دلائل مختلفی ـ که جای بحث آن در این مبحث نیست ـ کانون خانواده‌ها متزلزل است. پدران و مادران به وظایف اصلی خود واقف نیستند، در نتیجه فرزندان سرکش می شوند و فرزندان مطلوبی تحویل جامعه نمی دهند. حرف حق را باید در این مورد از ائمه اطهار شنید:

امام علی(ع) برای والدین و فرزندان حقوقی قائل است و می فرماید: «حق پدر بر فرزند این است که در هر چیزی از او اطاعت کند. مگر معصیت خدا(!). یعنی فرزند نیکو، فرزندی است که نسبت به والدین خود فرمانبردار باشد و در برابر آن‌ها ترشی و بداخلاقی نکند.

از آن سوی فرزندان را نیز نسبت به والدین صاحب حق می داند و می فرماید: «حق فرزند این است که والدین نام نیکو بر او گذارند، او را تربیت صحیح کنند و به او قرآن بیاموزند.

حتی پیامبر اعظم اسلام(ص) درباره خانواده و خصوصاً والدین گفته است: به فرزندان خود نیکی کنید تا آنان به پدران خود نیکی کنند.

وقتی ائمه اطهار اینگونه در مورد خانواده، والدین و فرزندان آنان، پندهای مهم و ضروری دارند و خود نیز به فرزندان خود پند و اندرز می دهند، مشخص است که آحاد جامعه، ــ خصوصاً پدران و مادران ـ باید سعی کنند به گونه‌ای در تربیت فرزندان خود بکوشند تا در آینده فرزندان قدرشناس آن‌ها باشند.

○○○

شیعه اهل بیت(ع) باید در همه حالات زندگی سعی کند مثل آن بزرگواران باشد. شیعه‌ای که پای مجالس اهل بیت بنشیند و برای انتخاب نام فرزند خود گیج و متحیر شود در اعتقاد او باید شک کرد.

اما دومین مطلب مورد اشاره در این روایت «بحث تربیت» است. پدر و مادر می بایست حداقل تا قبل از تولد فرزند خودشان ـ چه پسر و یا چه دختر ـ نام او را انتخاب کرده و تربیت کرده باشند، حلال و حرام شرعی و ناهنجاری‌های اجتماعی را مد نظر داشته باشند و خود را هرگز آلوده نکنند. با تولد فرزند تمام همت خود را بکار گیرند تا با لقمه حلال، و مسائل آموزشی و کمک آموزشی، تعلیم و تربیت عملی راه رشد و کمال را به او بشناسانند و ذره‌ای کوتاهی نکنند، چون زیان‌های جبران ناپذیری را به همراه دارد.

ـ مطلب سوم در این روایت تعلیم قرآن است، تعلیم قرآن سوای اینکه مباحث علمی و عبرت‌های فراوان در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ... دارد و باعث رشد بنیه فکری و درایت انسان می شود، خود «نور» است. جلوه‌هایی از نور الهی است که کوه یخ دل انسان‌های گنهکار را آب می کند و ظرف دل را سرشار از خود می کند. دلی که نور الهی در آن جای گرفت، دیگر تاریکی‌ها و زشتی‌ها در آن جای نخواهد داشت، اما اگر دلی تهی از نور الهی شد، لاجرم ظلمت و زشتی جای آن را می گیرد.

در قرآن منقول است که در وصف روز قیامت گفته شده که همه از یکدیگر فرار می کنند. پدر و پسر بودن معنایی ندارد. هر که دنبال کشیدن گلیم خود از آب است. به عبارتی دنبال به دست آوردن حق خود. اگر والدین در این ۳ مسئله ـ که بالا به آن اشاره شد ـ کوتاهی کرده باشند، آن روز، فرزند بدون هیچ ملاحظه‌ای می گوید: «پدر چرا نام نیکو برایم انتخاب نکردی؟ چرا مرا خوب تربیت نکردی؟ ... چرا قرآن را به من که مسلمان هستم و هنگام تولد نام خدا و پیامبر خدا(ص) را زیر گوشم نجوا کردی ـ به من نیاموختی؟ و ... در روز قیامت ـ آنجا که زبان الکن است، باید شخص صاحب حق راضی شود. آنجا دیگر پول و مال و منال و ثروت و باغ، و ویلا و کارخانه، و ... نیست. معامله روی اعمال صورت می گیرد. اگر عملی شایسته دارد و داری، به او می دهند تا راضی شود و شوی. اگر ندارد و نداری مجبوری و مجبور است بخشی از بار گناهان صاحب حق را به عهده گیرد و گیری!

عجب صحنه‌ای خواهد بود آن روز ـ منظورم روز قیامت است ـ خدایا آنان که اموال مسلمین را به غارت بردند، چه خواهند کرد؟ آری برادران و خواهران جوانم، پدران و مادران گرامی، عزیز گمشده غرور و خودخواهی و حصر و آز. جهان بهترین جای تلافی است. هنوز هم برای امثال ما ها رجعتی مانده است. بخود آییم و حسابمان را همین جا تسویه کنیم که در آنجا ـ منظورم روز قیامت است ـ «الناقده بصیر، بصیر»:

آنکه کارهای تو را به نقد می کشد، بصیر و دانا است.

پانویس:

۱ـ ان للولد علی الواحد حقا، و ان للوالد علی الولد حقا، فحق الوالد علی الولد ان یطیعه، فی کل شی الا فی معصیه الله سبحانه، و حق الولد علی الولد ان یحسن اسمه و یحسن ادبه و یعلمه القرآن.

سخن ۴۰۷ نهج البلاغه

نکات ریز خانه‌داری

زیرنظر: طاهره کاظمی

برای از بین بردن تلخی کاهو

اگر کاهویی را که می خواهید برای خوردن یا تهیه سالاد استفاده کنید، تلخ است، می توانید آن را حدود ۲۰ دقیقه داخل آب نمک سرد قرار داده تا تلخی کاهو گرفته شود.

رفع بوی ماهی

برای رفع بوی ماهی در هنگام سرخ کردن، مقدار کمی وانیل به نمک مورد استفاده برای ماهی اضافه کنید.

نان تازه

چنانچه می خواهید نان خود را برای مدت بیشتری تازه نگهدارید، داخل کیسه نان، یک عدد ساقه کرفس بیندازید.

پختن ماهی بدون روغن

مواد لازم: ماهی قزل‌آلا به تعداد نفرات، گوجه فرنگی حلقه شده ۲ عدد، لیمو ترش تازه حلقه شده یک عدد، نمک به مقدار لازم، سیر و شوید تازه به مقدار لازم.

طرز تهیه:

بهترین روش طبخ برای ماهی قزل‌آلا به این نحو است که ماهی را تمیز بشویید و بعد از تمیز کردن داخل شکم آن کمی سیر تازه و مقداری نمک به آن بزنید و کمی شوید تازه درون شکم آن قرار داده و بگذارید یک ساعت در یخچال بماند.

بعد از یک ساعت ماهی را از یخچال درآورده و کمی روغن زیتون اگر نبود روغن مایع روی آن بمالید.

روی کاغذ آلومینیوم چند حلقه گوجه فرنگی بگذارید و بعد چند حلقه لیمو ترش و بعد ماهی را روی گوجه فرنگی و لیمو ترش قرار دهید. و بعد دوباره لیمو ترش و گوجه فرنگی روی ماهی بچینید.

سپس کاغذ آلومینیوم را محکم ببندید و در فر روی سینی وسط با درجه حرارت حدوداً ۲۳۰ درجه سانتیگراد بگذارید.

در مدت نیم ساعت تا ۴۵ دقیقه ماهی آماده می شود و عصاره گوجه فرنگی و لیمو ترش به خورد ماهی رفته و بسیار خوشمزه می شود.

اندیشه یک مرد بزرگ، ارزش حقیقی خود را پیدا نمی کند مگر پس از آنکه خود او در زیر خاک جای گرفته باشد

• گوستاو لوبون

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

قابل توجه افراد دارای همسر پرخاشگر

بررسی های تازه نشان می دهد افرادی که همسران پرخاشگر دارند بیشتر در خطر ابتلا به عارضه تصلب شرایین هستند. گفتنی است پیش از این تحقیقات نشان داده بود افرادی که خود پرخاشگرند بسیار بیشتر به تصلب شرایین مبتلا می شوند.

کلم سیستم ایمنی بدن را تقویت می کند

ماده موجود در انواع کلم، سیستم ایمنی بدن را تحریک و تقویت می کند. ماده دی.آی.ام (DIM) موجود در انواع کلم باعث تولید سلول های معینی در سیستم ایمنی می شود.

پیش از این در آزمایش ها مشخص شده بود ماده دی.آی.ام مانع از تکثیر و تقسیم شدن سلولهای سرطانی سینه می شود و از عملکرد هورمون مردانه تستسترون که در بزرگ شدن پروستات نقش دارد، جلوگیری می کند. آزمایشات اخیر محققان نشان می دهد DIM باعث تقویت چهار نوع سیتوکین می‌شود که این پروتئین ها فعالیت سیستم ایمنی را تنظیم می کنند.

DIM ماده ژنتیکی سلول های ایمنی را تحریک می کند که گلبول های سفید تولید کنند.

گلبول‌های سفید نقش مهمی را در جلوگیری از سرایت بیماری ها و مقابله با عوامل بیماری زا ایفا می کنند.

قرص ها را پیش از مصرف خرد نکنید!

پزشکان آلمانی اخیراً هشدار داده اند که برخی از قرص ها را پیش از مصرف نباید خرد کرد. زیرا این گونه قرص ها را صرفاً برای کسب اطمینان از اینکه ترکیبات فعال آنها فقط در داخل معده آزاد می شود با روکش تهیه نموده اند. بنابراین در صورت شکسته شدن این پوشش قبل از مصرف قرص، مواد شیمیایی موجود در آن باعث تحریک جدار داخلی معده و عارضه های جانبی برای مصرف کننده قرص می شود. بنا به گزارش نشریه بهداشتی آلمان برخی از قرص ها به گونه ای ساخته شده اند که مواد فعال این نوع قرص ها به کندی و در مدت زمان طولانی آزاد می شوند. از این رو، خرد کردن قرص سبب از بین رفتن این ساختار مخصوص می گردد. پژوهشگران هشدار می دهند که خرد کردن قرص منجر به مصرف بیش از حد آن همراه با عوارض جانبی می‌شود.

مصرف بیش از حد نان به کلیه صدمه می زند

با توجه به تاثیر مصرف انواع غذاها بر کلیه، تحقیقات حاکی از آن است که مصرف بیش از حد نان و غلات می تواند برای سلامت کلیه ها مضر باشد. محققان تعدادی از افراد را مورد بررسی قرار دادند و به گروهی از آنان مقادیر اندک یا متوسط نان دادند و در برنامه غذایی گروه دوم مقدار زیادی نان قرار دادند. تعداد ۷۶۷ نفر زن و مرد ۲۴ تا ۷۹ سال در این بررسی شرکت داشتند تا احتمال ارتباط اختلالات کلیوی با افزایش سن نیز منتفی شود. نتیجه اینکه افرادی که نان اندک یا متوسط مصرف کرده بودند در مقایسه با گروه دوم از کلیه های سالم تری برخوردار بودند و افرادی که خیلی نان می خوردند مشکلات کلیوی بیشتری داشتند.

بنابرهمین گزارش، حتی در مواردی مصرف بیش از حد نان موجب بروز تومور های بدخیم سرطانی می شود. مصرف متعادل نان به توصیه کارشناسان برای هر نفر ۱۲ قسمت نان در هفته است و مصرف بیش از حد نیز ۲۹ قسمت در هفته ارزیابی شده است. در مورد هر قسمت نان نیز توصیه می شود که وزن آن تکه نان در حدود ۵۰ گرم معادل با ۱/۷ اونس باشد. مشاهده شده افرادی که به طور کلی بیشتر مواد غذایی مورد نیاز خود را از طریق نان، برنج و ماکارونی تامین می کنند بیشتر در معرض ابتلا به سرطان هستند. استفاده متعادل از هرم غذایی و مصرف میوه و سبزی به همراه پروتئین در کنار نان و برنج نیز احتمال مشکلات وعوارض و حتی سرطان کلیه را تا حد قابل ملاحظه ای کاهش می دهد.

تاثیر گوجه فرنگی در درمان فشار خون بالا

پژوهشگران دریافته اند مصرف گوجه فرنگی در درمان فشار خون بالا موثر است.

پژوهشگران در تحقیقی که از ۴۰ بیمار داوطلب مبتلا به فشار خون بالا به عمل آوردند تاثیر گوجه فرنگی را در آنها بررسی کردند. پس از هشت هفته مقایسه مشخص شد که مصرف گوجه فرنگی بدون آنکه اثر جانبی مضر داشته باشد فشار خون بیماران را در حد متعادل نگاه می دارد. گوجه فرنگی دارای لیکوپن است،(ماده ای که موجب قرمزی رنگ گوجه فرنگی می شود) این ماده گیاهی خاصیت ارتجاعی دیواره رگهای خونی را افزایش می دهد. افزون بر این لیکوپن در فعالیت عضله های قلبی نیز تاثیر مثبت دارد. اما هنوز مشخص نیست اثر این ماده تا چه مدت در بدن باقی می ماند و بیماران روزانه چه مقدار گوجه فرنگی باید مصرف کنند تا فشار خونشان متعادل باقی بماند.

مفید بودن خواب نیمروز

نتایج مطالعه ای که در فرانسه انجام گرفته است، نشان می دهد حداقل بیست دقیقه خواب نیمروز به فرد برای بهتر انجام دادن کارهای عصرگاهی کمک می کند. بر اساس این تحقیق کارگران و کارمندانی که در نیمروز حداقل بیست دقیقه می خوابند خیلی بهتر و با دقت بیشتر از افرادی که نمی خوابند، کار خود را انجام می دهند.

توصیه هایی درباره کفش

محققان باتاکیدبراین که اندازه مناسب کفش‌موجب سلامت پا می شود‌توصیه می کنند هنگام خریدکفش فقط به مد توجه نکنید با افزایش سن، پاها پهن تر و درازتر شده و از ضخامت بافتهای کف پا نیز کاسته می شود.

همچنین استفاده ملاوم از کفش نامناسب به تلویج قوس کف پا را از بین می برد و موجب سفت شلن پاها می شود.

متخصصان معتقدند اگر طول کفش کافی نباشد‌، شکل پا عوض می شود‌و‌ممکن است اعصاب‌پا تحت فشار قرار گیرد یا درآن میخچه‌یا سایر ضایعات پوستی ایجاد شود‌همیشه بایدجلوی کفش حدودیک سانتی متراز انتهای آخرین‌انگشت خالی باشد وانگشتان پا را بتوان در کفش کمی‌حرکت داد.

تاریخچه اعدام

بقیه از صفحه ۱۹

نکات مثبت

زمانی که از ده تا دوازده نفر یک محکوم را نشانه می‌گیرند، قاعدتاً باید مرگ او سریع اتفاق بیفتد، اما...

نکات منفی

اگر نشانه‌گیری اعضای جوخه با مشکل مواجه باشد، برخی اوقات مرگ محکوم طولانی شده و زجر بسیاری را تحمل می‌کند. بر همین اصل هم پس از انجام تیراندازی، یک گلوله اطمینان هم در پایان به مغز محکوم شلیک می‌شود. مشکلاتی که بخصوص در نتیجه نشانه‌گیری بد به وجود آمده، سبب شده تا اعدام به وسیله جوخه هم تقریباً تعطیل شود و تنها در جرایم نظامی و آن هم اکثراً به هنگام جنگ، این مجازات هنوز وجود دارد.

مجازات اعدام و کشورهای گوناگون

۱- کشورهایی که در آنها مجازات اعدام وجود ندارد (۷۳ کشور)

۱-اروگوئه، ۲-پاراگوئه، ۳-اکوادور، ٤-کلمبیا، ۵-ونزوئلا، ٦-سورینام، ۷-پاناما، ۸-مکزیک، ۹-کانادا، ۱۰-گرینلند، ۱۱-سوئد، ۱۲-نروژ، ۱۳-فنلاند، ١٤-دانمارک، ۱۵-ایسلند، ١٦-استونی، ۱۷-لیتوانی، ۱۸-اوکراین، ۱۹-گرجستان، ۲۰-آذربایجان، ۲۱-ترکیه، ۲۲-ترکمنستان، ۲۳-نپال، ٢٤-بوتان، ۲۵-کامبوج، ٢٦-فیلیپین، ۲۷-استرالیا، ۲۸-نیوزلند ۲۹-ایتالیا، ۳۰-مولداوی، ۳۱-رومانی، ۳۲-یونان، ۳۳-بلغارستان، ٣٤-مجارستان، ۳۵-چک، ٣٦-اسلواکی، ۳۷-اسلوانی، ۳۸-صربستان، ۳۹-مقدونیه، ٤٠-بوسنی، ٤١-مونته‌نگرو، ٤٢-کرواسی، ٤٣-لهستان، ٤٤-اتریش، ٤٥-سوئیس، ٤٦-اسپانیا، ٤٧-پرتغال، ٤٨-آلمان، ٤٩-مالت، ۵۰-قبرس، ۵۱-بریتانیا، ۵۲-ایرلند، ۵۳-بلژیک، ٥٤-هلند، ۵۵-لوگزامبورک، ٥٦-آندورا، ۵۷-لیختن اشتاین، ۵۸-فرانسه، ۵۹-آفریقای جنوبی، ٦٠-نامیبیا، ٦١-آنگولا، ٦٢-ساحل عاج، ٦٣-سنگال، ٦٤-گینه بیسائو، ٦٥-جزایر فارو، ٦٦-سن‌مارینو، ٦٧-کاستاریکا، ٦٨-نیکاراگوئه، ٦٩-هندوراس، ۷۰-هائیتی، ۷۱-دومینیکن، ۷۲-موزامبیک، ۷۳-اسرائیل.

○○○

۲- کشورهایی که دارای مجازات اعدام هستند، اما حداقل ده سال است که کسی در آنجا اعدام نشده است (٤٤ کشور)

۱-روسیه، ۲-پرو، ۳-گویان فرانسه، ٤-السالوادور، ۵-گینه‌نو، ٦-میانمار، ۷-بلیز، ۸-باهاماس، ۹-گرانادا، ۱۰-بارادوس و ۲۰ جزیره کوچک در دریای کارائیب که کشورهای مستقل می‌باشد، ۳۱-بنین، ۳۲-توگو، ۳۳-نیجر، ٣٤-الجزایر، ۳۵-تونس، ٣٦-مالی، ۳۷-بورکینافاسو، ۳۸-صحرا، ۳۹-مراکش، ٤٠-موریتانی، ٤١-ماداگاسکار، ٤٢-کنیا، ٤٣-کنگو، ٤٤-آفریقای مرکزی.

○○○

۳- کشورهایی که مجازات اعدام تنها در زمان جنگ اعمال می‌شود (۷ کشور)

۱-برزیل، ۲-آرژانتین، ۳-شیلی، ٤-بولیوی، ۵-لتونی، ٦-آلبانی، ۷-روآندا.

○○○

۳- کشورهایی که مجازات اعدام در آنها وجود دارد (٦٧ کشور)

۱-آمریکا، ۲-گواتمالا، ۳-کوبا، ٤-جامائیکا، ۵-گویان، ٦-لسوتو، ۷-بوتسوانا، ۸-زیمبابوه، ۹-زامبیا، ۱۰-مالاوی، ۱۱-تانزانیا، ۱۲-اوگاندا، ۱۳-سومالی، ١٤-اتیوپی، ۱۵-مصر، ١٦-سودان، ۱۷-لیبی، ۱۸-اریتره، ۱۹-چاد، ۲۰-کامرون، ۲۱-گابون، ۲۲-غنا، ۲۳-لیبریا، ۲۵-سیرالئون، ٢٦-گینه، ۲۷-سوازیلند، ۲۸-هند، ۲۹-عمان، ۳۰-عراق، ۳۱-سوریه، ۳۲-فلسطین، ۳۳-لبنان، ٣٤-قطر، ۳۵-امارات، ٣٦-بحرین، ۳۷-افغانستان، ۳۸-ازبکستان، ۳۹-قزاقستان، ٤٠-بلوروس، ٤١-اندونزی، ٤٢-تایلند، ٤٣-لائوس، ٤٤-مغولستان، ٤٥-کره جنوبی، ٤٦-کره شمالی، ٤٧-ژاپن، ٤٨-ویتنام، ٤٩-تی‌مور، ۵۰-تایوان، ۵۱-هنگ‌کنگ، ۵۲-مالزی، ۵۳-سنگاپور، ٥٤-بنگلادش، ۵۵-گوام، ٥٦-قرقیزستان، ۵۷-تاجیکستان، ۵۸-برنئو، ۵۹-ماکائو، ٦٠-اردن، ٦١-ایران، ٦٢-عربستان، ٦٣-یمن، ٦٤-پاکستان، ٦٥-نیجریه، ٦٦-جمهوری دمکراتیک کنگو، ٦٧-چین.

○○○

البته در اکثر کشورهای فوق مجازات اعدام تنها برای افراد بزرگسال وجود دارد و معدودی از کشورهای نام برده شده هم از سن بلوغ مجازات اعدام را اعمال می کنند.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان شده!

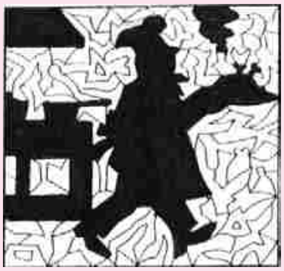

تصویر نگاتیو

عکس شماره ۳

کدام ضرب‌المثل

ترب هم جزو مرکبات شده است. (همانند پیاز هم جزو میوه‌جات شده است!)

آیا می‌دانید؟

۱-پیترانجلی ۲-Pietrangeli (مقابل خشک) ۳-سانتی رافائل ٤-قبرس ۵-عصر مفرغ

بازدید از موزه!

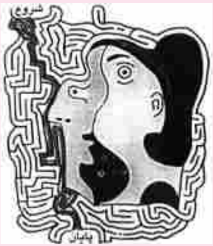

تابلوی شگفت‌انگیز

تصویر را ۹۰ درجه به سمت راست بچرخانید. نیمرخ کدخدا را خواهید دید!

حل جدول شماره ۳۲۹۲

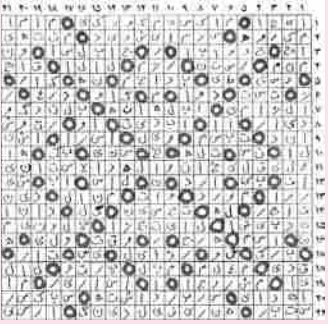

حل جدول کاکورو شماره ۳۲۹۲

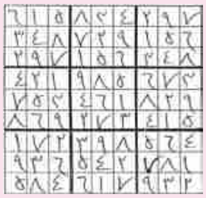

٧	٩	٢	٤	٣	٨	٥	١	٦
٦	٥	١	٩	٢	٧	٨	٤	٣
٨	٤	٣	٦	٥	١	٧	٩	٢
٣	٧	٦	٥	٨	٩	١	٢	٤
٩	٢	٨	١	٦	٤	٣	٥	٧
٥	١	٤	٣	٧	٢	٩	٦	٨
٤	٦	٥	٨	٩	٣	٢	٧	١
١	٨	٧	٢	٤	٥	٦	٣	٩
٢	٣	٩	٧	١	٦	٤	٨	٥

برنده این شماره
محمد شکری فرد
از هشترود

سعی می کنم روح خود را بقدری بالا ببرم که اذیت و آزار به من نرسد ● دکارت

موسسه فرهنگی ورزشی بویا (شماره ثبت ۱۱۵۶۴۱)
«SMS بزنید دوربین عکاسی جایزه بگیرید»
در هر نظرسنجی به ۱۰۰ نفر دوربین عکاسی تعلق می‌گیرد. تمامی دوربین‌های فوق (فلاشدار و به همراه کیف چرمی می‌باشند) هدایای این نظرسنجی:
۱- یک جلد قرآن مجید جیبی ۲- دوربین عکاسی فلاشدار ۳- DVD زیبای ورزشی
سوال این شماره (سوال شماره ۱۸):
آقای علی نصیریان در کدام یک از سریال های زیر بازی کرده است؟
۱-شکرانه ۲-اغماء ۳-میوه ممنوعه ۴-یک وجب خاک
لطفا جواب سوال را (فقط به صورت عددی) به شماره ۰۹۳۵۲۸۹۰۰۰۴ SMS کنید.
هزینه ارسال و بسته‌بندی هدایای دوستان عزیز به عهده خودشان می‌باشد.

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۲ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۲

۱– ساریه سهمانی از انزلی – غازیان

۲– معصومه عاشوری از گرگان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

صاحب اثر دو قرن سکوت / پژواک نگاری قلب – بزرگداشت / نهنگ – طلا / جمع اکبر – ته‌بندی کتاب / مرض – دید / مرحله – نت چهارم / پایتخت فراری – کنایه از زایدن بی دردی / خانواده

فرق سر / الماس تراش خورده – مهربانی کردن / ناوارد – صدمترمربع / قبض

خدا / خواب خوش – گله احشام / پیشوا

شهری در کویر – محاربه / مرکز مازندران – صدمه / پل معروف شمالی

حق حساب / آداب – دستاویز / نادان

چوب اعدام / بازرسی – حرف دهان کجی / کمک – داروی به هم ریخته / نوعی گل – کاشف الکل

جمع لباس / انتقال دهنده – شهر رازی / نوعی مسلسل

ظرف آبخوری / بخل – غربال / هوس باردار – رفیق / دهات

دوستی / سنگ خارا – از فروع دین / زندان

زهر / مدیر اداره – بدون شک / اریکه – موسیقی / خالص

نفی عرب / تحفه – نامبارکی / قسمت کننده – من و شما

بدقواره / حراج – هم چشمی کردن / داد و فریاد – مطابق روز

بهاران / شراکت

آغشته به آب – سبزی خورشتی / جیوه

دوشنده شیر / سبکی در ورزش کاراته

خوب / کامل کردن – برهنه / پول ترکیه – سال

خاک سرخ / چه وقت

مقر پاپ / حقوق اندک

طراح: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۳۰۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

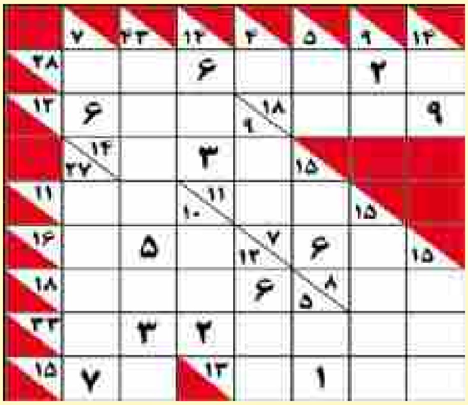

حل جدول در صفحه ۴۷

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده!

در لابلای این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده که در نگاه اول، قابل تشخیص نیست. اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی تیره یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

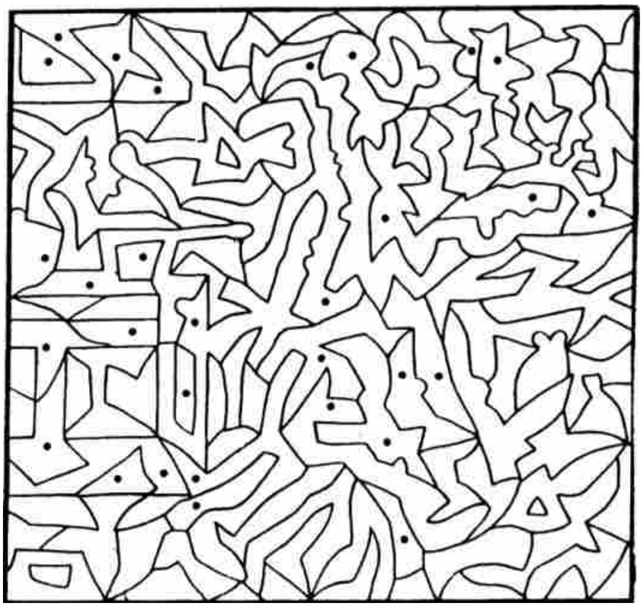

تابلوی شگفت‌انگیز

این تصویر، منظره‌ای از طبیعت یک روستای کوچک را نشان می‌دهد، اما کدخدای این روستا نیز در این تصویر وجود دارد. آیا می‌توانید او را پیدا کنید؟

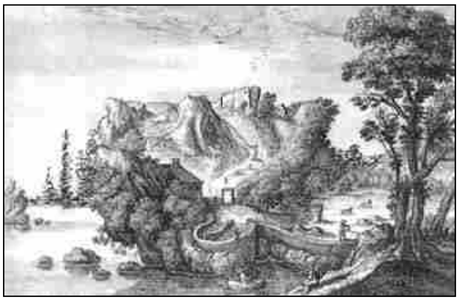

کدام ضرب‌المثل

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، کلمات «ترب» و «مرکبات» به کار رفته است. و به طنز درباره کسی به کار می‌رود که سری توی سرها درآورده باشد! آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- اصطلاح «نئورئالیزم» در سینما را اولین بار چه کسی به کار برد؟

۲- واژه «ژف» بر وزن «رفت» در زبان فارسی به چه معنی است؟

۳- تابلوی «باغبان زیبا» از آثار کدام نقاش نامدار است؟

۴- «نیکوزیا» و «فاماگوستا» در کجا واقعند؟

۵- کدام اول آمد: «عصر آهن» یا «عصر مفرغ»؟

پاسخها در صفحه ۴۷

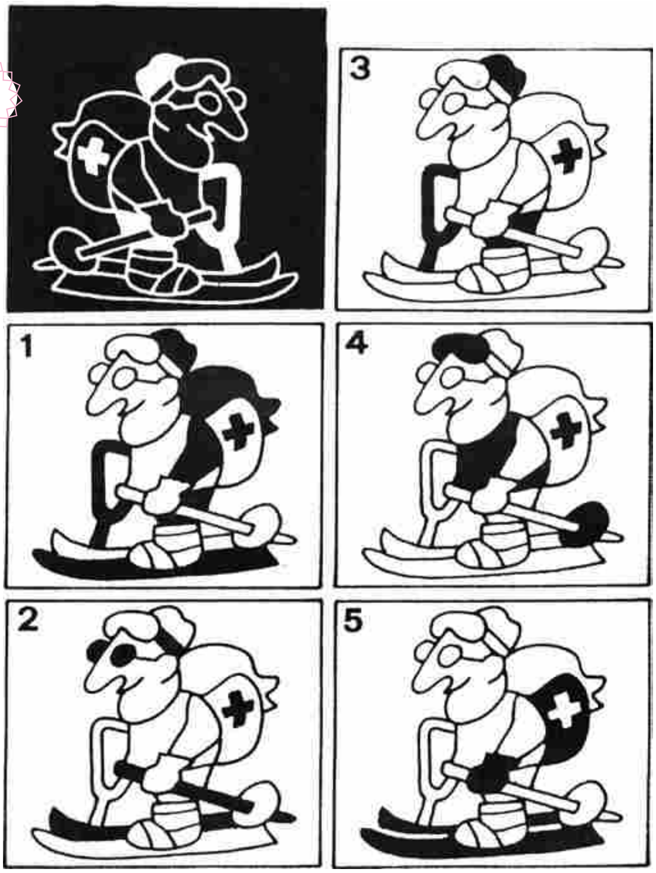

تصویر نگاتیو

آیا می‌توانید بگویید تصویر نگاتیوی که در بالا می‌بینید متعلق به کدام یک از این ۵ اسکی‌باز است. همان‌طور که می‌دانید در تصویر نگاتیو، قسمتهای سفید، سیاه و قسمت‌های سیاه، سفید دیده می‌شود. با این توضیح، شروع کنید و با کمی دقت و حوصله، تصویر مورد نظر را پیدا نمایید.

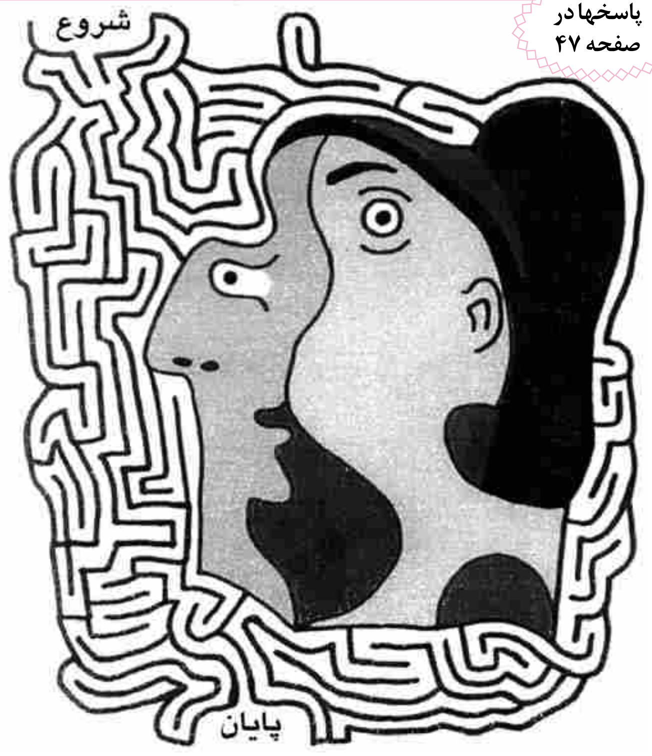

بازدید از موزه!

عده‌ای از گردشگران خارجی، برای تماشای تابلوی بزرگی اثر «پابلو پیکاسو» نقاش نام‌آور اسپانیایی و مبتکر سبک کوبیسم به موزه رفتند. آنها می‌بایستی از نقطه شروع در بالا وارد راهرو می‌شدند و پس از عبور از برابر این تابلو، از در خروجی در قسمت پایین خارج می‌شدند. آیا شما هم می‌توانید بی‌آنکه خطوط را قطع کنید این مسیر را بپیمایید؟

اگر روزی توانستی به پیروزی معنوی برسی، خواهی دید که پیروزی مادی اهمیتی ندارد

● فرانسوا ماری ولتر

زیر نظر: جعفر گودرزی

محسن قاضی مرادی:

ذات تو آباد، خرابیم ما

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

محسن قاضی مرادی بازیگر خوش قریحه، طناز و دوست داشتنی سینما و تلویزیون است. از او تا به حال بازیهای زیبا و دلنشینی در عرصه تصویر دیده‌ایم. او در ایام ماه مبارک رمضان با بازی جذابش در مجموعه یک وجب خاک، شادی و نشاط را به خانه‌های مخاطبان آورد. حتم داریم از خواندن گفت‌وگوی ما با او لذت می‌برید.

○ **کار بازیگری را چطور شروع کردید و اساتید شما در این زمینه چه کسانی بودند؟**

○○ من کارم را با فردی شروع کردم که آن زمان شاگرد اول دانشکده هنرهای زیبا بود. او در آن زمان شطرنج هم بازی می‌کرد. البته من هم برای خودم شطرنج‌باز بودم و آشنایی ما بیشتر در این خصوص بود. در کنار بازی شطرنج، ایشان کار تئاتر هم انجام می‌داد و روزی از من برای بازی در تئاتر دعوت کرد. درواقع از همین جا کارم آغاز شد و بازی در تله تئاترهایی را همراه با آقای نجفیان و دوستان دیگر آغاز کردم.

○ **از همدوره‌ای‌هایتان بگویید.**

○○ علیرضا مجلل و مرحوم رضا ژیان.

○ **آشنایی با همسرتان - مهوش وقاری - به چه طریقی بود؟**

○○ من کارشناس اداره‌ای بودم که همسرم در آنجا کار می‌کرد. همانجا آشنا شدیم و کارمان به ازدواج ختم شد.

○ **چرا بیشتر کار طنز انجام می‌دهید، پیشنهادات این قبیل کارها برای شما زیاد است یا خود شما خواهان و علاقه‌مند این نوع بازی هستید؟**

○○ ژانر طنز را خیلی دوست دارم. درواقع بیشتر به ژانر طنز علاقه‌مند هستم تا کار جدی، چون با این نوع کار، لبخند بر لبان مردم نشانده می‌شود و این برای من بسیار لذت‌بخش است.

○ **تا به حال چند کار مشترک با همسرتان داشته‌اید؟**

○○ پنج کار در کنار یکدیگر بازی کرده‌ایم.

○ **از کارهایتان خاطره‌ای دارید که در ذهنتان مانده باشد؟**

○○ خاطره از کاری که نه، اما اتفاق بسیار جالبی که درحین کار برایم افتاد این بود که یکی از دوستانم که هنرمند هم هست، در بستر بیماری به من تلفن زد و گفت: من بعد از چند ماه در بستر بیماری بودن با مجموعه یک وجب خاک کلی خندیدم. من با نشاندن لبخند بر لب یک آشنا مزد کارم را گرفتم.

○ **چند فرزند دارید؟**

○○ الحمدلله هیچی و مشکل هم نداریم، چون بیشتر مشکلات مردم در مورد بچه‌هایشان است که خوب ما از این نظر راحتیم!

○ **متولد چه سال و چه ماهی هستید؟**

○○ سالش را خودتان پیدا کنید، اما متولد شهریور هستم.

○ **حرفه شما چقدر در زندگی به کمکتان آمده است؟**

○○ خیلی زیاد! بخصوص در میان مردم، ما همیشه از لطف مردم بهره‌مند هستیم. البته گاهی اوقات همین لطف زیاد دردسرهایی را هم ایجاد می‌کند، اما این دردسرها همیشگی نیست.

○ **چه توصیه‌ای به علاقه‌مندان این حرفه دارید؟**

○○ اول از همه باید مطالعه کنند، چون بازیگری فقط متن حفظ کردن و نمایش دادن نیست، مطالعه می‌خواهد. اصولاً هنر باید از درون بجوشد و در وجودشان جرقه بزند. هر وقت مطالعه کردند و این جوشش و استعداد را درون خود یافتند، آن موقع شروع کنند.

○ **مشکلات این راه چیست؟**

○○ برای جوانان الان بیشتر رقابت در این حرفه مطرح است، چون رقیبان زیادی دارند و باید بیشتر تلاش کنند.

○ **آخرین کتابی که خواندید چه نام داشت؟**

○○ کتاب صد سال تنهایی مارکز، البته برای چندمین بار آن را مطالعه کردم.

○ **بزرگترین نقطه ضعف شما چیست؟**

○○ اینکه خیلی همه را قبول و باور دارم، در صورتی که اول باید تعمق کرد، بعد اطمینان.

○ **مردمی که شما را از نزدیک می‌بینند، بیشتر چه سوالاتی از شما می‌پرسند؟**

○○ اگر مشغول کاری باشم، می‌پرسند آخرش چه می‌شود؟ اگر مشغول نباشم، می‌پرسند: چه کاری در دست دارید و چه می‌کنید.

○ **آخرین باری که اعتراض کردید؟**

○○ اصلاً اعتراض نمی‌کنم، من آدم راضی و قانعی هستم.

○ **آیا سکانسی در زندگی شما وجود دارد که بخواهید دوباره تکرار شود؟**

○○ لطف هر سکانس به همان زمانی است که پخش می‌شود، تکرار افت دارد.

○ **فقط کار بازیگری انجام می‌دهید یا در کنار آن مشغول به کار دیگری هم هستید؟**

○○ درحال حاضر فقط کار بازی می‌کنم، البته اوقات فراغتم بیشتر صرف کار با صدف می‌شود که با صدف حجم‌هایی درست می‌کنم و بعد هم نمایشگاهی از آن برگزار می‌کنم. البته نه برای فروش، فقط برای تماشا.

○ **رشته تحصیلی شما چه بوده؟**

○○ مدیریت شهری.

○ **چه چیز دوست داشتید داشته باشید که حالا ندارید؟**

○○ من خدا را شکر می‌کنم به خاطر داده‌ها و نداده‌هایش، چون شکر نعمت، نعمتت افزون کند. کفر نعمت از کفت بیرون کند.

○ **چه چیز در این حرفه ارزشمند است؟**

○○ اینکه خودت باشی و این حرفه تغییری در وجود و شخصیت تو به‌وجود نیاورد و فراموش نکنی که چه بودی و خودت را گم نکنی، چون متاسفانه بعضی‌ها که به این حرفه پا می‌گذارند گذشته‌شان را فراموش می‌کنند و از مخاطب نیز رو می‌گیرند.

○ **جاذبه‌های دنیای امروز چیست؟**

○○ تکنولوژی.

○ **به چه چیز گه‌گاه فکر می‌کنید؟**

○○ به زندگی، به مرگ و به خوبی و بدی آدمها.

○ **از چه چیز می‌رنجید؟**

○○ از نامردی و نامردمی، از اینکه به کسی اعتماد می‌کنی، اما بعد می‌بینی که این اعتماد به ضررت تمام می‌شود.

○ **حرف آخر:**

○○ خواب ز شب گردی عاشق جداست
عاشقی و خواب چه ناآشناست
ذات تو آباد، خرابیم ما. ■

گفتگو با بیتا سحرخیز بازیگر سریال راه بی‌پایان ساخته همایون اسعدیان

شاگرد اول کلاس امین تارخ بودم

گفتگو از: محمد طاهری

سریال راه بی‌پایان ساخته همایون اسعدیان که قسمت‌های پایانی خود را پشت سر می‌گذارد، توانست رضایت بینندگان را تا حدودی جلب کند. به بهانه پخش این مجموعه با بیتا سحرخیز بازیگر نقش مینا به گفتگو نشسته‌ایم. حرفهای این هنرمند جوان خواندنی است.

آموزش بازیگری در کلاس‌های امین تارخ

متولد ۱۳۶۱ و کارشناس دبیری آموزش ابتدایی هستم. بازیگری را از کلاسهای آقای امین تارخ شروع کردم. اولین کار تصویری‌ام فیلم "فقط چشمهایت را ببند" به کارگردانی علیرضا امینی بود که البته فعلاً توقیف است. بعد از بازی در این فیلم به همایون اسعدیان معرفی شدم. البته ایشان در آغاز، مقداری در مورد توانایی های من شک داشتند و بعد از دیدن فیلم "فقط چشمهایت را ببند" مرا انتخاب کردند. این موضوع به تابستان سال ۸۵ برمی گردد.

مسوولیت، استرس و موانع سر راه

تا آنجایی که می‌دانم در فیلمنامه اولیه، نقش مینا نقش کوتاهی بود، ولی با بازنویسی فیلمنامه به آن اضافه شد. خدا را شکر نتیجه مثبتی هم دربر داشت. پیش از پذیرفتن کار، مهمترین دغدغه‌ام این بود که مسوولیتی را که به گردنم است، خوب انجام بدهم. پیش از شروع کار، خیلی استرس داشتم، اما در حین کار، آقای اسعدیان با من صحبت کرد و راهنمایی‌های خوبی ارائه دادند. به همین خاطر با کمک ایشان توانستم خیلی از موانع را پشت سر بگذارم.

مینا و مواد مخدر

بسیاری می‌پرسند که چرا مینا به سمت مواد مخدر می‌رود؟ بالطبع با شرایطی که برای مینا پیش آمده و محلی که در آنجا مشغول کار بود و همچنین مسائل مربوط به فوت مادرش، او یکسری دغدغه‌های فکری داشت و حتی دچار افسردگی شده بود و به غلط تصور می‌کرد که با رفتن به سمت مواد مخدر می‌تواند شدت آنها را کم کند. با این همه خودش هم آشکارا از این گرایش منزجر بود.

محبوبه بیات راهنمایی‌های مؤثری داشت

خانم محبوبه بیات استاد و پیشکسوت من هستند. ایشان به من در اجرای نقش کمک و راهنمایی های خوبی ارائه می‌کردند که من وقتی آنها را انجام می‌دادم به نفع خودم تمام می‌شد. واقعاً از ایشان ممنون هستم.

برای سکانس اعتراف اضطراب داشتم

بهترین سکانسی که بازی کردم، همان سکانس اعتراف بود. من برای اجرای این سکانس، آنقدر از ابتدای شروع پروژه استرس داشتم که وقتی زمان ضبط آن (که در ایام نوروز ۸۶بود) فرا رسید، خیلی مسلط جلوی دوربین بازی کردم. هنگامی که ضبط آن تمام شد، دیدم که اشک در چشمان سایر عوامل پشت صحنه حلقه زده و مرا تشویق کردند. آن موقع بود که متوجه شدم از پس کار برآمده‌ام.

پدر و مادرم گریه کردند

پدر و مادرم شاهد بودند که چقدر برای این پروژه وقت و انرژی می گذارم. هنگامی که دیدند من به آنجایی که قصد داشتم رسیده‌ام، خیلی خوشحال شدند. وقتی پدر و مادرم قسمت اول مجموعه را دیدند، هر دو گریه‌شان گرفته بود. پدربزرگم هم موقعی که دیده بود من سیگار می کشم، خیلی ناراحت شده بود!

دوست داشتم روان‌شناس شوم

در زمان نوجوانی زیاد درس‌خوان نبودم و خیلی به اینکه در آینده چه اتفاقی برایم می‌افتد، فکر نمی کردم ولی دوست داشتم روان‌شناس بشوم.

از همدوره‌ای‌های خودم مطرح تر شدم

از میان همدوره‌ای‌های خودم در کلاس امین تارخ چند نفر دیگر هم بودند که کار بازیگری کرده و در چند نقش کوتاه حضور داشته‌اند، ولی می‌توانم بگویم که نقش من در راه بی‌پایان نسبت به سایرین از لحاظ حجم بیشتر بوده است. بعد از راه بی‌پایان در سه اثر تصویری ظاهر شدم. اول فیلم سینمایی انعکاس به کارگردانی رضا کریمی بود که البته نقش زیاد بلندی نبود و نقش همسر حمید گودرزی را بازی می‌کردم و بعد تله‌فیلم "بهار قبل و بعد" به کارگردانی شاهد احمدلو و در ادامه هم کار آقای مهرداد فرید به نام همخانه که آنهم سینمایی است.

دوست دارم چیزهای زیادی برایم اتفاق بیفتد

پول و شهرت مهمترین انگیزه من برای بازیگری نیست. بازیگری شغلی است که می‌توان تمام چیزهایی را که در زندگی عادی نمی‌شود به دست آورد، تجربه کرد. من عاشق تحرک هستم و دوست دارم چیزهای زیادی در زندگی‌ام اتفاق بیفتد و من این چیزها را در بازیگری می‌بینم.

اکثر مردم نقش را دوست داشته‌اند

برخوردهای زیادی با مردم در بیرون داشته‌ام. اکثراً هم نقش را دوست داشته‌اند. حتی بعضی‌ها می‌آمدند و غر می‌زدند از اینکه چرا تو اینقدر معصوم هستی؟ چرا می‌گذاشتی به تو ستم بشود؟ چرا تو در قابل منیر خانم نمی‌ایستی؟ و... بهترین خاطره‌ام از برخورد با مردم این است که در مسافرتی که به مشهد داشتم خانمی من را شناخت و گفت، شما همان نبودید که در سریال سالهای برف و بنفشه بازی کردید؟ گفتم نه! من در راه بی‌پایان بودم. بعد من را بغل کرد و بوسید و گفت: التماس دعا داریم! خندیدم و گفتم، مگر من کی هستم که شما را دعا کنم؟

شانس در بازیگری بی تاثیر نیست

معلمی بزرگترین هنر است!

من معلمی را دوست دارم و به نظرم درس دادن به بچه‌ها یکی از بزرگترین هنرها است. اگر ورزش را هم هنر حساب کنید، شنا و سوارکاری را انجام می‌دهم. البته هنوز در سوارکاری حرفه‌ای نشده‌ام، ولی در شنا قوی‌تر هستم!

زود عصبانی می‌شوم!

بین آدمها حرمتهایی است که باید حفظ شود و شاید حرفی که بین من و شما رد و بدل شده است را نتوانم به شخص دیگری بازگو کنم. بدترین خصلت من این است که زود عصبانی می‌شوم و نمی‌توانم آن را پنهان کنم و همه آن را می‌بینند!

شانس و پارتی بی‌تاثیر نیست

تصویری که قبل از بازیگر شدن داشتم با تصویری که الان از بازیگری دارم، متفاوت است. فکر می‌کردم که خیلی راحت‌تر از اینها باشد. فکر می‌کردم که من به راحتی می‌توانم وارد سینما بشوم، بخصوص که در ترم دوم کلاسهای امین تارخ شاگرد اول شدم. در چند دفتر فیلمسازی تست دادم، ولی قبول نشدم. حتی قرار بود که در چند نقش دیگر بازی کنم، اما همه چیز در لحظه آخر خراب می‌شد. با این همه، شانس و پارتی هم در بازیگر شدن بی‌تاثیر نیست! ■

فقط به پیروزی فکر نکن، به راه رسیدن به آن فکر کن

● آلفرد نوبل

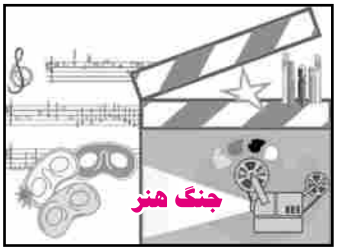

نگاهی به سی و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های علمی -آموزشی رشد:

قدیمی‌ترین جشن هنر هفتم ایرانی ها

قبل از هر چیز

حتماً خبر دارید که سی و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم رشد در آبان ماه امسال برگزار خواهد شد و از آنجا که این جشنواره، یکی از قدیمی ترین جشنواره‌های ایرانی است.

در اینجا قصد داریم فقط بخش کوتاهی از گذشته آن را برای شما بازگو کنیم.

در سال ۱۳۴۲، برای نخستین بار به همت اداره فعالیت‌های سمعی و بصری وزارت آموزش و پرورش، جشنواره بین‌المللی فیلم‌های آموزشی تربیتی که نخست جشنواره بین‌المللی فیلم‌های آموزنده نامیده می‌شد، به عنوان نخستین جشنواره فیلم در ایران شروع به کار کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی و چند دوره وقفه در برگزاری جشنواره، در سال ۱۳۶۴ نخستین جشنواره پس از پیروزی انقلاب اسلامی یا به عبارتی پانزدهمین جشنواره با شکلی جدید و به مناسبت هفته معلم در سالروز شهادت استاد مطهری از ۱۲ تا ۱۹ اردیبهشت در موزه هنرهای معاصر تهران برگزار شد.

جوایز جشنواره

جایزه فیلم‌های برگزیده با مفاهیم زیر در سه نوع طلایی، نقره‌ای و برنزی طراحی و به برگزیدگان رشته‌های مختلف اهدا شد.

۱-گل نشانه، حاکی از گل لاله و به عنوان نمادی از جشنواره و برگرفته از خون پاک شهیدان است.

۲-کتاب باز که نشانه تعلیم و تربیت و آموزش است.

۳-دو دست زیر کتاب که حمایت از امر آموزش و پرورش و علم و دانش را برعهده گرفته و درعین حال برگ‌های گل لاله محسوب می‌شود.

۴- پرفراژ فیلم، نشانه فیلم است.

نام جشنواره از بیستمین دوره به "جشنواره بین‌المللی فیلم‌های آموزشی و تربیتی رشد" تغییر یافت. گروه سنی فیلم‌های به نمایش درآمده در جشنواره، در طول بیست دوره گذشته به محورهای علمی، جهان‌شناسی، تکنولوژی آموزشی، تربیتی، اخلاقی و... بود که به‌تدریج و به تناوب در نام یا دسته‌بندی آنها تغییراتی ایجاد شد.

در سال ۱۳۴۲، برای نخستین بار جشنواره بین‌المللی فیلم‌های آموزشی تربیتی به عنوان نخستین جشنواره فیلم در ایران شروع به کار کرد

اکنون درحالی در آستانه برگزاری سی و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم رشد هستیم که دوره‌های موفقی از اجرای جشنواره در مراکز استان‌های کرمان، یزد و خراسان رضوی را برگزار کرده و با توجه به این که یکی از مهمترین اهداف جشنواره بین‌المللی فیلم رشد تحت پوشش قرار دادن تمام دانش‌آموزان است، بعد از یک دوره سه ساله اجرای موفق جشنواره در استانها و دوری از مرکز، ضرورت برگزاری سی و ششمین جشنواره بین‌المللی فیلم رشد در استان تهران احساس شد.

حال امید است این جشنواره که از سوی دفتر تامین رسانه‌های آموزشی وزارت آموزش و پرورش، ۱۱ تا ۱۸ آبان ماه در تهران برگزار خواهد شد، به تناوب در دیگر استان‌های کشور برگزار شود.

جشنواره سی و هفتم فیلم رشد در چهار بخش و شش گروه با شرکت ۲۷۹ فیلم ایرانی و خارجی، ۱۱ تا ۱۸ آبان ماه در تهران برگزار می‌شود. تعداد فیلم‌های پذیرفته شده ایرانی، در بخش مسابقه شامل ۱۲۸ فیلم، بخش خارج از مسابقه ۵۵، فرهنگیان فیلمساز ۲۰ و دانش‌آموزان فیلمساز نیز ۱۲ فیلم و تعداد فیلم‌های پذیرفته شده خارجی نیز، در بخش مسابقه ۴۳، بخش خارج از مسابقه ۱۴ و بخش دانش‌آموزان فیلمساز ۷ فیلم بوده‌اند.

سالن‌های نمایش فیلم

فیلم‌های جشنواره در هشت سالن شامل سالن سینما، فرهنگسراها و دانشگاه به نمایش درمی‌آید. اعضای کمیته انتخاب فیلم‌های جشنواره عبارت بودند از آقایان: مهدی آقابیگی، سیدامیر هاشمی، پرویز شیخ‌طادی، علی میرزایی، قدرت‌الله صلح میرزایی، وحید گلستان، مهدی حقیقی و یدالله کریمی.

فیلمسازان ۵۸ کشور آثار خود برای شرکت در جشنواره را به دبیرخانه ارسال کردند که در نهایت توسط کمیته انتخاب، فیلم‌های برتر خارجی از ۲۷ کشور برای عرضه در جشنواره انتخاب شدند.

گروه‌های شش گانه جشنواره فیلم رشد امسال شامل نماهنگ یا فیلم‌های کوتاه و بلند با موضوع اتحاد ملی -انسجام اسلامی، فیلم‌های علمی، فیلم‌های مستند، فیلم‌های انیمیشن، فیلم‌های تربیتی داستانی کوتاه کودک و نوجوانان -اولیاء و مربیان و فیلم‌های تربیتی داستانی بلند کودک و نوجوان -اولیاء و مربیان هستند.

آیین آغازین و پایانی جشنواره بیست و هفتم رشد، روزهای ۱۱ و ۱۸ آبان ماه در سینما فلسطین تهران با حضور مسوولان کشوری، مدیران وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و ارشاد، هنرمندان و سینماگران و علاقه‌مندان به هنر سینما و فعالان عرصه تعلیم و تربیت برگزار می‌شود.

پوران درخشنده:

جشنواره فیلم رشد باید به جشنواره فرهنگ‌سازی تبدیل شود

جشنواره فیلم‌های علمی -آموزشی رشد، باعث افزایش توانایی فکری کودکان و نوجوانان می‌شود.

پوران درخشنده از سینماگرانی که سال قبل با فیلم سینمایی رویای خیس در جشنواره حضور داشت، گفت:

این جشنواره نیاز به حمایت گسترده‌تری از سوی نهادها، سازمان‌ها و ارگان‌های مختلف همچون وزارت ارشاد و سازمان صدا و سیما دارد تا بتواند به جشنواره فرهنگ‌سازی تبدیل شود.

وی با اشاره به این که ما هنوز با آرمان‌های خود در فیلم رشد فاصله زیادی داریم، افزود: جای موضوع نوجوان و مسائل مرتبط با آن در سال‌های اخیر در جشنواره خالی بوده است.

ابوالفضل جلیلی:

باید از آموزش‌های مجازی به درستی در مقوله سینما بهره برد

هنوز در تولید فیلم به رشد قابل توجهی نرسیده‌ایم و باید در این زمینه تلاش بیشتری داشته باشیم.

ابوالفضل جلیلی، کارگردان سینما با اعلام این مطلب، درباره نقش آموزش مجازی در سینما گفت:

آموزش‌های مجاز، امروزه نقش مهمی در ارتقای سینما ایفا می‌کند و از این فناوری باید به درستی در مقوله سینما بهره‌گیری کرد.

وی خاطرنشان کرد:

سینما، گزیده‌ای از واقعیت‌ها را به تصویر می‌کشد و برای تصویرسازی این واقعیت‌ها باید ایمان و اعتقاد داشت.

جلیلی پیش از این فیلم‌های "ابجد"، "گال"، "گل یا پوچ" و... را کارگردانی کرده است.

کوتاه و بدون تیتر

*پس از گذشت هشت ماه از درگذشت مرحوم رسول ملاقلی‌پور، ساخت فیلم نیمه‌کاره‌اش با عنوان "عصر روز دهم" به مجتبی راعی سپرده شد.

*جمشید حیدری ساخت فیلم جدیدش "کیش و مات" را نیمه دوم آبان ماه جلوی دوربین می‌برد.

*"هفت و پنج دقیقه" فیلم جدید محمدمهدی عسگرپور دهم آبان ماه در شهر لیون فرانسه جلوی دوربین می‌رود.

کی مشغول چه کاریه؟

اولین دوره جشنواره جم برگزار می شود

اولین جشنواره فیلم و فیلمنامه کوتاه جم (جوانه های مقاومت) برگزار می شود.

انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس در راستای دستیابی به اهداف فرهنگی خود و به منظور ارتقاء سطح دانش و بینش هنری جوانان و علاقمندان به فرهنگ مقاومت و پایداری در نظر دارد اولین دوره جشنواره جم را در خرداد ۱۳۸۷ برگزار نماید.

دبیر اولین جشنواره سراسری فیلم جم پژمان لشگری پور می باشد.

شب‌های گناه در تهران

جلال پیشوائیان که مدتها است کم و گزیده کار می کند، از چهارم آبان ماه مشغول بازی در تله‌فیلم "شب‌های گناه" شد.

این فیلم را مهدی علمی نیا با بازی پیشواییان، مهدی امینی‌خواه، امیر آقامیرزاده، میترا کرمی و... می سازد.

قصه این فیلم درباره شخصی به نام طاها است که پس از سالها دوری از کشور به ایران بازمی گردد و به دنبال همسر سابقش می گردد، ولی او را در یک باند قاچاق قرص‌های روانگردان می یابد...

تلافی حمید گودرزی

تولید فیلم سینمایی "تلافی" پس از هفت ماه به پایان رسید.

تلافی را سعید اسدی با بازی حمید گودرزی، نیوشا ضیغمی، سیروس گرجستانی، مهدی امینی خواه، کیانوش گرامی، علی کاظمی، محمد شیری، بهرام زاهدی، احمد پورمخبر و... ساخته است.

تلخ عین عسل، اولین نمایش در جشنواره

اولین نمایش فیلم سینمایی "تلخ عین عسل" ساخته محمد آهنگر در بیست و ششمین جشنواره فیلم فجر خواهد بود.

تلخ عین عسل روایتی است در پس روزهای تار انتظار. مینا که همسرش مصطفی در جنگ مفقود شده و در دیاری غریب چشم به راه او است. او تاب ماندن ندارد، دل به دریا می‌زند و...

شبنم مقدمی، مهتاب نصیرپور، قاسم زارع، حمید ابراهیمی، فائق مقصودی و... بازیگران این فیلم هستند که به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی ساخته شده است.

صد سال به این سالها با سه بازیگر حرفه‌ای

فاطمه معتمدآریا، پرویز پرستویی و رضا کیانیان سه بازیگر اصلی فیلم سینمایی صد سال به این سالها هستند که اولین نمایش آن در جشنواره فیلم فجر خواهد بود.

این فیلم را سامان مقدم ساخته که بهار امسال در تهران و شمال کشور جلوی دوربین رفته بود.

به خاطر خواهرم آماده شد

فیلم سینمایی "به خاطر خواهرم" آخرین ساخته حجت‌الله سیفی آماده نمایش شد و اولین نمایش آن در بیست و ششمین جشنواره فیلم فجر خواهد بود.

اسماعیل محرابی، شبنم قلی خانی، رامین راستاد، اصغر نقی‌زاده و... بازیگران به خاطر خواهرم هستند.

نمایش رایگان برای دانش‌آموزان

دکتر جولایی دبیر جشنواره سی و هفتم فیلم رشد تاکید کرد: پس از برپایی جشنواره در تهران، همچون دوره‌های قبل، منتخب آثار جشنواره در برخی از استان‌های کشور به نمایش درخواهد آمد.

وی تصریح کرد: تماشای فیلم‌های جشنواره که در سالن‌های سینما فلسطین و فرهنگسراهای اشراق، بهمن، نیاوران، خانواده و ابن‌سینا به نمایش درمی‌آید، برای دانش‌آموزان رایگان خواهد بود.

وی با اشاره به این که ۱۵۰ اثر معلمان فیلمساز به دبیرخانه جشنواره ارسال شده بود که ۱۹ اثر آن برای ارائه در بخش مسابقه انتخاب شد، افزود: از بین ۱۰۱ اثر دانش‌آموزی نیز، ۱۲ فیلم برای ارائه در بخش مسابقه انتخاب شده است.

دکتر جولایی، با تاکید بر صبغه آموزشی جشنواره و این که برای ما به نوعی بحث بررسی ابعاد مختلف مدرسه زندگی در فیلم‌ها مدنظر است، خاطرنشان کرد: بعد از جشنواره هفته فیلم ایران در کشورهای اسلامی برگزار خواهد شد که در نخستین گام، اواخر آبان ماه، آثار منتخب در شهرهای دوشنبه، کولا، خجند و احتمالا پامیر کشور تاجیکستان به نمایش درمی آید.

وی در پایان، داوران آثار داخلی جشنواره را ۱۴ نفر از سینماگران و صاحب‌نظران عنوان کرد و افزود: داورانی نیز از کشورهای روسیه، استرالیا، آذربایجان، تایوان مکزیک، صربستان، هند، فنلاند، ایتالیا و فرانسه به داوری فیلم‌های جشنواره خواهند پرداخت.

رضا بابک در جشنواره تئاتر کودک

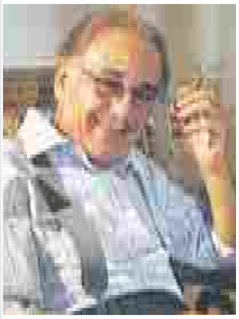

رضا بابک هنرمند عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون با نمایش هملت، شازده کوچولو دانمارک در چهاردهمین دوره جشنواره تئاتر کودک و نوجوان اصفهان حضور دارد.

گلاب آدینه، رضا بابک، علیرضا خمسه و نورا هاشمی بازیگران این نمایش هستند.

شایان ذکر است رضا بابک، گلاب آدینه و علیرضا خمسه به عنوان هیأت داوری در این جشنواره حضور دارند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاهی برای باران	۶۵ روز ۳۶۲ میلیون تومان
کلاغ پر	۱۵ روز ۱۴۵ میلیون تومان
پسران آجری	۱۵ روز ۴۳ میلیون تومان
دستهای خالی	۱۵ روز ۴۳ میلیون تومان
در شهر خبری نیست، هست	۱۵ روز ۴۰ میلیون تومان

*سیامک شایقی به زودی ساخت مجموعه تلویزیونی "خراب‌آباد" را برای شبکه اول سیما آغاز می کند.

*مهدی هاشمی به عنوان بازیگر اصلی مجموعه تلویزیونی "کارآگاهان" به کارگردانی حمید لبخنده انتخاب شد.

*دومین جشنواره فیلم‌های کمدی و طنز گل آقا دی ماه برگزار می‌شود.

*شفیع آقامحمدیان درصدد ساخت فیلم "سه نقطه خیابانی" است تا با آن در جشنواره فیلم فجر امسال حضور داشته باشد.

*قاسم جعفری ساخت فیلم جدید خود با عنوان "لیلی و مجنون" را اول آبان ماه آغاز کرد. علیرضا زرین‌دست فیلمبرداری این فیلم را برعهده دارد.

*درویش به زودی یکی از پروژه‌های عظیم سینما را با عنوان "روز رستاخیز" کلید می‌زند. روز رستاخیز واقعه عاشورا و قیام امام حسین(ع) را روایت می کند و از مرگ معاویه تا قیام امام حسین(ع) به تصویر کشیده می‌شود.

*فیلم سینمایی "ژانی گه‌ل" ساخته جمیل رستمی به عنوان نماینده سینمای عراق در بخش اسکار بهترین فیلم غیرانگلیسی شرکت می کند.

*مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) بهار سال آینده از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

*طبق نظرسنجی صدا و سیما ۳۲/۵ درصد مردم ایران به ماهواره دسترسی دارند.

*امین تارخ، حمیدرضا اردلان، فریندخت زاهدی، حسین مسافر آستانه و فرهاد مهندس‌پور به عنوان بازبینان بخش مسابقه بین‌المللی جشنواره تئاتر فجر انتخاب شدند.

*فیلم سینمایی "رفیق بد" به کارگردانی عباس احمدی مطلق و با بازی ایرج طهماسب و حمید جبلی از ۹ آبان ماه به اکران عمومی درمی‌آید.

وقتی بگویید: بله، من پیروز خواهم شد، شما واقعاً پیروز خواهید شد

● آناندا

نگاه «تقی عسگری» به آینده نامطمئن شیرجه کشور

نخستین مدال آسیای شیرجه ایران را من گرفتم

گفت و گو: داوود غرانوش

مقدمه:

سال گذشته که در حین برگزاری مسابقات فوتسال بزرگداشت مرحوم "یونس شکوری "مشاهده کردم فوتبالی‌ها از او به عنوان یک قهرمان و پیشکسوت شیرجه‌رو تجلیل و تقدیر می کنند، همت والای آنها را تحسین کردم، چه توقع داشتم مسوولان ورزش های آبی به یادش باشند نه فوتبالیست‌ها!

منظورم تقی عسگری دارنده نخستین مدال آسیایی در شیرجه ایران است. کسی که بیست بار در مسابقات قهرمانی کشور شرکت کرد و پس از سه دوره غیبت از بازیهای آسیایی، در سن نزدیک به چهل سالگی در بازیهای آسیایی بانکوک (۱۹٦٦) حضور یافت و هفتم شد. خواندن داستان زندگی این پیشکسوت جالب است.

قهرمان شیرجه ایران

* تقی عسگری هستم، متولد سال ۱۳۰۳ در شمیران، یعنی هم‌اکنون ۸۳ سال سن دارم. بازنشسته نیستم و فعلاً مشغول فعالیت در رشته شیرجه‌ام. می‌خواهم این رشته را در کشور ارتقاء دهم.

* بنده دارای سه فرزند دختر هستم که هر سه نفر آنها متاهل هستند. دختر دوم من با نام کیهانه عسگری در سن ۱۲ سالگی در مسابقات شیرجه بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران حضور داشت و جوان‌ترین شرکت‌کننده در آن بازیها لقب گرفت. دو نوه دختری دارم. یکی از آنها ۲۲ ماه از عمرش می گذرد و دومی نیز ۸ ماهه است. هم‌اکنون هر سه دخترم در آمریکا و دانمارک زندگی می‌کنند و هرازگاهی به دیدن ما به ایران می‌آیند. من و همسرم آرزو داریم آنها به ایران بیایند و همیشه در کنار ما زندگی کنند. دوست ندارم برای زندگی به کشور غریب بروم. اینجا کشورم است در آنجاها صفا، مهر و محبت دیده نمی‌شود.

از ۱۴ سالگی

از سال ۱۳۱۷ شیرجه را شروع کردم. آن زمانها بنده چهارده سالم بود که به سوی استخر منظریه شمیران کشیده شدم. محل زندگی ما شمیران بود و آن استخر قدیمی که چهار سکوی ۱/۵، ۳/۵ و ۴/۵ متری داشت، یک تخته ساده ۲۰/۱ هم داشت. بنده استارت شیرجه را از استخر منظریه زدم و فقط عشق و علاقه شخصی بود که باعث شد بنده شیرجه را ادامه دهم.

دو سال بعدش – سال ۱۳۱۹ – به صورت حرفه‌ای کار را شروع کردم. آن موقع‌ها ما پیاده می‌رفتیم برای شنا در یک استخر در باغ فردوس. استخر نسبتاً خوبی بود. علاوه بر سکو، یک تخته فنر ۱/۵ متری داشت. خدا لعنت کند خارجی‌ها و نیروهای تجاوزگر بیگانه را. آن زمان مصادف بود با اواخر جنگ جهانی دوم و نیروهای متفقین کشورمان را اشغال کرده بودند. برخی از افسران خارجی برای شنا به آن استخر می‌آمدند. مخصوصاً روزهای یک‌شنبه که خیلی شلوغ می‌شد. آنها شیرجه را به صورت اصولی انجام می‌دادند و یادم می‌آید من پشتک وارو را از همین افسران خارجی یاد گرفتم.

بعد از مدتی اکبر ابراهیمی مربی آن استخر به بنده پیشنهاد کرد در طول هفته به آن استخر بیایم و به‌طور رایگان تمرین کنم. خلاصه من هر روز به آنجا می‌رفتم تا اینکه امیر علایی مسوول استخر شد. او تحصیلکرده فرانسه بود، شیرجه را به صورت اصولی بلد بود و بقیه حرکات شیرجه را از او آموختم. تا سال ۱۳۲۳ زیرنظر علایی تمرین کردم تا اینکه در آن سال یک مسابقه قهرمانی در آن استخر برگزار شد. من آن موقع بیست سالم بود.

شیرجه‌روهای زیادی از تهران به آن استخر برای نمایش آمده بودند. من در آن مسابقات از سکوی ۴ متر اول شدم و در مسابقه دیگر دوم.

همین کسب عنوان باعث شد که از من برای تمرین در تهران دعوت به عمل آورند و... به همین جهت هر روز با اتوبوس صبح از شمیران به تهران می‌آمدم و بعد از تمرین در استخر ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) به خانه برمی گشتم. ما بعد از پیاده شدن از اتوبوس از پیچ شمیران خیابان مفتح را که خاکی بود، تا استخر شیرودی پیاده طی می کردیم.

> **تا وقتی نتوانیم امکانات (تخته و سکو) شیرجه را مهیا کنیم نباید انتظاری از این رشته داشته باشیم**

تو می‌توانی قهرمان کشور شوی

به خاطر دارم از همان جلسه اول تمرین دکتر بنایی مربی استخر شیرودی به من گفت تو می‌توانی با تمرین زیاد و منظم قهرمان کشور شوی. دو هفته بعد به من گفتند که باید در مسابقه شیرجه قهرمانی کشور شرکت کنی، پذیرفتم. در مسابقات سکوی ۵ متر قهرمان و در تخته نفر دوم شدم.

* بنده بیست بار یعنی بیش از بیست دوره در مسابقات قهرمانی کشور شرکت کردم که یازده بار اول و ۹ بار به مقام دوم رسیدم. در سال ۱۳۴۱ از ناحیه کمر مصدوم شدم و متاسفانه دیگر نتوانستم شیرجه بروم.

۵۶ سال قبل – یعنی اسفند ماه سال ۱۳۳۰ – به ما اعلام کردند که باید در نخستین دوره مسابقات آسیایی ۱۹۵۱ دهلی هندوستان شرکت کنید. بنابراین ما ملی‌پوشان ایران حدوداً دو ماه زیرنظر آقای داوود نصیری به صورت فشرده تمرین کردیم. البته چهار روز هم در دهلی تمرین داشتیم. آن زمان شنا و شیرجه ما فاصله زیادی با بقیه کشورهای آسیایی داشت. اما من موفق شدم در مسابقات سکوی ۱۰ متر، نقره بگیرم و در مسابقه تخته ۳ متر نیز برنز دریافت کنم.

البته این را بدانید که تاکنون مدال‌های دریافت شده توسط من دیگر تکرار نشد چون به علت برخی دسته‌بندی‌ها تیم شیرجه ایران نتوانست در سه دوره بازی‌های بعدی (۱۹۵۴ مانیل، ۱۹۵۸ توکیو و ۱۹۶۲ جاکارتا) شرکت کند و من بی‌مدال ماندم. هر چند در آستانه چهل سالگی بعد از شانزده سال در بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک حضور یافتم اما به دلیل سن بالا نتوانستم مدال بگیرم و هفتم شدم.

استخر سرپوشیده نداشتیم

* در ایامی که من شیرجه تمرین می‌کردم، استخر سرپوشیده یا زمستانی نبود و معمولاً با پایان تابستان تمرینات تعطیل می‌شد. در عین حال که بازی‌های آسیایی معمولاً در زمستان برگزار می‌شد که ما بدون

تقی عسگری در حال دریافت مدال از بازیهای آسیایی ۱۹۵۱ دهلی

مدال آور آسیا به اتفاق تعدادی از کودکان و نوجوانان و جوانان قهرمان شیرجه تبریزی. و محمدرضا شکول سرپرست شیرجه تبریز نیز در عکس مشاهده می‌شود

تمرین در مسابقات شرکت می‌کردیم. اگر من به قوانین شیرجه آگاهی داشتم و شیرجه‌ای اشتباه نمی‌زدم، به‌طور یقین رنگ مدال‌هایم طلا می‌شد.

ایران در بازی‌های آسیایی ۱۹۵۴ مانیل کلاً غایب بود، اما در بازی‌های ۱۹۵۸ توکیو ایران حضوری فعال داشت و در شیرجه آقایان حسن اعظمی و منوچهر فصیحی اعزام شدند که فصیحی در شیرجه از تخته و اعظمی از شیرجه در سکو سوم شدند و برنز گرفتند.

من پس از غیبت ۱۶ ساله، در بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک حضور یافتم که هفتم شدم. در همان مسابقه‌ها نیز بنده در پیکارهای شیرجه از تخته به عنوان داور قضاوت کردم و بعد در بازی‌های آسیایی تهران رسماً به عنوان داور بین‌المللی برگزیده شدم و اگر هم سمت‌هایی ندارم به خاطر باندبازی‌های متداول بود.

* پیشکسوتان و قهرمانان گذشته که بزرگان ما بودند، احترام خاصی را طلب می‌کردند که ما وظیفه‌ای بزرگ درقبال آنها داشتیم. هر چند الان این وظیفه توسط جوانان کمرنگ شده اما باید مسوولان ورزش به آنان یادآوری کنند که جوانان هرچه دارند از بزرگان و پیشکسوتان است.

* ما تعصب خاصی به پرچم کشورمان داریم اگر نداشتیم که من در سن بالا – ۳۵ سال – نمی‌رفتم از روی سکو و تخته شیرجه بزنم. ضمناً آن زمانها به ما نه حقوق می‌دادند و نه دستمزد. حتی ما پول حق عضویت حضور در تمرینات را از جیبمان می‌دادیم. الان هزار ماشاءالله کمترین شناگر و شیرجه‌رو، حقوق می‌گیرند، قرارداد می‌بندند و...

سالها است که برای کمک به شیرجه شهرستان تبریز گاهگاهی به آنجا می‌روم برای کمک به آقای شکول. شیرجه‌روهای نوجوان و جوان تبریزی در کشور قهرمان هستند. آنجا استعدادهای فراوان دارد.

تقی عسگری به اتفاق پیمانکار استخر امجدیه

تا آخر عمر خدمتگزار شیرجه هستم

الان گاهی برای سرکشی به پروژه مربوط به تجهیزات استخرهای شهید شیرودی نزد آقای سیدی می‌روم. فعلاً مامور هستم و... تا زمانی که نفس داشته باشم خادم شیرجه خواهم بود. چون عاشق شیرجه هستم. فراموش نمی‌کنم زمانی را که شیرجه معکوس (بالانس) زدم، گفتند: عسگری شیرجه من‌درآوردی اختراع کرده است، اما این حرکت پس از ۳۰ سال وارد لیست شیرجه جهانی شد! اعتقاد دارم مسوولان شنا و شیرجه کشور این حقیقت را می‌دانند که شیرجه یک ورزش مادر است و پیشرفت شیرجه یعنی پیشرفت تمام ورزش. باید سرمایه‌گذاری کنند و به جوان‌های مستعد اجازه حضور در میادین جهانی را برای کسب مدال بدهند.

* مهمترین خاطره شیرین من از این همه مسابقه شیرجه از سکو و تخته فقط مربوط می‌شود به کسب مدال‌های نقره و برنز برای کشورم. اما افسوس که از ناحیه کمر مصدوم شدم و...

* جالب‌ترین نکته‌ای که باید بگویم این است که برای سفر به بازی‌های آسیایی بانکوک من بعد از محمود پاکیزه‌تن دوم شدم، اما در شرایطی به بانکوک رفتم که مبلغ ۵۴۰۰ تومان هزینه سفرم را خودم پرداخت کردم، اما گفتند اگر طلا بگیری هزینه را به شما می‌دهیم که هفتم شدم و پولی به من پرداخت نشد!

* دوست دارم افراد برحق سر جای خودشان قرار بگیرند. در همین عرصه ورزش آدم‌های دلسوز که بخواهند برای مردم کار کنند، خیلی کم هستند و بسیاری از افرادی که در ورزش مدیریت می‌کنند، سر جایشان قرار ندارند و این مشکل اساسی اداره ورزش کشور است. حیف از این همه استعداد شیرجه که در گوشه و کنار کشور وجود دارد. شیرجه امروز ایران به خاطر کمبودها – خصوصاً در شهرستان‌ها – فاصله زیادی با رقبای آسیایی مانند چین دارد. شیرجه‌روها را باید از میان ژیمناست‌های مستعد انتخاب کنیم تا بتوانیم به درجه کشورهای صاحب سبک چون چین، ژاپن، دو کره و... برسیم. متاسفانه برخی شهرستان‌ها فاقد سکو و تخته هستند و...

ناگفته‌های تقی عسگری

اگر بستری فراهم شود تا تمامی استان‌های کشور بتوانند حداقل امکانات تمرین را در رشته شیرجه داشته باشند، شیرجه ایران می‌تواند با ظرفیت بالایی که دارد به پیشرفت قابل توجهی نائل شود.

ما می‌توانیم به مدال‌آوری در میادین بین‌المللی کاملاً خوشبین و امیدوار باشیم.

حیف شد که شیرجه‌روهای ایران را به مسابقات آسیایی دوحه نبردند. آنها سه سال تمرین کرده بودند و می‌توانستند مدال کسب کنند.

متاسفانه شیرجه کشور هم‌اکنون به خاطر نداشتن سکو و تخته در استخرها در فقر امکانات به سر می‌برد.

چرا همه امکانات باید در تهران باشد و شهرستانی‌های پراستعداد که تکنیک دارند، از رقابت‌های خارجی دور باشند؟! ■

در حال شیرجه از سکوی ۱۰ متر

قهرمان شیرجه ایران ۵۰ سال قبل به هنگام شیرجه از سکوی ۱۰ متر در استخر قدیمی ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه) مشاهده می‌شود. فعلاً این استخر در حال بازسازی است!

پیروزی و مغلوب شدن همانند پستی و بلندی است. اگر بالا رفتی به هر حال باید پایین بیایی

● حسین رحمت‌نژاد

پروین: به هیچ کس ۲۰۰ میلیون نداده‌ایم!

رضا پورعالی

علی پروین در نقش یک بازیکن و مربی فوتبال به هر افتخاری که می‌تواند در ذهن علاقمندان پر و پا قرص این رشته وجود داشته باشد، دست پیدا کرده است. قهرمانی در لیگ و جام حذفی، جام در جام باشگاه‌های آسیا، بازی‌های آسیایی و حضور در جام جهانی فوتبال گوشه‌ای از کارنامه درخشان این چهره محبوب و دوست‌داشتنی به شمار می‌رود، شاید اگر مردم بخواهند گزینه‌هایی به عنوان نامزدهای کسب افتخار و محبوبیت انتخاب کنند، قطعا علی پروین سر آمد آنها خواهد بود. و حالا او آمده تا در عرصه مدیریت هم تجربیاتی کسب کند.

این روزها حرفهای پروین شنیدنی تر از همیشه است، چون دیگر موضوع اصلی پرسپولیس، استقلال و تیم ملی نیست. با او در مورد استیل آذین صحبت کردیم که ماحصل این گفتگو در زیر می آید:

*** علی آقا! ابتدا از برنامه‌هایتان در استیل آذین بگویید؟**

** ما آمده‌ایم باشگاهداری خصوصی و مدرن را به پرسپولیس و استقلال آموزش دهیم و به زودی به یکی از قطب‌های فوتبال تبدیل شویم. قرار نیست طوری تیمداری کنیم که ۶ ماه دیگر تعطیل شود. برنامه ما چند ساله است.

*** چرا یونگ را برای هدایت این تیم انتخاب کردید؟**

** انتخاب یونگ براساس یک کار کارشناسانه بوده و من چشم بسته او را دعوت نکردم. از بازیکنان پرسپولیس و استقلال که با او کار کرده بودند پرس و جو کردم و همگی از عملکردش رضایت داشتند. یونگ از فوتبال هلند به ایران آمده و قطعا داشته‌های فنی خوبی با خود به همراه دارد. او طی مدت ۶ ماهی که آری هان در پرسپولیس حضور فیزیکی نداشت، همه کارها را به تنهایی انجام می‌داد و در مجموع قابلیت اداره تیم‌های بزرگ را دارد. درضمن اگر قرار بود ما مربی ایرانی بیاوریم، باز هم حاشیه‌ها پیرامون تیم را می گرفت و هزار و یک حرف و حدیث به وجود می آمد.

*** چقدر قرار است در کار یونگ دخالت کنید؟!**

** مسائل فنی به طور کامل با این مربی هلندی است. یونگ از مربیان درجه یک اروپاست و من اصلا در کارش دخالت نمی کنم. البته اگر بخواهد و یا لازم باشد حتما به او مشورت می‌دهم.

*** سقف قراردادها در استیل آذین چقدر است؟**

** سقف قراردادهای ما ۱۵۰میلیون تومان است.

*** اما ظاهرا علی انصاریان ۲۰۰ میلیون تومان گرفته است...**

** با جرأت اعلام می کنم به هیچ بازیکنی بیشتر از ۱۵۰ میلیون تومان پرداختی نداشتیم و بدون برنامه هزینه نکرده‌ایم.

*** فکر نمی کنید همین مقدار هم برای لیگ دسته اول کمی زیاد باشد؟!**

** اگر قرار است در راه باشگاهداری مدرن و خصوصی قدم برداریم، فرقی نمی کند در لیگ برتر باشیم یا لیگ زیر گروه. تازه ما کلی هم پاداش برای بازیکنان در نظر گرفته‌ایم.

*** مثلا چه پاداش‌هایی؟**

** به هر یک از بازیکنان در صورتی که قهرمان لیگ شوند، ۳۰میلیون تومان پاداش خواهیم داد. برای قهرمانی در جام حذفی نیز ۲۰ میلیون تومان پاداش در نظر گرفته‌ایم و برای کسب هر ۳ پیروزی هم یک میلیون تومان به هریک پرداخت خواهد شد.

*** خیلی‌ها معتقدند حاشیه تیم شما زیاد است و امکان دارد مانع موفقیت این تیم شود؟**

** حاشیه در تمام تیمهای بزرگ هست. شما فکر می کنید همین پرسپولیس الان حاشیه ندارد؟! فراموش نکنید اگر مدیریت باشگاه خوب عمل کند، حاشیه‌ها تأثیر چندانی در عملکرد تیم نخواهد داشت. وظیفه ما این است که این حاشیه‌ها را کنترل کنیم.

*** برای کنترل این حاشیه‌ها چه برنامه‌هایی دارید؟**

** به تک تک بازیکنانم گفته‌ام اگر حاشیه‌سازی کنند بی واسطه اخراج می‌شوند. آنها از انجام مصاحبه علیه همدیگر هم منع شده‌اند. مسائل بیرون از زمین هم خودمان کنترل می‌کنیم. چندین سال در این فوتبال بوده‌ام و می‌دانم چگونه حاشیه‌ها را کنترل کنم.

*** کاپیتان در این تیم پر ستاره چه کسی است؟**

** بازوبند را به حامد کاویانپور داده‌ایم چراکه سابقه‌اش از سایرین بیشتر است.

*** بزرگترین مشکل استیل آذین از نگاه شما کدام است؟**

** چون بازیکنان ما هر کدام از تیمی به استیل آذین آمده‌اند و در کنار هم بازی نکرده‌اند، هنوز به هماهنگی لازم نرسیده‌اند. این بزرگترین مشکل تیم است که البته روز به روز و بازی به بازی برطرف خواهد شد.

*** یکی از مشکلات همیشگی پرسپولیس و استقلال زمین تمرین است. استیل آذین هم این مشکل را دارد؟**

** خوشبختانه ما زمین تمرین کارگران را به مدت یکسال اجاره کرده‌ایم. ۳۰میلیون تومان هم بابت این اجاره داده‌ایم تا خیال همه راحت باشد.

*** در لیگ دسته اول چه تیم‌هایی را مدعی صعود به لیگ برتر سال آینده می‌دانید؟**

** شهرداری بندرعباس، تراکتورسازی و فولاد تقریبا بهتر از بقیه تیم‌ها خود را آماده کرده‌اند اما روی هم رفته فکر می کنم ما توانایی صعود به لیگ برتر به عنوان بخت اول را داریم.

*** اگر صعود نکنید چه؟!**

** ما هزینه کردیم که بتوانیم از لیگ دسته اول به بالاترین سطح فوتبال برسیم، پس فقط به این موضوع فکر می کنیم، نه چیز دیگر. به طور کلی اگر اتفاق خاصی رخ ندهد در لیگ هشتم حرفه‌ای حضور خواهیم داشت.

*** بازیهای پرسپولیس را هم دنبال می کنید؟**

** از ابتدای فصل تا کنون فقط دو – سه بازی این تیم را کامل ندیدم. من فکر می کنم قطبی بی جهت قول قهرمانی نمی دهد و کارش را خوب بلد است. پرسپولیس با این روند امسال لیگ را می‌برد.

افتخار پشت افتخار

در حال حاضر روزگار بر وفق مراد فوتبال بدون رئیس ایران می گذرد،شاید همین بدون رئیس بودن فدراسیون باعث این موفقیت ها شده است!و تیمهای مختلف ایرانی،افتخارات گوناگونی را به دست می آورند.

پس از آنکه چهارشنبه هفته گذشته،تیم فوتبال سپاهان اصفهان توانست با برتری برابر حریف اماراتی خود به فینال مسابقات جام باشگاههای آسیا صعود کند،افتخار دیگری در روز آغازین هفته نصیب فوتبال ایران شد.

تیم ملی فوتبال بانوان ایران توانست با برتری در دیدار برگشت برابر تیم ملی بانوان هند،برای نخستین بار به مرحله نهایی مسابقات فوتبال بانوان جام ملتهای آسیا راه یابد.

در چارچوب رقابتهای مقدماتی فوتبال بانوان جام ملتهای آسیا،عصر روز شنبه تیم ملی بانوان کشورمان در ورزشگاه آرارات تهران،میزبان تیم ملی بانوان هند بود. بانوان ملی پوش ایران توانستند با پیروزی۴ – ۱برابر تیم ملی بانوان هند،به مرحله نهایی مسابقات راه یابند.

تیم ملی کشورمان در دیدار رفت با حساب۳ – ۱مغلوب تیم ملی هند شده بود که با پیروزی در دیدار برگشت توانست تیم ملی هند را حذف کند.

مرحله نهایی مسابقات بانوان جام ملتهای آسیا اسفندماه سال جاری در شهر کوالالامپور مالزی برگزار خواهد شد.

امیدواریم که از همین امروز برای حضور پرقدرت تیم ملی بانوان ایران در مرحله نهایی مسابقات،برنامه ریزی مناسبی صورت گیرد تا در مرحله نهایی تیم ملی کشورمان زنگ تفریح رقبای قدرتمندش نشود!!!

پاتریک ویه را: ببر، شیر را شکست خواهد داد

علی کیانی موحد

پاتریک ویه را فوتبالیستی فرانسوی است که در سنگال متولد شده،وی در بین سالهای ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۵ عضو تیم آرسنال بوده و توانسته به همراه این تیم سه بار عنوان قهرمانی لیگ برتر و چهار عنوان قهرمانی جام حذفی را از آن خود نماید.سپس در سال ۲۰۰۶ به عضویت یونتوس درآمد و سال بعد به تیم اینترمیلان نقل مکان نمود.پاتریک ویه را ۱۰۱ بازی ملی در کارنامه خود دارد و توانسته است همراه تیم ملی فرانسه جام جهانی ۱۹۹۸ و جام ملتهای اروپا ۲۰۰۰ را به دست آورد.در حال حاضر وی کاپیتان تیم ملی فرانسه می باشد.

■**آقای پاتریک ویه را،شما یک نام معروف ایرلندی دارید،این نام فرانسوی یا سنگالی به نظر نمی رسد.چرا این نام برای شما انتخاب شد؟**

■■(باخنده)واقعاً نمی دانم.فقط می دانم که این نام را مادرم برای من انتخاب کرده.اگر در این زمینه مشکلی دارید،می توانید سوال خود را از او بپرسید.اما خودم فکر نمی کنم که هیچ رابطه ای با ایرلندی ها داشته باشم و مطمئن هستم که هیچ موی سرخی ندارم.

■**چرا همیشه یک تکه از پیراهنت خیس است؟**

■■(اینبار قهقهه می زند)همه مردم فکر می کنند که این خیسی مربوط به بینی من است،اما اینگونه نیست.آن خیسی ویکس است.من مقداری ویکس در زیر پیراهنم قرار می دهم و زمانی که حس می کنم خسته شده ام مقداری از آن را زیر بینی ام قرار می دهم تا کمک کند که بهتر تنفس کنم.شاید این کار برای من بیشتر جنبه روانی داشته باشد تا فیزیکی.

■**دشوارترین حریفی که با وی پیکار داشتی که بوده است؟**

■■یک بازیکن وجود دارد که خیلی دوست دارم در برابرش بازی کنم،شاید به خاطر اینکه سبک بازی وی بسیار شبیه من می باشد،آن فرد کسی نیست جز استیون جرارد.جرارد یکی از بهترین بازیکنان انگلیس است.نفر بعدی از تمامی بازیکنانی که من در عمر ورزشی خود دیده ام باهوشتر است،پل اسکولز.پل بسیار زیرک است و قدرت بازی خوانی خیلی بالایی دارد.

■**از نظر شما یک فصل بدون شکست بودن آرسنال در لیگ برتر مهمتر است یا فتح سه جام توسط منچستر یونایتد در سال ۱۹۹۹؟**

■■اگر بخواهم انتخابی بین این دو داشته باشم،فتح سه جام را ترجیح می دهم چراکه آن موضوع واقعاً موفقیت بزرگی بود.البته ما در فصلی که شکست نخوردیم،کار بسیار دشواری انجام دادیم اما این دو موضوع اصلاً قابل قیاس نیست چون ما در آخر فصل تنها یک جام را به دست آوردیم.فتح سه جام کار بسیار باورنکردنی بود.

■**در جنگ بین یک شیر و ببر، کدامیک پیروز خواهند شد؟**

■■بین یک شیر و ببر؟تا به حال کسی این سوال را از من نپرسیده بود.(پس از وقفه ای طولانی)ببر.

رود گولیت: خدا در ضمیر ماست

رود گولیت یکی از اضلاع مثلث قدرت میلان در اواخر دهه هشتاد و نود میلادی بود.مهاجم پرقدرت و گل زن!

بازی خود را از فاینورد آغاز کرد، سپس به آیندهوون رفت.پس از بازی در میلان،به سمپدوریا پیوست و در سال ۱۹۹۵ به چلسی انگلیس رفت و پس از آنکه کفشهایش را آویخت در همان تیم به عنوان سرمربی انتخاب شد.

گولیت ٤۵ ساله، تا به حال سه بار ازدواج کرده است و از این ازدواجها شش فرزند دارد.همسر فعلی وی،استله کرایف،دختر برادر یوهان کرایف می باشد.

○○○

کدام یک از این سه نفر برای میلان مهمتر بودند؟شما،فان باستن یا رایکارد؟

نه!این سوال خوبی نبود.شما نباید این احساس را داشته باشید که برخی از بازیکنان از دیگران بهتر هستند.شما تنها قطعاتی از یک پازل هستید و در کنار یکدیگر خوب خواهید بود.مالدینی،بارسی و...ما برای تکمیل این پازل به همه نیازمند بودیم.در مجموع همه ی ما خواهان این بودیم که خوب باشیم چراکه قدرت تیمی ما به بازیکنی اجازه نمی داد حس کند از دیگران برتر است،حتی اگر این به این بازیکن توجه بیشتری می شد.

■**زمانی که فرانک رایکارد به صورت رودی فولر تف کرد،در زمین چه گفت؟شما رایکارد را مقصر می دانید؟آیا شما درباره ی کاری که انجام داده است نظری دارید؟**

■■من در آن زمان چیز زیادی را متوجه نشدم چراکه مهاجم بودم و او مدافع،پس ندیدم چه اتفاقی افتاد.خیلی شگفت زده شدم.حقیقت داستان را نمی دانستم تا اینکه بین دو نیمه به رختکن رفتم و گفتم:«هی چی کار کردی؟زمان مناسبی برای این کار نبود.»زیرا ما در یک تورنمنت بسیار دشوار به خوبی بازی می کردیم و آن کار هیچ کمکی به ما نکرد.رایکارد و فولر در مورد آن موضوع صحبتی نکردند و هنوز هم دراینباره حرف نمی زنند.

■**کدام لیگ از دیدگاه شما بهترین لیگ در سطح جهان می باشد؟**

■■من به بازی انگلیسی علاقه دارم،از نظر من لیگ برتر انگلیس بهترین لیگ جهان می باشد،ولی لیگ اسپانیا بسیار قوی است و لیگ ایتالیا سخت ترین لیگ برای رسیدن به پیروزی می باشد.برای من لیگ برتر در صدر قرار دارد،بالاترین سطح.

■**چرا لیگ برتر انگلیس را انتخاب کردید؟**

■■چون بیش از ده سال پیش آنها فهمیدند در حال اشتباه کردن می باشند پس چیزهای مختلفی را تغییر دادند،آنها تمامی ستارگان جدید فوتبال را به لیگ برتر آوردند و با این ستارگان جدید تغییرات را آغاز نمودند.این امر باعث شد بازیکنان خارجی فراوانی به لیگ برتر بیایند و به همین دلیل است که در حال حاضر تیم ملی انگلستان دچار مشکلاتی شده است.

■**نظرت راجع به خدا چیست؟**

■■من فکر می کنم خدا ماهیت جسم ندارد.فکر می کنم خدا در وجدان و ضمیر شما وجود دارد.در گذشته مردم علاقمند بودند شکلی برای خدا تجسم کنند.زمانی که کار اشتباه یا درستی انجام دهی به این نتیجه می رسی که خدا در قلب و ضمیر تو جای دارد.جهان سراسر از مشکلات است و مردم این مشکلات را به وجود آورده اند. مردم همگی مشکل هستند!

غم، دارویی است که وجود ما را برای شادی و خوشی، پاک و آماده می سازد.

● محمد حجازی

چرا «تاریبو وست» به ایران آمد و چرا رفت؟

سعید کنعانی

مدیر برنامه های "وست" در گفتگویی اعلام کرد که در شرایط دوستانه و بدون هیچ مشکلی قرارداد خود را با پیکان فسخ کردیم

ثنایی مدیر عامل سابق باشگاه پیکان با حدود یک سال و نیم حضور در راس باشگاه، نشان داد که هیچ چیزی از مدیران جنجالی فوتبال ایران کم ندارد. اگر به خاطر بیاورید سال گذشته صحبتهای فراوانی درباره حضور روماریو، اسطوره فوتبال برزیل، در تیم پیکان بود که سرانجام این خبر تکذیب شد.

در ابتدای فصل جاری نیز پس از مانورهای مختلف تبلیغاتی، باشگاه پیکان توانست مدافع پا به سن گذاشته فوتبال نیجریه "تاریبو وست" را به خدمت بگیرد. تاریبو وست سابقه حضور در تیمهای میلان و اینتر ایتالیا را داشت و اگر خوب به خاطر آورید، در هر تیمی که عضو بود، موهایش را نیز به رنگ لباس آن تیم در می آورد.

۹ هفته از لیگ برتر گذشت و چشمان ما به زمینهای چمن ورزشگاههای مختلف دوخته شد تا شاید بتوانیم تاریبو وست را در لباس تیم فوتبال پیکان ببینیم. اما این انتظار بی فایده بود و از وست خبری نشد که نشد.

اوایل فصل به خاطر اینکه در تمرینات بدنسازی تیم حضور نداشت، نتوانست بازی کند و سپس مسئولان پیکان یک بیماری را بهانه کردند تا اینکه سرانجام خبری به دست ما رسید مبنی بر اینکه تاریبو وست قرارداد خود با باشگاه پیکان را فسخ کرده و راهی شهر میلان شده است.

مدیر برنامه های "وست" در گفتگویی اعلام کرد که در شرایط دوستانه و بدون هیچ مشکلی قرارداد خود را با پیکان فسخ کردیم. تاریبو وست قول داده است مشکلاتی را که رافائل برای پرسپولیس به وجود آورده ایجاد نکند.

دلایل جدایی وست مشکلات شخصی و خانوادگی و ناهماهنگی های باشگاه پیکان بود.

با جدایی ثنایی از باشگاه پیکان، تاریبو وست نیز از این تیم جدا شد تا کمی از حواشی فوتبال ایران کاسته شود.

نکته ای که برای ما روشن نشده این است که چرا تاریبو وست به ایران آمد و چرا از ایران رفت؟ زمانی که آقای ثنایی تاریبو وست را به ایران آورد، چه فکری کرده بود؟

متاسفانه اینگونه خرید بازیکن در فوتبال ایران بسیار زیاد شده است. تیمهای فوتبال بازیکنانی را با مبالغ بالا به خدمت می گیرند که حتی به اندازه یک دهم مبلغ پرداختی به آنها کارایی ندارند. نگاهی به سان جان در تیم استقلال بیاندازید تا متوجه منظورم شوید. آیا در ایران بازیکنی بهتر از سان جان وجود نداشت؟

مشخص نشده که سیاست خرید بازیکن به این گونه را چه کسی وارد فوتبال ایران کرده است، اما بهتر است افرادی که خرید و ورود بازیکنان از دور خارج شده خارجی را در ایران باب کرده اند، بدانند که بزرگترین خیانت را نه تنها به فوتبال، بلکه به ورزش و ملت ایران کرده اند.

امید نمازی، برترین مربی فوتسال آمریکا، در زمینه خرید بازیکنهای خارجی می گوید: «به نظر من اگر بتوان بازیکنان جوانی که هنوز خودشان را مطرح نکرده اند، خریداری کنیم بهتر است تا یک بازیکن ۳۷ یا ۳۸ ساله بخریم. البته پیدا کردن بازیکنان جوان بسیار مشکل است و کار ساده ای نخواهد بود.»

اکنون بهتر است مدیران باشگاههای فوتبال ایران، که بودجه اکثر آنها از بیت المال تامین می شود، برای خرید بازیکنان خارجی از مشاوران و کارگزاران با تجربه ای استفاده کنند که بیشتر به فکر فوتبال ایران باشند، نه به فکر جیب خودشان.

سپاهان یعنی توقع بالا

چهارشنبه هفته گذشته، یکی از مهم ترین روزهای تقویم ورزشی ایران در سال جاری بود. روزی که تیم فوتبال سپاهان توانست با تساوی برابر الوحده امارات و به خاطر پیروزی ۳ بر ۱ در خانه خودی، به مسابقه فینال جام باشگاههای آسیا راه یابد.

از زمانی که جام باشگاههای آسیا به سبک و سیاق جدید برگزار شد، هیچ تیم ایرانی نتوانسته بود که در این مرحله از مسابقات حضور پیدا کند. این حضور بهانه ای شد تا به چند نکته اساسی بیشتر نقل محافل شود بخوانید:

**

حضور سپاهان در فینال جام باشگاههای آسیا مرهمی است بر زخمهایی که فوتبال ایران طی دو سال گذشته برداشته بود.

* زمانی که حضور تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی مسجل شد، آنقدر سطح توقع مردم را بالا بردیم که همگان فکر می کردند ایران باید از گروه خود صعود کند. نه تنها این اتفاق نیفتاد بلکه تیم ملی با بازیهای ضعیف و دور از انتظار خود، باعث فوتبال زدگی مردم ایران شد.

* پس از آن، واقعه برکناری محمد دادکان پیش آمد که فوتبال ایران را به مرز تعلیق برد اما با توجه به نفوذ ایران در فیفا!!!! این تعلیق برداشته شد. هرچند هنوز هم سایه آن را بر سر فوتبال می بینیم.

* مضحک ترین واقعه زمانی رویداد که تیم فوتبال استقلال به خاطر رد نکردن لیست بازیکنان در زمان مقرر، از حضور در لیگ قهرمانان باشگاههای آسیا محروم شد. اتفاقی که تنها می توانست در فوتبال ایران روی دهد. قرار بود مسببین این اتفاق، تنبیه شده و از سمتهایی که در آن حضور داشتند برکنار شوند، اما «هزار وعده خوبان یکی وفا نکرد».

* مسابقات جام ملتهای آسیا و امید فراوان به حضور موفقیت آمیز ایران در این مسابقات. افرادی که هدایت تیم ملی را برعهده داشتند معتقد بودند تنها و تنها یک مربی ایرانی می تواند تیم ملی ایران را موفق کند. وارد جزئیات نمی شویم. همین بس که معنای موفقیت را در پایان مسابقات مشاهده کردیم.

**

حضور یافتن سپاهان در فینال یک حسن دیگر نیز داشت. به خاطر اینکه تیم مقابل سپاهان از ژاپن است و مسابقات جام باشگاههای جهان در ژاپن برگزار می شود و ژاپن یک سهمیه برای حضور در این مسابقات دارد، تیم سپاهان حتی در صورت شکست در بازی نهایی، می تواند در جام باشگاههای جهان حضور یابد. افتخاری که هر باشگاهی در جهان خواهان رسیدن به آن می باشد.

**

لوکا بوناچیچ نشان داده مربی است که در مسابقات حذفی بسیار موفق عمل می کند. قهرمانی در دو دوره جام حذفی به صورت متوالی، دلیلی است برای اثبات این مدعی. لوکا در هر بازی از مسابقات حذفی شیوه خاصی را به کار می برد و برای هر دقیقه از بازیش، برنامه ریزی کرده است. وی مربی بزرگی است و اهداف بزرگی را در سر دارد.

با این سبک کار سطح توقع ما از سپاهان بسیار بالا رفته و تنها و تنها خواهان قهرمانی تیم سپاهان در جام باشگاههای آسیا هستیم تا کمی از غمهایمان کاسته شود.

از لوکا به خاطر حضور موفقیت آمیزش در کشور ایران تشکر می کنیم. وی پس از برتری برابر الوحده حرف زیبایی زد: «این پیروزی بیش از آنکه برای باشگاه سپاهان مهم باشد، برای فوتبال ایران دارای اهمیت است که می تواند پس از سال ها حضور در دیدار نهایی یک رویداد مهم آسیایی را تجربه کند.»

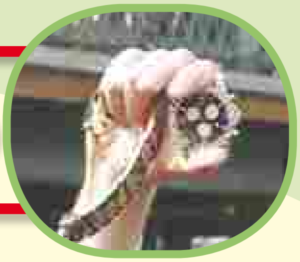

در جستجوی هلموث

فاطمه گل زرند

شرکت آلمانی هلموث گردنبندهای بسیار زیبایی از الماس تولید می کند که بین ۵۰۰,۰۰۰ تا ۱۰ میلیون دلار ارزش دارند ، مطرح ترین کار این شرکت تولید جوایز اسکار است . این شرکت یک ساعت از الماس ساخته است که درون آن فلز ویژه ای وجود دارد و بهای آن حدود ۲۰۰,۰۰۰ دلار است .

در صبحی دلپذیر گردشگری در سن پترزبورگ روسیه ، بر روی پل ایوان ایستاده بود و رودخانه زیبای نوا را مشاهده می کرد . وی صاحب ساعت هلموث بود .

اما براثر اتفاقی غیرمنتظره ، ساعت از دست وی باز شد و به درون رودخانه افتاد . این اتفاق برای صاحب ساعت ناگوار بود چراکه تعداد محدودی از این نوع ساعت در جهان وجود دارد و مثل آن را نمی توان در روسیه پیدا کرد . بنابراین صاحب ساعت جایزه ای ۱۰,۰۰۰ دلاری را برای فردی که بتواند آنرا از درون رودخانه درآورد، تعیین کرد .

در روز اول جستجو افراد زیادی به زیر آب رفته و اشیای گران بهای فراوانی را پیدا کردند اما هیچ کدام نتوانستد که ساعت را از درون آب خارج کنند .

این جستجو بی وقفه ادامه یافت تا اینکه در روز پنجم انجمن غواصان روسیه پس از نصف روز تلاش توانستد که ساعت ۲۰۰,۰۰۰ دلاری را از اعماق رودخانه بیرون آورند .

سخنگوی انجمن پس از پیدا شدن ساعت گفت که از "حقه ای کوچک" برای پیدا کردن ساعت استفاده کرده اند . "برای ساخت دست بند ساعت از فلز مغناطیسی ویژه ای استفاده شده بود ، ما کد این فلز را پیدا کردیم و به دستگاه مخصوص پویش کد فلز را دادیم و با استفاده از علائم ارسال شده از دستگاه توانستیم ساعت را از گل و لای اعماق رودخانه بیرون آوریم . این کار ما همانند پیدا کردن سوزن در انبار کاه بود . "

بد نیست بدانید که هزاران نفر بر روی پل ایستاده بودند و عملیات جستجو را از نزدیک مشاهده می کردند . حدود ۶۰ خبرنگار از شبکه های مختلف تلویزیونی و روزنامه های مختلف در زیر پل مشغول ارسال گزارش بودند .

روز اول مردم عادی برای پیدا کردن این ساعت به جستجو پرداختند

در روزهای بعد گروههایی با امکانات پیشرفته وارد ماجرا شدند

تا اینکه در روز پنجم دو تن از خبره ترین غواصان روسیه توانستد در گل و لای بستر رودخانه ساعت مورد نظر را پیدا کنند

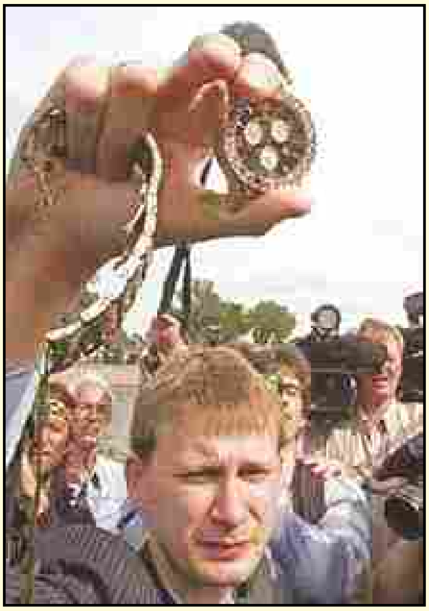

رئیس گروه غواصی ساعت گرانقیمت را به حاضرین نشان می دهد

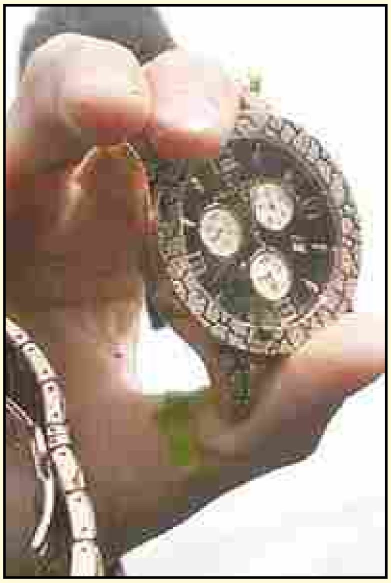

و این هم نمایی نزدیک از ساعت هلموث

گروه غواصی پس از آنکه ساعت را در جعبه مخصوصش قرار دادند، آنرا به صاحبش باز گرداندند

قرائت کتاب، مکالمه با مردمان شرافتمند گذشته است

● دکارت

تست خود شناسی

از نظر دیگران چطور آدمی هستید؟

به این تست شک نکنید. این آخرین و استاندارد ترین تست شخصیت شناسی است که این روزها در اروپا بین روانشناسان در جریان است. پاسخهایش هم اصلاً کار دشواری نیست. کافی است کمی به خودتان رجوع کنید. یک کاغذ و قلم هم کنار دستتان باشد که بتوانید امتیازهایی که گرفته اید را جمع بزنید. حاضرید؟ پس شروع کنید:

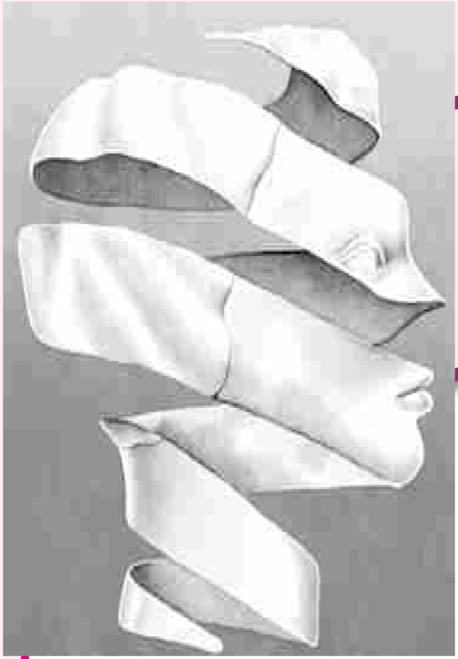

۱) چه موقع از روز بهترین و آرام ترین احساس را دارید؟

الف _صبح ب- عصر و غروب ج _شب

۲) معمولاً چگونه راه می روید؟

الف _نسبتاً سریع، با قدم های بلند
ب-نسبتاً سریع، با قدمهای کوتاه ولی تند و پشت سر هم
ج _آهسته تر، با سری صاف روبرو
د _آهسته و سربه زیر
ه- خیلی آهسته

۳) وقتی با دیگران صحبت می کنید؛

الف _می ایستید و دست به سینه حرف می زنید،
ب-دستها را در هم قلاب می کنید
ج _یک یا هر دو دست را در پهلو می گذارید
د _دست به شخصی که با او صحبت می کنید، می‌زنید
ه_با گوش خود بازی می کنید، به چانه تان دست می‌زنید یا موهایتان را صاف می کنید

۴) وقتی آرام هستید، چگونه می نشینید؟

الف _زانوها خم و پاها تقریباً کنار هم
ب- چهارزانو
ج _پای صاف و دراز به بیرون
د _یک پا زیر دیگری خم

۵) وقتی چیزی واقعاً برای شما جالب است، چگونه واکنش نشان می دهید؟

الف _خنده ای بلند که نشان دهد چقدر موضوع جالب بوده
ب _خنده، اما نه بلند
ج _با پوزخند کوچک
د _لبخند بزرگ
ه _لبخند کوچک

۶) وقتی وارد یک میهمانی یا جمع می شوید؛

الف _با صدای بلند سلام و حرکتی که همه متوجه شما شوند، وارد می شوید
ب _با صدای آرامتر سلام می کنید و سریع به دنبال شخصی که می شناسید، می گردید
ج _در حد امکان آرام وارد می شوید، سعی می کنید به نظر سایرین نیایید

۷) سخت مشغول کاری هستید، بر آن تمرکز دارید، اما ناگهان شخصی آن را قطع می کند؛

الف _از وقفه ایجاد شده راضی هستید و از آن استقبال می کنید
ب _به سختی ناراحت می شوید
ج _حالتی بینابین این ۲ حالت ایجاد می شود

۸) کدامیک از مجموعه رنگ های زیر را بیشتر دوست دارید؟

الف- قرمز یا نارنجی ب- سیاه
ج- زرد یا آبی کمرنگ
د- سبز
ه-آبی تیره یا ارغوانی
و- سفید
ز- قهوه ای، خاکستری، بنفش

۹) وقتی در رختخواب هستید (شب هنگام) در آخرین لحظات پیش از خواب، در چه حالتی دراز می کشید؟

الف- به پشت
ب- روی شکم (دمر)
ج- به پهلو و کمی خم و دایره ای
د- سر بر روی یک دست
ه- سر زیر پتو یا ملافه...

۱۰) آیا شما غالباً خواب می بینید که:

الف- از جایی می افتید.
ب- مشغول جنگ و دعوا هستید.
ج- به دنبال کسی یا چیزی هستید.
د- پرواز می کنید یا در آب غوطه ورید.
ه- اصلاً خواب نمی بینید.
و- معمولاً خواب های خوش می بینید

امتیازات

سؤال اول: الف(۲ امتیاز)، ب (۴ امتیاز)، ج (۶ امتیاز)
سؤال دوم: الف (۶امتیاز)، ب (۴ امتیاز)، ج (۷ امتیاز)، د (۲ امتیاز)، ه (۱ امتیاز)
سؤال سوم: الف (۴ امتیاز)، ب (۲ امتیاز)، ج (۵امتیاز)، د (۷ امتیاز)، ه (۶ امتیاز)
سؤال چهارم: الف (۴ امتیاز)، ب (۶ امتیاز)، ج (۲ امتیاز)، د (۱ امتیاز)
سؤال پنجم: الف (۶ امتیاز)، ب (۴ امتیاز)، ج (۳امتیاز)، د (۵امتیاز)، ه (۱۲ امتیاز)
سؤال ششم: الف (۶ امتیاز)، ب (۴ امتیاز)، ج (۲ امتیاز)
سؤال هفتم: الف (۶ امتیاز)، ب (۲ امتیاز)، ج (۴ امتیاز)
سؤال هشتم: الف (۶امتیاز)، ب (۷امتیاز)، ج (۵امتیاز)، د (۴ امتیاز)، ه (۳امتیاز) و (۲ امتیاز)، ز (۱ امتیاز)
سؤال نهم: الف (۷امتیاز)، ب (۶ امتیاز)، ج (۴ امتیاز)، د (۲ امتیاز)، ه (۱ امتیاز)
سؤال دهم: الف (۴ امتیاز)، ب (۲ امتیاز)، ج (۳امتیاز)، د (۵امتیاز)، ه (۶ امتیاز)، و (۱ امتیاز)

نتیجه گیری

* اگر امتیاز شما بالای ۶۰است: دیگران در ارتباط و رفتار با شما شدیداً مراقب و هوشیار هستند آنها شما را مغرور، خودمحور و بی نهایت سلطه جو می دانند، گرچه شما را تحسین می کنند و به ظاهر می گویند «کاش من جای تو بودم!!» اما معمولاً به شما اعتماد ندارند و نسبت به ایجاد رابطه ای عمیق و دوستانه بی میل و فراری هستند.

* **اگر از ٥١ تا ٦٠ امتیاز دارید:** بدانید دوستان شما را تحریک پذیر می دانند، بدون فکر عمل می کنید و سریع از موضوعات ناخوشایند برآشفته می شوید، علاقه مند به رهبری جمع و تصمیم گیریهای سریع دارید (هر چند اغلب درست از کار درنمی آیند!) دیگران شما را جسور و اهل مخاطره می دانند. کسی که همه چیز را تجربه و امتحان می کند، از ماجراجویی لذت می برد و در مجموع به دلیل ایجاد شرایط و بستر هیجانات توسط شما، از همراهی تان لذت می برند.

* **اگر از ٤١ تا ٥٠ امتیاز به دست آوردید:** به خود امیدوار باشید، دیگران شما را بانشاط، سرزنده، سرگرم کننده و جالب و جذاب می بینند.

شما دائماً مرکز توجه جمع هستید و از تعادل رفتاری خوبی بهره مند هستید. فردی مهربان، ملاحظه کار و فهمیده به نظر می رسید. قادر هستید به موقع باعث شادی و خوشی دوستانتان شوید و اسباب هلهله و خنده آنها را فراهم کنید و در همان شرایط و در صورت لزوم بهترین کمک برای اعضای گروه هستید.

* **اگر ۳۱ تا ٤٠ امتیاز نصیب شما شد:** بدانید در نظر سایرین معقول، هوشیار، دقیق، ملاحظه کار و اهل عمل هستید. همه می دانند شما باهوش و با استعداد هستید اما مهمتر از همه فروتن و متواضع هستید. به سرعت و سادگی با دیگران باب دوستی را باز نمی کنید. اما اگر با کسی دوست شوید صادق، باوفا و وظیفه شناس هستید. ولی انتظار بازگشت این صداقت و صمیمیت از طرف دوستانتان را دارید گرچه سخت دوست می شوید اما سخت تر دوستی ها را رها می کنید.

* **از ۲۱ تا ۳۰ امتیاز:** در نظر سایرین فردی زحمت کش هستید اما متأسفانه گاهی اوقات ایراد گیر هستید. شما بسیار بسیار محتاط و بی نهایت ملاحظه کار به نظر می‌رسید. زحمتکشی که در کمال آرامش و با صرف زمان زیاد در جمع بار دیگران را بردوش می کشد و بدون فکر و براساس تحریک لحظه ای و آنی هرگز نظر نمی‌دهد. دیگران می دانند شما همیشه تمام جوانب کارها را می‌سنجید و سپس تصمیم می گیرید.

* **و اگر کمتر از ۲۱ امتیاز داشتید:** دیگران شما را خجالتی، عصبی و آدمی شکاک و دودل می دانند شخصی که همیشه سایرین به عوض او فکر می کنند، برایش تصمیم می گیرند و از او مراقبت می کنند. کسی که اصلاً تمایل به درگیرشدن در کارهای گروهی و ارتباط با افراد دیگر را ندارد.

عکسها و حرفها

مرد بد جاش اینجاست!

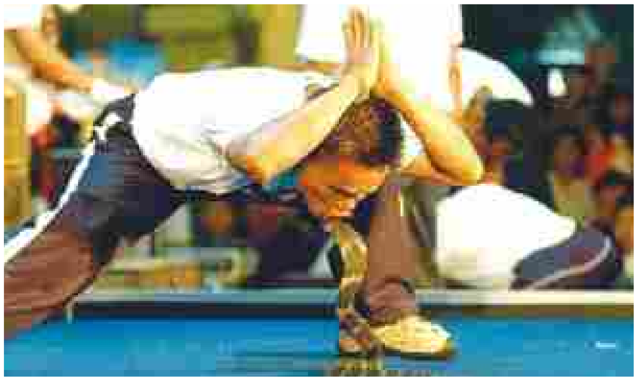

تو تاج سر منی، عشق منی به شرطی که ماچت کنم

کمبود سوخت و آخر و عاقبت سربازان آمریکایی در عراق

خوبیه ریز بودن آدمهای چینی یکیش اینه

مرگ من عکس نگیر مامانم دعوام می کنه

شنیدم تو کامپیوتر موش داره پس تا صاحبش نیومده چند تایی شکار کنم

روی اساس خوب می توان ساختمان خوب ساخت

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

صبح تا شب

محمد عمادی - دبی

نالیم صبح تا شب از غصه‌ی نداری
همچون زنی که نالد از درد بارداری
یک روز از ترافیک یا از غم گرانی
یک دم ز بی‌ریالی هر دم ز بی‌دلاری
یا این که شکوه داریم از شرکت توانیر
یا دائماً شکاریم از دست شهرداری
چون گشته‌ایم معتاد بر جرم و دود اگزوز
یک لحظه گر نبلعیم افتیم در خماری
از بسکه دوده خوردیم در کوچه و خیابان
ششهای ما شده چون اشکمبه در مجاری
هی سرفه پشت سرفه با خلط سینه‌ی بد
آید برون مرتب (با عذر و شرمساری)!
آوخ که مبتلاییم ما جملگی به این درد
از بندری و یزدی تا ترک و سبزواری
طاقت رسیده بر طاق، اعصاب گشته داغان
لرزان شده هیاکل! صورت شده اناری
جمعی هم این میانه هی بچه پشت بچه
بیرون دهند گویی واکرده دامداری!
یک عده کمی شاد، باقی ملول و محزون
این یک ز طالع خوش، آن یک ز بزبیاری
هر گوشه‌ای ببینی از فرط ضعف اعصاب
این می‌پرد به آن یک همچون خروس لاری
راننده‌ای ز بسکه دستپاچه و عجول است
کوبیده خاورش را بر خودرو سواری
فی‌الحال هر دو شوفر ناچار ایستاده
بور و پکر که آید سروانی، استواری
دائم کنیم قور قور مانند قورباغه
یا می‌کنیم قار قار چون زاغ قندهاری!
ای کاش جای این کار، می‌خواندیم به باغی
با صوت خوش ترانه، چون بلبل و قناری
اغلب چو نیست ما را گاهی خیال راحت
زینرو همیشه هستیم در وضع اضطراری
بینی که در خیابان با خود یکی زند حرف
گوید بلند پچ پچ، آهسته گوید آری
آن دیگری بگوید چیزی به صوت اعلا
وآنگه به سرعت باد زآنجا شود فراری
گفتا به من ظریفی کاین گونه خُلق و رفتار
یعنی که رهسپاریم ما سوی هوشیاری!

رفیق

منصور علیزاده - امیدیه

"در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است"(۱)
چقدر با تو بگویم عزیز، کمتر هست
گذشت تار سبیلی گرو نهادن و خود
برای یار و رفیقان گذشتن از سر و دست
حریم کوچه‌ی امن تمام مشتی‌ها
فقط به خاطره‌ها و کتاب‌ها پیوست
محال بود رفیقی تو را رها سازد
میان هرچه دوراهی - به پشت هر بن‌بست
ز کارها گره وا می‌شد آن‌چنان آرام
که این میانه خبردار هم نمی‌شد شست
چه مخلصانه ادا می‌شد این تعارف‌ها
رفیق و نوکرتم من، غلامتم دربست
قرار با تو اگر می گذاشت بر آن بود
چه وقت کامروایی، چه در زمان شکست
زیاد سخت برایت نبود تشخیص
رفیق پول‌پرست از رفیق دوست‌پرست!

۱- وام گرفته از حافظ

پهلوان پنبه

مهدی دانش - اردبیل

به چه کار آیدم ز گل طبقی
برو گردی بیار و زرورقی
قرص اکسی بده بترکانم
تا کند هستی‌ام ترق ترقی
روم آن سان به عالم هپروت
نشناسم ز هم نقی و تقی
گیرم از روزگار گردنکش
در خیالات خام خود نسقی
بشوم پهلوان اگرچه به عمر
توی گودی نریختم عرقی
دربیایم ز هیبت انسان
بکنم عرعری و وق و وقی
تا مخم بیشتر شود تعطیل
بدهم گوش هر اجق، وجقی
نوک برجی بایستم که کنم
کل دیوان عمر را ورقی
حرفی از زندگی نزن با من
که نمانده به هیکلم رمقی
گر بلایی تو را رسد راوی!
گریه زاری نکن که مستحقی
زیر بنزی بخواب حداقل
نه به زیر ژیان تق و لقی!

پیاز

ناصر زارعی - شیراز

کی شود بینم تو را یک خرده ارزان ای پیاز!
فی‌المثل نرخت شود یک من ۲ تومان ای پیاز
این دل دیوانه را دیوانه‌تر کردی بیا
تا فدا سازم ز دیدار رخت، جان ای پیاز
سابقاً وصل تو اشک از دیده جاری می‌نمود
این زمان از هجر تو گریم چو باران ای پیاز
بوی تندت خوش بود اندر دهانم بعد از این
می‌دهم با بوی تو پز من به یاران ای پیاز
می‌شوی در خانه‌ام گاهی هویدا ای عزیز
نعمتی چون کفش کهنه در بیابان ای پیاز
گر شوی ارزان، دهم آب اشکنه در خانه‌ام
می‌خوریمت پای سفره با دل و جان ای پیاز!

شاعرم!

علی‌اصغر نجفی (اغو)

شاعرم، دنبال شعر و علم و دانش می‌روم
درپی ویرایش و چاپ و نگارش می‌روم
شاعری هستم قوی از جنس ازمابهتران
هم به محفل، هم به مجلس، هم همایش می‌روم
یاوری دارم ز خوش‌بختی که نامش "پارتی" است
از سر لطفش به هر جا با سفارش می‌روم
نیست ترسی در وجودم در بر گردن‌کشان
هر گره باشد به کارم، تا گشایش می‌روم
شعرها می گویم از هر مشکل و هر معضلی
وز پی تحقیق، هی دنبال چالش می‌روم
شعرهایم انتقادی، تندتر از فلفل است
در تن بعضی کسان در حد خارش می‌رود
انتقادم سرسری و سطحی و بیهوده نیست
گاه با نیش قلم تا مرز فاحش می‌رود
من کدو حلوایی‌ام در کاملی، در پختگی
گرچه خامم عین غوره، جای کشمش می‌روم
گه به دور از ترس، جسمم را به آتش می کشم
گه بدون چتر، عریان زیر بارش می‌روم
من ولی با این غرور و طمطراقم مدتی است
مثل یخ، از فرط گرما رو به کاهش می‌روم
معنی‌اش، یعنی درون خانه تاریک دل
درپی شمعی که دارد نور و تابش می‌روم
نیستم یکدنده بلکه چاره‌جویم، زاین سبب
گر نشد با کله شقی، پس به سازش می‌روم
هر زمانی هم اگر تیغم نبرد با تشر
از خشونت دور و با دست نوازش می‌روم
با وجود قلدری‌هایم، اگر لازم شود
با سر پایین و یا حتی به خواهش می‌روم
کاخ شعرم جای سفتی ساختم اما چه حیف!
لغزشی دارم که گویی سوی رانش می‌روم
بنده خودجوشم ولی گاهی یواش از دیگران
سوژه و شعر و ردیف و قافیه کِش می‌روم!

با پوزش از جناب سعدی!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

ممکن است که گوشه گیری و سکوت شما را از مسائل ذهنی تان دور کند اما این مساله می تواند افسردگی به همراه داشته باشد پس خود را در جمع عزیزان قرار دهید تا بتوانید از هر آنچه که حضرت دوست دراختیارتان قرار داده سود بجویید.

خبرهای غیر منتظره برای شما در راه است که امیدوارم آمادگی شنیدن آنها را داشته باشید و صدقه را فراموش نکنید و به بهانه مشغله‌های موجود کمک به پایین دستی ها را پشت گوش نیندازید. دوست خوبم! می دانم که سرحال نیستید و بی تحرک شده‌اید، ولی غافل از آن هستید که منشاء تمامی آنها بستگی به تلاش و خواستن خودتان دارد و هر کس هر آنچه را که می گوید حتماً نباید درست باشد.

اردیبهشت

روزهای خوبی را پیش‌رو دارید و می توانید هر آنچه را که از صمیم قلب بخواهید دریافت کنید و در چنین شرایطی بهتر است برای کسی لطف حضرت دوست را بخواهید که پابه‌پای شما و همراه همیشگی تان بوده و اگر چنین کردید مطمئن باشید که امنیت را حکمفرما کرده و از خوش شانسی خود بهترین سود را جسته‌اید که البته آن هم فوت و فن کوزه گری خاص خودش را می طلبد.

دوست خوبم! عشق بهترین هدیه‌ای است که می توانید به نامهربانی های موقت فرد نزدیکتان هدیه کنید و خودتان را در تنهایی قلب او ساکن سازید و دقت کنید که فکر آینده امروزتان را خراب نکند.

خرداد

خشمگین از هر آنچه که روزگار برای شما رقم زده است هستید و ناراحت، ولی نمی دانم چرا دیگر نمی خواهید جلوی مسائل ناخوشایند زندگیتان را بگیرید، در حالی که کوچکترین اشتباهی که مرتکب شوید، عواقب سنگینی برای شما به ارمغان خواهد آورد. پس خشم خود را از هر آنچه که در دل دارید به گونه‌ای سازنده بروز دهید و از روزهای بارانی زندگیتان هراسی به دل راه ندهید، چرا که شاید اصلاً آن روزها غمگین نباشند.

در ضمن مطمئن باشید که می توانید خود را برای «تولدی دوباره» آماده سازید و هیچ نیازی نیست که همه چیز را از اول شروع کنید!

تیر

نمی دانم چرا اینقدر درگیر مادیات و مسائل حاشیه‌ای آن شده‌اید در حالی که از تمامی نعمت‌های لازم برای آرامش بهره‌مند هستید و فقط قدر آنها را نمی دانید.

دوست خوبم! بجای توقف و تامل بر هر آنچه موجود است به مسوولیت‌هایی که به عهده گرفته‌اید بیاندیشید و برای آنها برنامه‌ریزی کنید و از تجربه‌های خوب گذشته‌تان سود بجویید، چرا که روزگار همیشه یکسان نیست.

در روزهای پیش‌رو لازم است که ارتباط مردمی خوبی داشته باشید چون تنهایی باعث کسلی شما می‌شود و محیط را برای شما غیر قابل تحمل می کند.

مرداد

دوست خوبم! فرصتهای خوبی را پیش رو دارید که شاید برای هر کسی وجود نداشته باشد. خوب می دانم که از نصایح اطرافیان دل خوشی ندارید و از بایدها و نبایدها بیزار و فکر می کنید انجام هر کاری برایتان میسر نمی‌باشد، ولی غافل از نتیجه هر آنچه که انجام می دهید شده‌اید که امیدوارم تا دیر نشده جلوی این روند را بگیرید که براستی در نتیجه اعمال هر فرد ثروت و اطرافیان نمی تواند تاثیر گذار باشد، پس راهی را انتخاب نمایید که جاده زندگی را بدون ترس و استرس طی کنید.

در ضمن طی این هفته لازم است که دقت در کارهایتان را چند برابر کنید چرا که ظرافت خاصی را می طلبد.

شهریور

روزهای خاصی را پیش‌رو دارید طوری که می توانم بگویم از آسمان برایتان طلا می‌بارد و براستی اگر دست به خاکستر بزنید، جواهر خواهد شد و برای سپاس از این همه نعمت لازم است که صدقه دهید و همانند پروانه به گرد آتش عشق بگردید و با اعضای خانواده اتحادتان را محکم‌تر کنید تا مثل همیشه برای شما بهترین ها مهیا شود.

در ضمن طی این روزها شرایط مهیا است که بتوانید کج خلقی های خود را کنار بگذارید و آسوده‌خاطر عمل کنید، چرا که زمان برداشت هر آنچه که کاشته‌اید فرا رسیده!

مهر

در این روزها دقت کنید که از موضع قدرت برخورد نکنید و از راه اصولی آن پیش بروید، چرا که شرایطی دشوار را برای خود و اطرافیان ایجاد خواهید کرد.

دوست خوبم! صاحب و مالک عشقی هستید که باید از جان و دل برایش مایه بگذارید و از آن نگهداری کنید، چرا که چنین مهری نصیب هر کسی نمی‌شود، پس بدون هیاهو پیام‌های عاشقانه رد و بدل کنید و آرامش واقعی را لمس نمایید.

و نکته بعدی که باید آویزه گوشتان باشد این که آرزوی شما بهترین‌هاست و براستی دیگران به این برخورد غبطه می خورند، پس آسوده‌خاطر باشید.

آبان

در این روزها فرصت خوبی دارید که به نیازهای درونی خود فکر کنید و راهی برای برطرف کردن آنها بیابید و در این صورت بسیاری از مشکلات آشکار و پنهان شما برطرف خواهد شد و در این صورت ناخودآگاه انتظارات شما هم از اطرافیان متعادل می‌شود که این خود بسی سعادتی را درپی دارد.

در مورد سخنان بی‌اساسی که پیرامون دوستی می‌شنوید، توصیه می‌کنم عاقلانه رفتار کنید و صبورانه تصمیم بگیرید و برای ثانیه‌های زندگیتان برنامه داشته باشید که البته می‌دانم کار ساده‌ای نیست!

آذر

بجای انتقاد و ایرادگیریهای بیهوده بهتر است با زمانه یار و همراه شوید تا انرژیهای مثبت خود را بیشتر کنید و در این حالت است که می‌توانید مطمئن باشید دیگران هم شما را همراهی می‌کنند و آنگاه خوشبختی را بجای دوردستها در دستان پر از مهرتان احساس خواهید کرد و درعین حال می‌توانید موجودیت خود را برای همگان به اثبات برسانید و این همان چیزی است که برای شما تعیین کننده است.

وجه قابل توجهی نیز بدستتان می‌رسد که امیدوارم برنامه‌ریزی لازم را برای آن داشته باشید و برای انجام کارهای غیرضروری وسوسه نشوید.

دی

امکانات شما در این روزها محدود است و تقاضایتان بی‌شمار که براستی لازم است برای آنها اولویت‌بندی در ذهن خود داشته باشید تا آرزوهای قابل دسترسی داشته باشید.

دوست خوبم، نوشیدن آب فراوان برای شما از ضروریات محسوب می‌شود ولی هیچ معلوم نیست چرا آن را جدی نمی‌گیرید. در ضمن حفظ ارتباط صحیح با خویشاوندان باعث روبه‌راه شدن شما از لحاظ روحی می‌شود که آن نیز به نوبه خود در تمامی مسائل شما تاثیر می‌گذارد و نکته پایانی این که شما یک هدف بزرگی دارید و برای رسیدن به آن نباید ثانیه‌ای توقف کنید.

بهمن

در این هفته دقت کنید که نقطه ضعفی از خود نشان ندهید، چون براستی ضعفی در وجودتان ندارید، مگر اینکه بخواهید آن را ایجاد کنید، پس هوشیار باشید و از جزئیات غافل نشوید تا نگرانی گریبان‌گیرتان نشود.

در مورد خطایی که مرتکب شده‌اید باید بگویم انسان جایزالخطاست، ولی باید عواقب آن را به عهده بگیرید و برای بهبودی شرایط تلاش کنید تا مورد عفو قرار گیرید.

دوست خوبم! این روزها اصلاً زمان مناسبی برای دل سپردن و وابستگی با چشم بسته به هیچ کس نیست، پس دقت کنید تا غافلگیر نشوید.

اسفند

در شرایطی قرار می‌گیرید که نباید قضاوت پیش از موعد داشته باشید و از پنهان‌کاری بی‌دلیل دوری کنید تا آشکار شدن مسائل باعث گرفتاری شما نشود.

در مورد ایده‌آلهایی که در ذهن دارید باید بگویم زندگی برای لذت بردن و دوست داشتن است، نه برای مدال گرفتن و قهرمانی، پس اعتدال را پیش بگیرید تا فراز و نشیب زندگیتان قابل تحمل باشد.

در ضمن هرگز خودتان را در درجه آخر اهمیت قرار ندهید تا افسوس، اما و اگر را اندوخته نکنید، چون به اندازه کافی به جسم‌تان بدهکار هستید.

بدخواه، اندوهش از همه بیشتر است ● ذوالنون

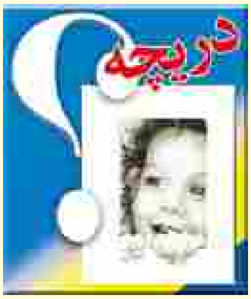

سپهر صفادار

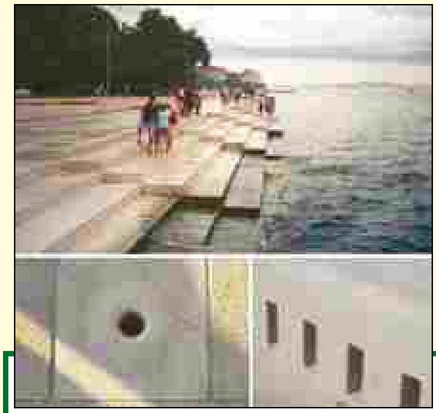

طبیعت نوازنده

در ساحل "زادار" درکرواسی ابزار موسیقی عجیبی قرار دارد که نوازنده‌اش امواج دریا می‌باشد. این اولین ارگ در دنیا است که به وسیله امواج دریا نواخته می‌شود.

لوله‌های این ارگ در زیر یک پلکان بتونی قرار گرفته و امواج با برخورد به این لوله‌ها و دمیدن هوا به درون آنها، اصوات تصادفی ولی هارمونیکی ایجاد می کنند. این امواج بسته به شدت و سرعت و بزرگی، نت‌های متفاوتی را ایجاد می کنند. بازدید و شنیدن صدای این ارگ دریایی از آوریل سال ۲۰۰۵ برای عموم ممکن شده است.

شهر "زادار" با این ارگ دریایی یک جاذبه توریستی جالب پیدا کرده است که امواج دریا با جزر و مد آب و شدت باد یک کنسرت موسیقی همیشگی را با آهنگی متفاوت می‌نوازد. نوازنده این آهنگهای بدیع هم فقط طبیعت می‌باشد.

اشک تمساح

از گذشته های دور اصطلاح «اشک تمساح ریختن» در میان بسیاری از ملل یا فرهنگ و زبانهای مختلف رواج داشته است و افسانه‌ای قدیمی می گوید هرگاه این حیوانات خطرناک و مهیب گرسنه می شوند اشک می ریزند و گریه می کنند. بتازگی یک محقق دانشگاه فلوریدا به این نتیجه رسیده است که کروکودیل ها در زمان ضیافت و شکم چرانی واقعاً زار می زنند. البته به گفته این محقق زار زدن کروکودیل ها به دلایل فیزیولوژیکی است و به آنچه از قدیم درباره حقه بازی این خزنده ماقبل تاریخی گفته می شود هیچ ربطی ندارد.

«کت ولیت»، جانور شناس دانشگاه فلوریدا با انجام فیلمبرداری های متعدد از کروکودیل ها و سوسمارها در هنگام غذا خوردن به نتایج جالبی در خصوص حالت این خزنده ها در هنگام غذا خوردن دست یافته است. این محقق کشف کرده است اکثریت قریب به اتفاق این خزنده ها هنگام غذا خوردن، و زمانی که غذای خود را از هم می درند و می خورند از چشمهایشان کف و حباب بیرون می زند و حالتی شبیه به اشک ریختن در این خزندگان مشاهده می شود.

یکبار محققی در اوایل قرن گذشته تصمیم گرفت برای آزمایش این امر پیاز و نمک به چشم تمساحها بمالد و بفهمد آیا این افسانه اشک ریختن کروکودیل ها واقعیت دارد یا خیر.

اینک دو محقق دانشگاه فلوریدا راز اشک ریزی کروکودیل ها در هنگام غذا خوردن را کشف کرده‌اند تا مشخص شود بسیاری از قصه ها و افسانه های قدیمی تا حدودی با واقعیتهای علمی مطابقت دارند و اشک ریختن تمساحها برای طعمه بیچاره شان در هنگام خورده شدن واقعیت دارد و یک قصه و افسانه نیست.

شکوفه های زندگی

آتنا سهندی

امیرحسین جهانگیری

الناز عبدی

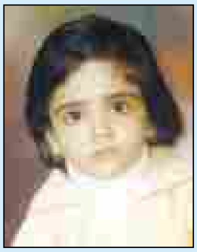

مژگان بیگی

بهار جعفری

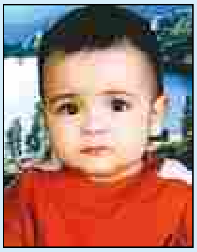

رضا مهران پور

علی اعراب

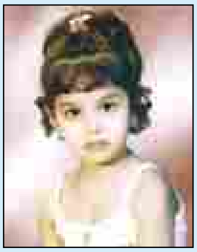

فاطمه بیجاری

ماهک میرشفیعی

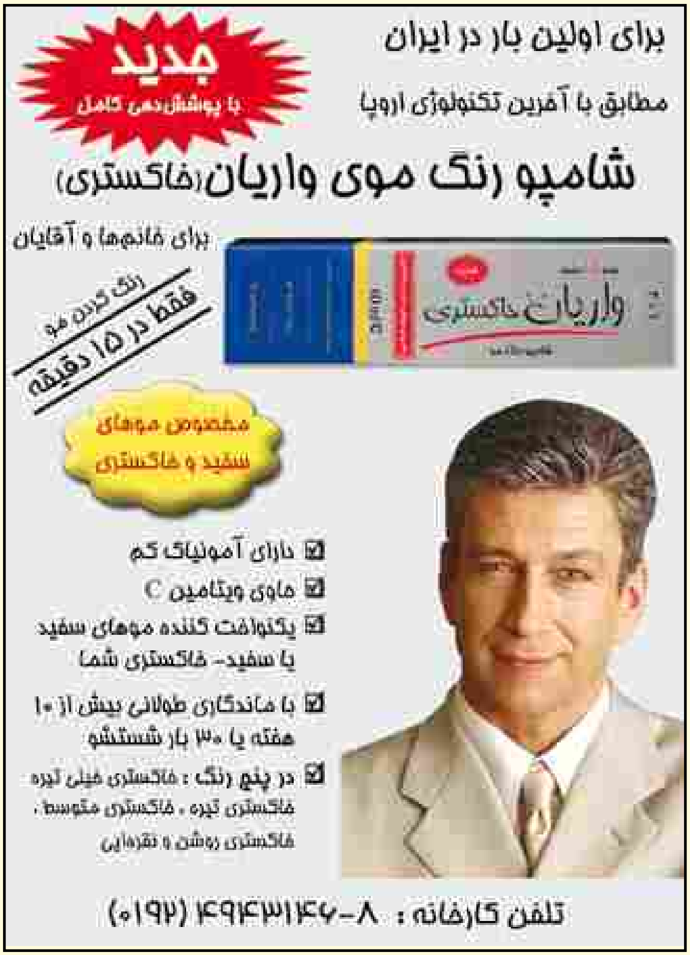

جدید
با پوشش دهی کامل

برای اولین بار در ایران
مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
شامپو رنگ موی واریان (خاکستری)
برای خانمها و آقایان

فقط در ۱۵ دقیقه رنگ کردن مو

مخصوص موهای سفید و خاکستری

☑ دارای آمونیاک کم
☑ حاوی ویتامین C
☑ یکنواخت کننده موهای سفید با سفید - خاکستری شما
☑ با ماندگاری طولانی بیش از ۱۰ هفته یا ۳۰ بار شستشو
☑ در پنج رنگ: خاکستری خیلی تیره، خاکستری تیره، خاکستری متوسط، خاکستری روشن و نقره‌ای

تلفن کارخانه: ۸-۴۹۴۳۱۴۶ (۰۱۹۲)

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

مادربزرگ و پدربزرگ عزیزم، دوستتان دارم و امیدوارم همواره سلامت و سرزنده و دلشاد باشید

خاله معصومه عزیز، امیدوارم همواره موفق و سلامت باشی، دوستت دارم – خاله هاجر و آقاناصر عزیز، امیدوارم آسمان دلتان پرستاره باشد و در کنار شکوفه زندگیتان، رامتین، سلامت و شاداب باشید

فاطمه کاظمی – تهران

نسرین جان هزاران شاخه گل یاس سپید را پیشکش قلب مهربانت می‌کنم و امیدوارم در کنار شوهرت یدالله خوشبخت شوی

خواهرت چیمن ناصری – سنندج

زینب عزیزم دلم برایت تنگ شده و برای دیدارت لحظه‌شماری می‌کنم

طاهره – مشهد

شهناز جان امیدوارم ستاره وجود نازنینت تا ابد همواره روشن و پرفروغ بماند تولدت مبارک

همسرت مهدی – اندیشه کرج

بهار جان امیدوارم بهار وجودت جاویدان باشد دوستت دارم

خواهرت مهناز – شهریار

زهراجان به خاطر خوبی و مهربانی‌هایت از تو ممنونم

همسرت حسین – سبزوار

دوست خوبم سمیراجان امیدوارم روزگار به کامتان و برایتان آرزوی شادکامی دارم

دوستت زهرا – ملایر

همسر مهربانم با تقدیم ستاره‌های آسمان و پیشکش گلهای مریم تولدت را تبریک می‌گویم

همسرت مونا – تهران

روح‌الله جان همه می‌دانند که من تو را برای لحظه لحظه‌های زندگیم می‌خواهم عزیزم دوستت دارم

نامزدت سارا – تهران

دوست مهربان سجاد طهماسبی، ماه مهر برای ما سرآغاز دوستی بود. سالروز تولدت را با تقدیم یک سبد گل یاس تبریک می‌گویم

علی زکی‌زاده – ده‌علی کوهبنان

صابره جان، برادرزاده عزیزم دوستت دارم و بهترین‌ها را برایت آرزو دارم

عومحمود – خرمدشت

از ریاست محترمه کانون فرهنگی، هنری امابیها یزد سرکار خانم نرگس شمس‌الدینی و معاون پرتلاش وی خانم شهربانو عبدالحسینی تقدیر و تشکر می‌نمایم

معلم مهربانم در دبستان شهید بستانی یزد سرکار خانم ملک‌پور برایتان آرزوی سلامتی و بهروزی دارم

از مدیریت مجتمع غیرانتفاعی سیدالشهدا یزد سرکار خانم مسلم و تمامی معاونان ایشان بخصوص خانم دهقان تقدیر و تشکر می‌نمایم

نجمه جعفری – یزد

دوست دوران دانشجویی آقای محسن خسروی (اهل زابل) سالهاست که از تو بی‌خبرم هرچه زودتر با من تماس بگیر و مرا از احوال خود باخبر کن

احمد محمودی – بم

از ریاست سختکوش و پرتلاش کتابخانه عمومی پیامبر اعظم دهستان خرمدشت کوهبنان آقای عباس زکی‌زاده تقدیر و تشکر می‌کنم

مهدی خانعلی – خرمدشت

دوست قدیمی مصطفی زینلی قطرمی. من همیشه به یادت هستم و بهترین‌ها را برایت آرزومندم

امید زکی‌زاده قریه‌علی – مشهد

دوست عزیزم آقای محمدی تولدت مبارک و دوستت دارم

مسعود گلشنی – کرج

برادر عزیزم آقامسعود دلم خیلی برایت تنگ شده و همیشه به یادت هستم

حبیب گلشنی – ده‌علی کوهبنان

پدر، مادر، خواهران و برادرم، امیدوارم همیشه موفق و سربلند باشید

فواد هاشمی – سقز

از مدیریت محترم دبستان تفضلی یزد و مربی عزیزم سرکار خانم خالقیه تقدیر و تشکر می‌نمایم

صابره جعفری – یزد

دوست عزیزم علی‌آقا، روز تولدت روز شکفتن یاسهاست. سالهای زیبای زندگیت آکنده از مهربانی و شادی باد

مهدی زکی‌زاده – کوهبنان

همکار گرامی، سرکار خانم زارع، امیدوارم در زندگی خود همیشه موفق، پیروز و سربلند باشید

خواجه‌پور – یزد

همسر بی‌همتایم، دلم می‌خواهد با بهترین واژه‌ها ستایشت کنم، اما عشق و محبت تو در قالب واژه‌ها نمی‌گنجد. تا ابد عاشقانه دوستت دارم

محمود جعفری – خرمدشت

پسرعموی مهربانم احمدآقا، می‌خواهم تو را در یک جمله توصیف کنم. اما افسوس که تو آنقدر بزرگ و مهربانی که این کار میسر نیست

سیدمحمود اشرفی قریه‌علی – کرمان

همسر و دختر عزیزم شما بهترین هستید و من شما را دوست دارم

مجید پارسا – اندیشه

جناب آقای روح‌الله مودیون از شما صمیمانه سپاسگزارم و برایتان آرزوی سعادت و خوشبختی می‌نمایم

حسن خواجه‌پور قریه‌علی – یزد

مریم جان، آبجی گلم دعامی کنم که به بهترین آرزوهایت برسی و از همین جا برایت می‌نویسم که دوستت دارم و خواهم داشت

نرگس فرهادی – آستانه اشرفیه

برادر مهربانم علی جان، هجدهمین بهار زندگیت را تبریک می‌گویم. و یک آسمان ستاره و یک سبد گل رز تقدیم تو باد

زهرا نجاریان – بابل

میثم عزیزم بیست و چهارمین بهار زندگیت را تبریک می‌گویم، یک آسمان ستاره، یک عالمه شکوفه‌های بهاری تقدیم تو، تولدت مبارک

خواهرت فاطمه مخلص آبادی – بابل

اکرم جان دوست خوبم یه دریا خوبی یه دنیا مهربونی یه آسمون عشق پیشکش وجود پرمهرت می‌کنم به یادت هستم، تو هم به یادم باش

سحرجان از اعماق دل برایت آرزوی سعادت و خوشبختی می‌نمایم و امیدوارم همیشه و همه‌جا به یاد ما باشی به هرحال به یادتم، یادم کن

نگین جان، دوست گلم از اعماق دل و با تمام وجود زندگی را برایت شاد و روزگار را به کامت آرزو می‌کنم، کسی که هرگز فراموشت نمی‌کند

نرگس فرهادی – آستانه اشرفیه

دوست عزیزم، سیدعلی اشرفی، سبزترین و خالصانه‌ترین سلامها و درودهای مرا پذیرا باش، من همیشه به یادت هستم

علیرضا گلشنی قریه‌علی – کرج

استاد عزیز آقای علوی، از شما به خاطر تمام خوبی‌ها و محبت‌هایتان صمیمانه سپاسگزارم

حسن خواجه‌پور – یزد

محمد و مریم عزیزم، آرزومندم در تمام مراحل زندگی موفق، پیروز و شادکام باشید و همای سعادتتان در آسمان بی‌کران خوشبختی پرواز کند

نازنین – لولمان

از مدیریت محترم دبستان تقی رسولیان آقای حاج مهدی نهضتی و معاون ایشان آقای محمدعلی حسن‌آبادی و سایر همکاران کمال تشکر و قدردانی را دارم

جناب آقای میروکیلی معاون محترم آموزشی ناحیه دو یزد به پاس زحمات بی‌دریغ شما نهایت تشکر و سپاسگزاری را دارم

حسین جعفری – یزد

اساتید و دانشجویان رشته شیمی مرکز علمی کاربردی سعادت شهر شیراز، در سال‌های ۸۵–۸۳ همیشه به یادتان هستم

فواد هاشمی – سقز

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته **نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.**

مشخصات ارسال کننده پیام ....

اگر کسی مطمئن باشد که بار دیگر به این دنیا خواهد آمد، می‌تواند این بار به غم خوردن بگذراند

● محمد حجازی

ارتش چشم و چراغ ملت است

هفته گذشته مراسم جشن سردوشی بیست و یکمین دوره کاردانی و کارشناسی وظیفه مرکز آموزش ۰۲ نیروی زمینی ارتش با نام «المهدی» با حضور امیر سرتیپ ۲ دوست‌محمدی فرمانده مرکز، امیر سرتیپ ۲ حق‌وردی و حجت‌الاسلام علی‌اکبر بخشی رئیس عقیدتی سیاسی مرکز و جمعی از خانواده‌های سربازان تحت آموزش، فرماندهان و مسوولان و نیز خانواده معظم شهدا با شکوه خاصی برگزار گردید.

تصاویری از این مراسم را در این صفحه می‌بینید.

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand

LORD

لرد = چند فروشگاه نرم افزار!!!

نسخه CD

هر بسته حاوی:
۷ عدد سی دی نقره ای

نرم افزار منتخب سازمانها و نهادهای دولتی و خصوصی و کاربران عمومی

جدید 2008

- بیش از ۸۰ درصد تغییر در نرم افزار ها و برنامه ها نسبت به نسخه قبل
- مجموعه ای از آخرین نسخه آنتی ویروسها و نرم افزارهای امنیت شبکه
- مجموعه ای از آخرین نرم افزارهای شبکه و اینترنت
- مجموعه ای از آخرین نرم افزارهای قابل اجرا در ویندوز ویستا
- مجموعه ای از آخرین نرم افزارهای ساخت انیمیشن های ۲ بعدی و ۳ بعدی
- مجموعه ای از نرم افزارهای پخش، تبدیل و ویرایش فایلهای صوتی و تصویری
- مجموعه‌ای از نرم افزارهای رایت DVD و CD
- مجموعه کاملی از نرم افزارهای طراحی وب سایتها و فروشگاههای الکترونیکی
- آخرین نسخه ویندوز XP آپدیت اکتبر 2007
- نرم افزار OCR فارسی با قابلیت اسکن متون و تبدیل آن به متن های قابل ویرایش
- مجموعه کامل نرم افزارهای آفیس ۲۰۰۷
- گروه بندی و تفکیک کامل نرم افزارها در ۱۵ گروه عمده و پر کاربرد
- شرح کامل کلیه نرم افزارها موجود در مجموعه به زبانهای فارسی و انگلیسی
- آموزش کامل نصب و راه اندازی کلیه نرم افزارهای موجود در مجموعه به فارسی
- امکان مشاهده تصویر محیط نرم افزارها قبل از نصب آنها از طریق اتوران

LORD Of Softwares 2008
بزرگترین مجموعه نرم افزار ایران

قیمت هر بسته: ۷۰۰۰ تومان

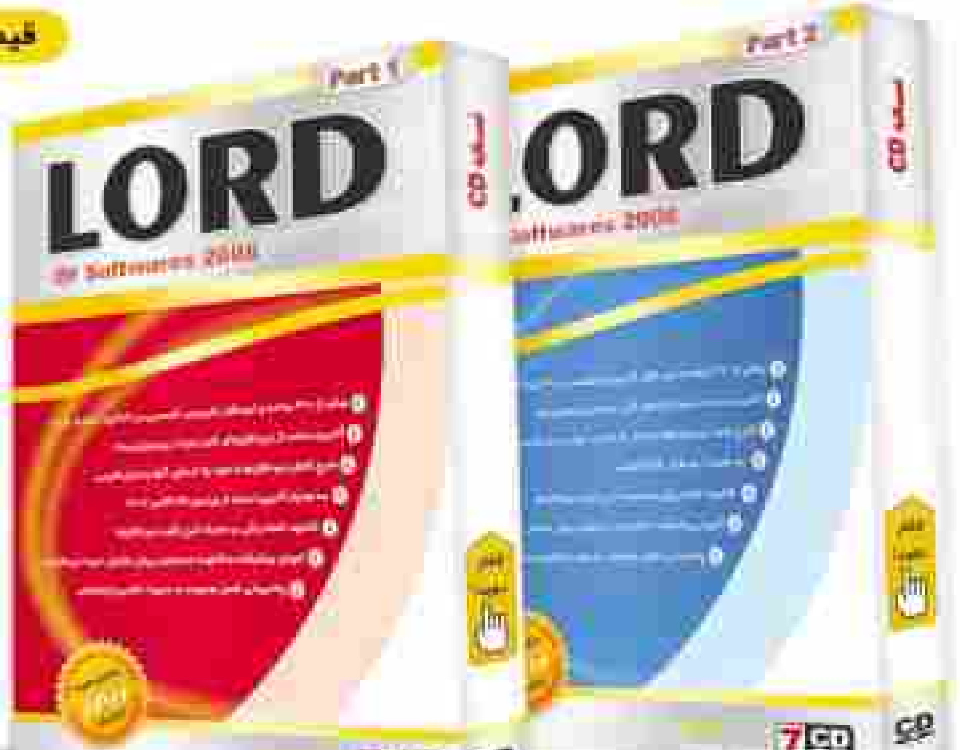

ارسال رایگان به تمام نقاط کشور

شرکت پروشات پارس مهر
آدرس: اقدسیه، خیابان فیروزبخش، کوچه یزان
ساختمان الدینه ناب، طبقه سوم
تلفن: ۲۲۸۱۸۱۱۲، تلفکس: ۲۲۸۳۷۵۲۳

کتابچه رنگی کاملا فارسی
به همراه شرح کلیه نرم افزارها

لطفا برای مشاهده لیست کامل نرم افزارها به
سایت www.Proshut.ir مراجعه شود.